کتاب پائیز

PL
314
.A46
A56
1872

Tamsilát:

Transl. by Mirza Jaffer 1280 1291

Vazir of Lankaran.

Love & youth

Ill effects of avarice

قیمت   یکتومان

تمثیلات

ترجمهٔ میرزا جعفر قراجه داغی

منطبعهٔ طهران

شهر ربیع الاول

سنه ۱۲۹۱

محل فروش

طهران دکان ملا کریم صحاف دم مسجد شاه و اطاق خواجه ایوانس تاجر مسیحی کاروانسرای ارامنه

تبریز حجره خواجه یعقوب تاجر مسیحی کاروانسرای گرجیها

ناصر الدین شاه
السلطان بن السلطان بن السلطان

درین عهد ترقی که هر گونه علوم و صنایع از همت ملوکانه و
اثر تربیت اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه
در ممالک ایران خاصه در دار الخلافه طهران مطبوع و منتشر میشد
این فن تیاتر که اصلح و اهم و اول وسیله ترقیات است هنوز
در ایران تا امروز مشهور و بزبان فارسی مسطور و متداول
نشده بود بنامی نامی همایون جهانبانشان ترجمه شد عاجزانه
بتوسط مقربان آستان خورشید نشان ذره وار بپایه سریر
خلافت مسیر تقدیم نموده بطبع میرساند امید که بمفاد لکل
جدید لذة این فن جمیل در نظر ارباب عقول مطبوع و مقبول
افتاده از فواید مستوره اش خاص و عام بهره یاب و
و از خواندن و شنیدن این سخنان وقتهای عزیز خوش
و روحهای گرامی خشنود
گردند والمستعین الله بالاتمام

۱۲۲۲

پیش

پیش از آنکه بدانند مقصود ازین نگارش چیست
چند بر این فسانه دقیق شوند انشاء الله در ضمن نیت خالص
این بی بضاعت توفیق رفیق و اصل مقصود و نظر
تحقیق خوانندگان مشهود و مکشوف خواهد شد

حکایت

در ایام گذشته دو نفر جوان دارسته را برای
تحصیل معرفت هوای مسافرت بسر افتاده
بعزم جزم راه دار العلمی را پیش نظر گرفته ره سپر
میشوند چندی طریق طلب پیموده در اثنای راه
تشنگی غالب و خستگی بر آن افزوده طالب
استراحت و مایل توقف و راحت میکردند
در کنار جاده بچشمهٔ آبی رسیده در نزد همان آب
لمحهٔ آرمیده دمی آب خورده کمی نشسته از تشنگی
و خستگی رسته حالت تفرج و تماشا پیدا میکنند تماشا
کنان این سو آن سوی آب روان نگران شده

ناگاه در اثنای تفرج چشمشان بسنگ بزرگی
که در آن طلسمی بخط پهلوی حجاری شده بود
میافتد می بینند بعضی از آن خطوط بمرور ایام
محو و برخی از آن نگارش از گرد راه گله ورمه
که برای آب خوردن بر آن چشمه عبور کرده اند
پوشیده شده است چند مشت آب ریخته
گرد و خاک آنرا از روی خط پاک شسته معنی این چند کلمه را
از آن نوشته میخوانند (روح حقیقی زندگانی جهان
و معنی جان عالم امکان در زیر این سنگ گران نهان بسته)
یکی از آن دو جوان که بوالهوسی ولاقیدی در نهاد
داشته قاه قاه خندیده سخن را مهمل پنداشته بر رفیقش خندید
گفته ای حرف پلنگ ترا زین نمیشود که روح حقیقی
و معنی جان درین زیر نهانست روح حقیقی زندگانی
یعنی چه جان عالم امکان چه چیز است چه مناسبت
بزیر سنگ دارد) چون سخن خود را تمام میکند راه

مقصود

مقصود پیش و از رفیق خود پیشی گرفته رفیق را
رفیق را باز گذارده میرود
رفیق دیگر که دور اندیش و دقیق و جوان باریک
بین با تحقیق بوده با خود میگوید (یک هیچ سخنی
نباید بی‌معنی گفته شود البته این سر را اثری و
و تجسس این مطلب را خیری و خبری خواهد بود
باید در اینمکان صبر کرد و از این سر آگاهی یافت
باینخیال کارد از کمر کشیده بکاویدن دور سنگ
پرداخت تا سنگ گران را از جای خود یکبار
انداخت زیر سنگ کیسهٔ چرمی پیدا نمود
بند آنرا ابزرمی بگشود چند عدد طلا با یک نوشته
از پوست آهو که در میانش بود بیرون آورد
دید نوشته‌اند ای که عقل و فراست کشف
کردن سر و صبر و حوصله دریافتن معنی دار برداری
این ده هزار طلای احمر را صرف کن با آن عقل و

کفایتی

وکفایتی که بدست آوردی تو میتوانی بمصرف برسانی
آنرا چنانکه دریافتی

اکنون خوانندگان این کتاب شبیه خواهند
بود بیکی از آن دو رفیق اگر بگذرد از خواندن
این تمثیلات چنانکه گذشت آنجوان بیحوصله
چیزی نخواهد یافت از معانی پربهای آنها که سالها
رنجها دیده و مشقتها کشیده برای باز
شدن چشم و گوش تربیت و تحریر آن کوشیده‌اند
و اگر بدیدهٔ عبرت در معانی آنها فکرت نماید
مثل آنجوان با صبر و حوصله محفوظ خواهد بود از
چندین خطرات دردناک که از بی تجربگی اکثری
از ساده دلان پاک را از نیجهان گردهای تاریک
کثافت ادراک رومیدهد و حاصل خواهد شد
برای او بصیرت تام تمامی در تحصیل اوصاف

خوب

خوب و اخلاق گرامی که لازمهٔ زندگانی و انسانیت

فی سنهٔ ۱۲۸۸

کتاب تماشاخانه در علم تهذیب اخلاق

دیباچه

هرچند تاکنون وجودم را از کرده و اعمال بی اثرم ثمری ثمری و از تهذیب اخلاقم خبری نشده نشانه و یادگاری ندارم این اوقات هم که باین توفیق موفق میشوم باز از برادران ملتی امیدوار چنانم بتوجه و نظر مرحمت خودشان بهر نحوی که دانند همراهی فرمایند که انشاء الله از پرتو تشویق ایشان قوت ناطقه قوت گرفته بیشتر از پیشتر برای انتشار این علم شریف ساعی شوم

علم شریف تهذیب اخلاق که هرگز بنوع کومدی و بفن لطیف تیاتر که الطف سخنان و الذ گفتگوهاست

وکفایتی که بدست آوردی تو میتوانی بمصرف برسانی
آنرا چنانکه دریافتی

اکنون خوانندگان این کتاب شبیه خواهند
بود بیکی از آن دو رفیق اگر بگذرد از خواندن
این تمثیلات چنانکه گذشت آنجوان بیحوصله
چیزی نخواهد یافت از معانی پربهای آنهاکه سالها
رنجها دیده و مشقت ها کشیده برای باز
شدن چشم و گوش بر سیل و تحریر آن کوشیده
و اگر بدیدهٔ عبرت در معانی آنها فکرت نماید
مثل آنجوان با صبر و حوصله محفوظ خواهد بود از
چندین خطرات دردناک که از بی تجربگی اکثری
از ساده دلان پاک را از بیجهان گردهای ناپاک
کثافت ادراک رو میدهد و حاصل خواهد شد
برای او بصیرت تام تمامی در تحصیل اوصاف

خوب

خوب و اخلاق گرامی که لازمهٔ زندگانی و بهشت

فی سنه ۱۲۸۸

کتاب تماشاخانه در علم تهذیب اخلاق

دیباچه

هرچند تاکنون وجودم را از کردار و اعمال بی اثرم ثمری ثمری داز تهذیب اخلاقم خبری نشده نشانه د یادکاری ندارم این اوقات هم که باین توفیق موفق میشوم باز از برادران ملتی امیدوارم چنانم بتوجه و نظر مرحمت خودشان بهرنحوی که دانند همراهی فرمایند که انشاء الله از پرتو تشویق ایشان قوت ناطقه قوت گرفته بیشتر از پیشتر برای انتشار این علم شریف ساعی شوم علم شریف تهذیب اخلاق که هرگز بنوع کومدی و بفن نطیف تیاترکه الطف سخنان و الذ گفتگوهاست

بزبان فارسی نوشته نشده هموطنانم ازین تمتع
مهجورند انشاءالله بتوسط خامهٔ این گمنام در این نامه
بزبان فارسی نگارش یافته یادگار بماند که چون
انتشار و اشتهارش برای اهل مملکت وسیلهٔ
بصیرت و برای خارجه در آموختن زبان
فارسی اسباب سهولت است این آثار
نام مرا بهتر از فرزند خلف زنده و پاینده دارد
برای طالبان تحصیل زبان فارسی تاکنون
باین سادگی و بی حشو و زوائدی نمونه نوشته
نشده اهل خارجه و ترکان آذربایجان وغیره را
بجهة آموختن زبان فارسی مداومت و مواظبت
این تمثیلات از ممارست سایر کتب فرس
مفیدتر و برای رفع هرگونه کدر انیس بی درد سر
و جلیس بی زحمت و ضرر خواهد بود

سبب ترجمه و مقصود از آن

مراد

مراد ازین تألیف و ترجمه علم تهذیب اخلاق است
در ضمن مکالمهٔ مضحکه بعبارت سهل و مصطلح بطرز
تماشاخانه های فرنکستان بطور عمل در صورت
تشبیه یعنی شناختن زشت و زیبای خوی انسانست
بتماشای شکل و شباهت و شنیدن سخنان خوش
مزه بی اغراق و موافق طبع

چون حکمای عصر متفق و معتقد شده اند براینکه
عیوب و قبایح را چنانکه تمسخر از طبیعت انسان
بیرون میبرد هیچ قسم نصیحت و پندی نمیتواند برد
و همچنانکه استهزا ایشانرا بر آن میدارد که ترک
اعمال قبیحه نماید هیچکونه موعظه و پندی اینطور مؤثر
نمی افتد بنا بر آن اشتهار و انتشار علم تیاتر را که مستجمع
افعال قبیحه و اعمال مستحسنهٔ بنی نوع انسانست
لازم دانسته امثال اتفاقیه و حادثات واقعه را
کاهی بی میل و غرض تألیف کرده دقایق مطالب

تهذیب

تهذیب اخلاق را خواه بخواندن و نقل کردن و خواه بدرس دادن و تبلیغ نمودن بمردم و انمود میکنند تا کردارهای خوب راغب و از کارهای زشت بپرهیزند

این بنده کتابی بزبان ترکی دیده فواید و منافع آنرا مشاهده کرده افسوس خوردم که چرا تا امروز ما اهل ایران ازین استفاضه محروم مانده ایم محض خدمت هموطنان و حصول اطلاع از فوائد عائدهٔ بیا ترو تازگی و خوشطرحی این چندی بترجمهٔ آن پرداخته معروض نظر ارباب کمال مینماید صرف نظر از فوائد عامه که از قول مصنف در ترجمه عرض خواهد شد فائدهٔ خاص را نیز در ضمن مراعات کرده برخلاف سلیقهٔ چیز نویسان قدیم از قید عبارات مغلقه و الفاظ مشکله رهانیده بزبان عوام و سخنان روان و کلمات مأنوس و عبارت معروف

این

این کتاب مستطاب را نوشته با تمام رسانید
که بی سواد و با سواد هر دو بخواندن و شنیدن از فوائد
آن بهره مند شوند و اطفال مظلوم که همیشه برای
یاد گرفتن ترکیب کلمه و آموختن هجی در ورطهٔ عبارات
مغلق مستغرق و گرفتارند بخواندن این کتاب که
بزبان خود آنها مسطور است خلاصی یافته سهولت
عبارت و مأنوسی سخنان وسیلهٔ ترغیب و
تشویق آنها گردیده آنچه که میخوانند و می آموزند
معنی آنرا نیز فهمیده بصیرت و روشنائی حاصل
کنند محقق است که لذت فهم معانی و حصول
بصیرت وسیلهٔ شوق و رغبت درس و معرفت
گشته از روی میل طبیعی و خواهش خود بدرس
خواندن اقدام خواهند نمود

وهمچنین کسانیکه فارس نبوده ایام قبل سالها برای

برای آموختن زبان فارسی زحمت کشیده از
روی کتب فرس و یا ترجمهای انجیل و توریه تحصیل
فارسی مینمودند ولی وقت حرف زدن یا
چیز نوشتن دیده و شنیده شده است که چه
میگفتند و چه مینوشتند ایشان مورد ملامت میشدند
امّا بعد از قرنی زحمت و ریاضت از وصول
مدّعا تهی دست مینمودند امّیدوارم بخواندن
و مداومت این تمثیلات از قیود آن عیوب
مستخلص و برای تحریر و تقریر ضروری از زحمت
کثیر مستغنی شوند باری چندانکه برای اطفال مملکت
فارس خواندن این کتاب ضرورت دارد
دو چندان برای بزرگ و کوچک غیر مملکت فارس
مداومت این تمثیلات لازم و درکار است

بعرض کاتب و ناقل میرساند

مقصود از تحریر فن تیاتر بیان هیئت متکلّمین است بطور مکالمه
و اظهار

و اظهار بعضی صداهاست که حین تکلم بخلاف املاء
تحریری آن لفظ از دهن بیرون میآید از قبیل لفظ
واسطه که و ا ســـ ه وبردار وردار وباز واز
وغیره وغیره کفته میشود پس کاتب این فن
شریف هرچه ازین قبیل الفاظ را حین کتابت
مراعات کند وصداهائیکه هرکز رسم نیست در
کتابها بنویسند جمیع آنهارا برشتهٔ تحریر بکشد مطلوب بر
خواهد شد مثل واه په ایه آخ اوخ
وهمچنین ناقل باید بداند که این تمثیلات عبارت
از وضع بیان وطرح تشبیه کذارشی است که در
میان چند نفر اشخاص واقعشده است
درینصورت لازم است حالت هریکی از شبیه
و متکلم را در مکالمه فرق وتمیز بدهد که مستمع را
مشتبه نکند چنانیکه در زیر اسم هر شبیه نوشته میشود
مکالمهٔ او است

بعضی جاها که وضع مجلس بیان میشود و یا هیئت
متکلم را در پهلوی اسم او مینویسید که بزانو میزند
یا گریه میکند و یا میخندد اینها دخل بتکلم ندارد در
طرز مکالمه نباید خوانده بشود
و ایضاً این تمثیلات را بطور قدیم و متعارف
خواندن جایز نیست هرچند کاتب در تحریر آن کاملاً
مراعات نکرده بطور وضوح از عهده برنیامده باشد
ناقل باید وقت خواندن و نقل نمودن درست
ملاحظه کرده بطرز گفتگو بخواند و مطالعه کنندگان
نیز تا مراتب فوق ملتفت و منتقل نشوند اکثر جاها
بنظرشان مهمل و بی معنی خواهد آمد باید در محل تعجب
متعجب جای سئوال سائل مکان خوف خائف
وقت سکوت ساکت موقع خنده ضاحک حالت
بکا باکی حین تغیر متغیر جای شفقت مشفق هنگام
هیبت مهیب در صورت استهزا مستهزی وقت
فریاد

زیاد داد مکالمهٔ آهسته را آهسته سخن بران
وگفتگوی ارمنی و فرنگی را بتلفظ و تکلم آنها ادا
کند باقی موقوف بسلیقهٔ خود شماست

(محمد جعفر قراجه داغی مترجم
تکمیلات آتیه)

ترجمهٔ کتاب تهذیب اخلاق

فهرست کتاب تیاتر از مؤلف

در طبیعت انسان دو خاصیت عمده نهاده شده
یکی غم دیگری فرح گریه علامت غم خنده نمونهٔ فرح است
گاهی وقوع مصائب و صدور مفرحات وگاهی
تقریر و تحریر آنها این دو حالت را در مزاج انسان
ظاهر میکند در صورت تقریر و تحریر عمده مؤثر

برای غم و فرح و گریه و خنده وضع حکایتست
اکثر اوقات از مصائبی که بوضع نامرغوب
مذکور شده است آدم متأثر نمیشود لیکن همان
مصیبت را بوضع پسندیده علیحده که نقل
نمایند کما ینبغی تأثیر می بخشد چنانکه در مجالس روضه خوانان ناقص و کامل
این هر دو کیفیت مکرر مشاهده شده اگر نقل
مصیبت و یا هجوی که از طبایع و اخلاق بشریه
مذاکره میشود گاهی و فی الواقع مذکور شده
بطبیعت مستمع مقبول و مؤثر بفتد واضع
و مصنف همان نقل را حکیم روشن روان
و عارف طبایع انسانی میگویند و ناقل کامل
آنرا سخنگوی قابل   فایده نقل مصیبت و هجو
بیان کردن اخلاق و خواص بنی نوع بشر است
که مستمع بخوبیهای آن خوشحال و عامل و از بدیهای
آن متأذی و غافل گردد و هم نفس اماره
از اشتغال

از اشتغال این قسم حکایت متلذذ شده بجلب
به ور معاصی و مناهی میل نکند

در ممالک فرنگستان ارباب عقول سلیمه
بفوائد این امر برخورد شده از عصرهای
قدیم در شهرهای عظیم عمارات عالیه باسم
تیاتر برپا کرده گاه کیفیت مصیبت و گاه کیفیت
بهجت را بواسطهٔ تشبیهات اظهار مینمایند

در میان ملت اسلام تا اینزمان همین نقل مصیبت
متداول بوده این رسم بواسطهٔ تشبیه و تقریر در کمال
نقصان و قصور یعنی اوّلاً وضع انشای
مصائب موافق واقع و مطابق طبع انسانی بعمل
نیامده

ثانیاً نباقلان آن از روی بصیرت تربیت نشده
هرکس خود سر باین امر اقدام کرده از لوازمات جاهل
و از شرایط آن غافل است

ثالثاً برای اجرای این امر عظیم در میان ملت اسلام
هرگز تدارکاتی مهیّا نیست بنابراین کیفیت تشبیهات
که یکی از الذّ نعم دنیاست در غایت رکاکت
ظهور میکند مثلاً یک چیز جزئی هم که شبیه در حالت
تکلّم قاری بنظر نیاید چاره جو نشده اند شبیه که باید
از حفظ موافق اصطلاح مکالمه بکند می بینی یکورق
کاغذ دست گرفته با عبارات غلیظه مرسله میخواند
با اینحالت تقریر شبیه چگونه بطبیعت انسان مؤثّر
خواهد افتاد امّا نقل بهجت بواسطهٔ تشبیهات هرگز
رسم نیست و در این خصوص تا حال هیچ تصنیفی
نوشته نشده است با وجود اینکه نقل بهجت متضمّن
مواعظ عجیبه و نصایح غریبه بهیست که اگر بوضع بهجت
فزا و طرب انگیز بیان نشود هرگز طبیعت خاص و
عام باستماع آنها راغب نخواهد گشت مجالس نقل
بهجت از قراریکه در فرنگستان متعارف است اگر

بکمال دقت ملاحظه بکنی چیزی بخلاف ادب و حیا

در آنجا مشاهده نمیشود

چون امیر اعظم سپهسالار اکرم جانشین اعلیحضرت

امپراطور افخم سرکار اشرف امجد قنیاز

وارنضوف فرمانفرمای مملکت قفقازیه در سنه ۱۲۶۶

در شهر تفلیس عمارت عالیه باسم تیاتر برپا کرده

بجهة وسایل اکتساب منافع کلیهٔ مذکورة الفوق

مخارج کثیره صرف و بهر یکی از اهل علم و عمل تقویت

و برای انتشار این منافع حمایت و عنایت کلی ظاهر

فرمودند لهذا من نیز محض استظهار ملت اسلام

ازین امر غریب برسبیل امتحان شش تمثیل و

بحکایت در زبان ترکی تصنیف کرده جملهٔ آنها را

در یکمجلد معروض نظر ارباب کمال نمودم مثل دیگر

مصنفان متوقع نیستم از نیک و بدش اغماض کنند

بلکه متمنی هستم که باین علم جدید مخبر شده بقدر قوه

خیال

خیال خود بتصنیف کردن امثال آنها اقدام نمایند
که از اهتمام ایشان این فن عجیب در میان
اسلام نیز شهرت پذیرد از من همینقدر راندانه و
نمونه نشان دادن و بانی کار شدن بود

(میرزا فتحعلی آخوندزاده)

مترجم محض ملاحظهٔ منافع کثیره بر عامه محضاً لله بانیت
خالص بی عرض و زحمت بزرگان دو تمثیل بچاپ
رسانیده مشهود نظر اعاظم و ارکان ایران نمود
چون مطبوع و مؤثر افتاد امسال اراده کردم که تتمه
آنها نیز بعون الله بچاپ رسیده فارس و ترک
کوچک و بزرگ ازین فن شریف مطلع و مستحضر گردند
تو نیکوئی کن و در دجله انداز

(محمد جعفر منشی تحقیق
قراجه داغی)

سرگذشت وزیرخان لنکران

کیفیت تمثیل عجیب در چهار مجلس بیان شده بانجام رسید

افراد اهل مجالس

میرزا حبیب	وزیر خان لنکران
حاجی صالح	تاجر
زیبا خانم	زن بزرگ وزیر
حیدر	فراش وزیر
کریم	مهتر وزیر
آقا بشیر	ناظر وزیر
فراشهای وزیر	چند نفر
تیمور آقا	پسر برادر خان لنکران عاشق نسا خانم
نسا خانم	خواهر زن وزیر معشوقه تیمور آقا

شغلها

شعله خانم — زن کوچک سوگلی وزیر که خواهر بزرگ نسا خانم است

آقا مسعود سیاه — خواجهٔ وزیر

خان — حاکم لنکران

عزیز آقا — پیشخدمت باشی خان

سلیم بیک — ایشیک آقاسی خان

قدیر بیک — نایب درخانه

عارضین درب خانه از مدعی و مدعی علیه چهار نفر

صمد بیک — فراشباشی خان

فراش درخانهٔ خان — چند نفر

عمال و نجبای ولایت — چند نفر

پریخانم — مادر زن وزیر که با دختر کوچکش نسا خانم خانهٔ وزیرند

رضا — برادر رضاعی تیمور آقا

غلامان — پنجاه نفر

مجلس اوّل

پنجاه سال قبل ازین کنار دریای خزر در شهر لنکران خانهٔ میرزا حبیب وزیر واقع میشود وزیر در اطاق اندرون نشسته و حاجی صالح پیش روی او ایستاده است

وزیر

حاجی صالح شنیدم رشت میروی راست است

حاجی صالح

بلی آقا میروم

وزیر

حاجی صالح خدمتی بشما رجوع خواهم کرد بایست انجام بدهی بجهة همین بود شمارا خواستم

حاجی صالح

بفرمائید آقا با جان و دل برای انجام فرمایشات سرکار حاضرم

وزیر

حاجی صالح باید یک نیم تنهٔ زری آبی در رشت بدهی
بدوزند تا امروز مثلش را در لنکران ندیده باشند
همین که نیم تنه حاضر شد میدهی بزرگر بیست و چهار
دانه دوکمهٔ طلا از تخم مرغ کوچکتر و از تخم کبوتر بزرگتر
درست میکنند دوریخه اش میدوزند وقت
برگشتن همراه خود بیاور انهم پنجاه دانهٔ طلاست
پولها را در میان کاغذ پیشش میگذارد
خرج کن هرچه کم آمد برگشتن درینجا کارسازی میشود
زود برمیگردی یا خیر

حاجی صالح

تا یکماه دیگر برمیگردم کاری ندارم پول نقد میبرم
ابریشم بخرم برگردم آقا آقا اگر اندازهٔ نیم تنه
معلوم میشد بسیار خوب بود آنجا که بدوزند شاید
تنگ و گشاد بشود یا کوتاه و بلند بیاید در خدمت سرکار
مقصر بشوم

وزیر

عیب ندارد قدری گشاد و بلند بدوزند اگر اندازه
نیاید اینجا درست میکنند

حاجی صالح

آقا نمیشود که پارچه اتش را انجزم و دکمه اتش را هم
بدهم لباس بدوزند بیاورم اینجا هر کس که میخواهد بپوشد
باندازهٔ قد او ببرند بدوزند

وزیر

آخ ای بندهٔ خدا شماها عجب عادت کرده اید بزیاد گفتن
و اظهار معرفت نمودن مقصودت اینست من مطلب
پوشیدهٔ را بیساخته آشکار بشما بگویم تو که نمیدانی
اگر من آنرا اینجا بدهم ببرند بدوزند بچه قیل و قال خواهم
افتاد و چه اوقات تلخی خواهم کشید

حاجی صالح

خیر آقا من چه میدانم

وزیر

وزیر

پس من لابد باید پیش از وقت ترا از مطلب خبردار
کنم تا بازار هم که رفتی بهر کس رسیدی شهرت
ندهی که وزیر من چنین و چنان خدمت رجوع
کرده است آسایش را بما حرام کنی نگذاری
آسوده بنشینیم عزیز من مطلب اینست دو ماه
بعید نوروز مانده است میخواهم چیز عزیزیه در
عید بشعله خانم ببخشم اگر اینجا بدهم بدو زند زیبا خانم
هم یک همچو چیزی خواهد خواست بگیرم اضافه خرج است
با و زیبنده که ندارد بگیرم از قال و قیل خلاص نخواهم
شد همه روزه مایهٔ درد سر و اوقات تلخی است

حاجی صالح

آقا کرو قتی که دو تخته اشی را بخشیدی زیبا خانم دیگر
مثل آنرا نخواهد خواست

وزیر

الله اکبر عجب کیر نیفتادیم مردکه بتو چه بتو هرچه میگویند تو برو همانطور کن وقت دادن خواهم گفت خواهرم زن هدایت خان رشتی این نیم تنه را برای شعله خانم سوقات فرستاده است آن وقت زیبا خانم نمیتواند مرا مقصر کند اینحرفها را اینجا بکسی نگفته ئی

حاجی صالح

خیر آقا من چه حد دارم سر شما را فاش کنم لایق ریش نیست

وزیر

بارک الله ده برو مرخصی

حاجی صالح تعظیم کرده از اطاق بیرون میرود پشت سر آن

زیبا خانم زود آن درب اطاق را

دو دستی سخت باز کرده داد و فریاد کنان داخل میشود

وزیر ازین صدا تکان خورده هولناک پشت سر نگاه میکند

برای زن سوکلیت نیم تنه یخه دو کمه طلا فرمایش میداد دید بارک الله مردی شما خواهید گفت خواهرم زن هدایت خان برای شعله خانم سوقات فرستاده است بارک الله خواهرت را من می شناسانی خواهر تو از خسیسی مثل تاجرهای اصفهانی پنیر را توی شیشه کرده نانش را پشت شیشه میکشد حال همچو شده است که نیم تنه پنجاه و شصت تومانی برای زن توسوقات بفرستند یعنی من آنقدر احمقم که اینرا باور میکردم

وزیر

ضعیفه مرا ترسانیدی چه چی میگوئی چه سوقات چه نیم تنه دیوانه شدهٔ مگر

زیبا خانم

هیچ طفره نزن زبانت را برمگردان حرفها یکه با حاجی صالح میزدید همه را مو بمو تا آخرش شنیده‌ام

همان ساعت که حاجی صالح را خواستی فهمیدم بقلبم اثر
کرد آمدم یواشکی پشت آن یکی در اطاق قایم شدم
گوش دادم دیدم همانطور است که خیال
کرده بودم خدا مبارک کند نیم تنه یخه دکمه طلا برای
زن سوگلیت چشم تیمور آقا روشن برای سوگلیش
نیم تنه تازه فرمایش رفته است بپوشد پیش چشمش
قر بدهد

وزیر

زنکه چرا حرف مفت میزنی تا کی از نامربوط گفتن خود
دست برنمیداری هیچ خجالت نمیکشی حیا نمیکنی
پیش روی من بعیال من تهمت می بندی ناموس
مرا بباد میدهی قباحت هم خوب چیزیست در
دنیا حیف نباشد

زیبا خانم

اگر منهم میخواستم ناموس ترا باد بدهم یکی ازین

جوانهای خوشگل و رعنا دست میآوردم با او عشق بازی میکردم ناموس تو از ان سو کلیت باد میدهد که شب و روز با تیمور آقا دست بکردنست چند دفعه کنیزم بچشم خود دیده است

وزیر رنجش پدیده

من بحرف تو و کنیزت هرگز باور ندارم

زیبا خانم

شها ما نمیگوئیم همه اهل لشکران این عمل را میدانند میگویند تو چشمت را روی هم گذاشته مثل کبک سرت را از زیر برف کرده خوب و بد خود ترا نمیفهمی خیال میکنی مردم هم نمی فهمند

وزیر

این حرفها چه چیز است میزنی شعله تیمور آقا را چه میشناسد او را کجا دیده است

زیبا خانم

خودت نشان دادهٔ خودت نموده

وزیر بصدای بلند

من نموده ام من نشان داده ام

زیبا خانم

بلی که تو نشان دادهٔ البته که خودت نشان دادهٔ پس

من نشان داده ام تو بنودی روز عید ماه روزه

آمدی بزن سوکلیت کفتی خان در بیرون قلعه پیکزادها

بکشتی میاندازد تو و زیبا خانم هم با خواجه و کنیز بیائید

در مردرو . . دیوار قلعه فرش بیندازند بنشینید

تماشا بکنید آنها هم راه افتادند رفتند آنجا تیمور

آقا تازه جوان پیست و پنجساله خوشکل پرقوت

همهٔ پیکزادها را زمین زده شعله خانم یکدل نه هزار

دل عاشق و کرفتار او شده دیکر کسی چه میداند بچه حیله

دست آورده است اکر یکروز نه بیندش آرام ندارد

نخفتمت با این سن و سال دختر تازه جوان برای تو

شایسته نیست بحرف من گوش نکردی حالا سزاتست بکش

وزیر

خوب است برو گمشو بس است کفایت کرد ویلم کن کار دارم

زیبا خانم	لند لند کنان رقصه زیر لب میگوید

مرده چرا کم شوم زن سوکلیت کم شود دفاسقش هم نهاد برای تو خوب بند

وزیر تنها

عقلم قبول نمیکند که شعله خانم صاحب این عمل بوده باشد اما احتمال کلی میرود زور و قوت تیمور آقا را دیده خوشش آمده است تجه جاهل بیخیال پیش این و آن تعریفش کرده است زنکه از حسودی حرفهای او را بد جلوه نسبت داده چاه از برایش میکند بهر حال چه بایست شعله را ازین

صرافت انداخت و بطوری حالیش کرد که تیمور آقا
چندان پر زور نیست آنهارا که زمین زد همه بچهای
کوچکی بودند شاید باین تدبیر وصف تیمور آقارا
از سر خود بیرون کند دیگر بزبانش نیاورد دبرخیزم
بروم پیش خان بعد برگردم بیایم بروم اطاق
او به بینم چه میکنم

برمیخیزد برود زیبا خانم اندرون آمده امروز
برای شام و نهار هرچه میل دارید بفرمائید بپزند

وزیر

زقوم زهرمار خوراکی بمن خوراندی که یکماه دیگر هم
نخورم باز سیرم

میخواهد برود وسط اطاق غربالی افتاده بود متفکر
چشمش بطرف درب میرفته پایش را بگوشه کمان
غربال گذارده آن سر کمان بلند شده تراق بزانوش
میخورد زانوش را گرفته اخ و کرده می نشیند روبرش

داد کشیده

آخ مردم این غلبیر اینجا چه میکند پدرسوختها

زیبا خانم متعجب

من چه خبر دارم چه میدانم غلبیر اینجا چه میکرد هر وقت
اینجا می آئی فحش و جنگ برای ما می آوری نشد یکدفعه هم درا
دیگری بپوشد فحشش را ما بشنویم

وزیر

فراش

حیدر فراش از دهلیز باطاق آمده دست بسینه
سرفرود میکند

زیبا خانم رویش را پوشانیده میرود بگوشهٔ اطاق

وزیر خشمناک

حیدر این غلبیر میان اطاق چه میکند

حیدر فراش

آقا دم صبح اطاق را جاروب میکردم کریم مهتر غلبیر دستش بود
اینجا

اینجا آمد قدری حرف زد برگشت رفت معلوم
میشود غلبیرش را اینجا گذاشته رفته است

وزیر

آن مهتر قرمساق را صدا کن به بینم

فراشش میرود پی مهتر

الله اکبر مهتر اطاق من چکار دارد غلبیر توی اطاق
من چه میکند امروز از هر طرف اوقات تلخی برای
من رو میدهد هر وقت من این اطاق خراب شده
می آیم به خطری برمیخوردم

زیبا خانم

البته برای اینکه شعله خانم اینجا نیست حالا که هیچ است
دیگر چرا اینجا میآید همیشه برود اطاق شعله خانم

فراشش و مهتر داخل میشوند

وزیر با کمال تغیر

پسره کریم تو در اطاق من چکار داری جای تو طویله است

بچه جرئت باطاق من پا می گذاری پدر سوخته

مهتر

آقا من یکدقیقه آمده بودم از حیدر بپرسم شما امروز
سوار میشوید پرسیدم زود هم بیرون رفتم

وزیر

پس این کلبیر را چرا اینجا انداخته رفته

مهتر

کلبیر دستم بود داشتم اسبها جو کلبیر میکردم بدهم
فراموشم شد اینجا مانده است

وزیر

بعد چرا نیامدی ببری

مهتر

هیچ بعقلم نرسید که اینجا مانده است ازآنوقت تا حالا هم
پی کلبیر میگشتم

وزیر بمهتر و بعد بالقشر

تو عقلت کجا بود حرامزاده حیدر آقا بشیر ناظر را صدا
کن الآن بیاید اینجا چوب و فلک را هم با خودت
بیاور سه نفر فراشهم از بیرون بگو بیایند اینجا

فراش میرود

مهتر نبا میکند بلرزیدن و گریه کنان میگوید
آقا مرا تصدق بفرمائید سرخان

وزیر بغیظ ملایم
نفت بگیرد پدرسگ

مهتر شیون کنان
آقا قربانت شوم غلط کردم که خوردم مرا بقبر پدرت
ببخش غلط کرده ام با پدرم با مادرم دیگر هرگز اینجا
پا نمیگذارم

وزیر
خفه شو تخم خر

در این اثنا آقا بشیر ناظر حیدر فراش یکدسته چوب

زیر بغلش گرفته با فلکه و سه نفر فراش دیگر داخل میشوند سر فرود می آورند

وزیر بقرآن

چیدانید ناظر را پاهایش را فلک کنید

فراشها ناظر را انداخته فلک را حاضر کرده پاهایش را فلک میکنند دو نفر فلکه را میگیرند دو نفر چوب میزنند

وزیر

بزنید

فراشها میزنند

ناظر

ای آقاجان دور سرت بگردم تقصیر من چه چیز است

مرا میزنند

وزیر باغیظ اشاره کرده

این علیمیز توی اطاق من چه میکند

ناظر

چه غلبیر آقا

وزیر

چوب که خوردی میفهمی چه غلبیر

فراشها میزنند

ناظر

ای امان ای داد ای دور سرت گردم آقا
آخر تقصیر من چیست ای قربانت شوم تقصیرم را
بفرمائید بعد بخواهید ببخشید مختارید

وزیر بفراشان

واایستید آقا بشیر تقصیر تو انیست تکلیف نوکران
درخانه را بآنها حالی نکرده هر که این درخانه خدمت
میکند اختیارش با تست بایست جای هر
کس و کار هر کدام آنها را خودت بگوئی حالیش
بکنی و بفهمانی مهتر جز طویله نباید جائی پا بگذارد غرچپل
نباید هرگز اطاق من بیفتد امروز نگیرم مهتر غلبیر را

دست کرفته اطاق من آمده غلیبرسش را اینجا گذاشته

رفته است عقلاً گوشهٔ کلانش را پا گذاردم

گوشهٔ دیگرش بلند شده چنان بزانوم خورده

که حالا هم از درد آن نمیتوانم پا یم را حرکت بدهم

من در یک ولایت بزرگ وزارت کرده

امورش را راه میبرم تو خر کودن یکخانه و نوکرهای

خانه را نمیتوانی راه ببری

ناظر

آقا خدا عقل و فراست ترا بزرگ آفریده است

من از کجا میتوانم مثل شما بشوم

وزیر بفراشها

بزنید

ناظر

آقا قربان سرت این دفعه مرا تصدق نما دیگر

هرگز همچو عمل نخواهد شد

وزیر

وزیر

بسیار خوب حالا که شرط کردی و اکشید بس است
آقا البشیر این دفعه را بخشید مست

اگر من بعد دوباره اطاق من غلبیر دیده شود
خودت رکشته بدان ها

ناظر پاشده

بلا خاطرت جمع باشد

وزیر

ده بروید

مهتر آهسته

خدایا شکر

پیش از همه غربلیش را برداشته مهتر دست...
نیز پشت سر او میروند

پرده می افتد

مجلس دوم واقع میشود در اطاق شعله خانم

تیمور آقا — با نساخانم روبرو ایستاده اند

بگو ببینم چه باید کرد وزیر چه خیالی است افتاده است
مگر من مرده ام که او بتواند ترا بدیگری بدهد منظورش
از قرابت خان چه چیز است

نساخانم

مگر خودت منظور او را نمیدانی منظورش اختیار
عزت حرمت

تیمور آقا

مگر اختیار و عزتی که حالا خان باو داده است کفایتش نمیکند

نساخانم

کفایت هم بکند بی اعتبار است میخواهد بسبب
قرابت عزت و اختیارش پایدار شود

تیمور آقا

غریب احمق است گویا کاری که خان با نزدیکانش
میکند پیش چشم خود نمی بیند

باری بهر صورت بابست چاره کار را حسبت بیجه
نکذاشتید تا حال من باو اطلاع بدهم فردا میخواهم
آدم بفرستم پیشش خبر کنم ازین نیت بی فایده بیفتد
والاخیر شش را نمی بیند

نسا خانم

ای امان آقاجان ازین خیال بیفت که هر گز این عملرا
نمیتوان بوزیر گفت برای اینکه خیلی وقت است
میگوید خان همیشه برای کشتن تیمور آقا پی بهانه
میگردد و من خبر دارم که مکرر در خصوص باو زیر
شور کرده است اگر وزیر محبت میانهٔ ما را
بفهمد برای خیر و مصلحت خودش همان ساعت
میرود بخان خبر میکند که تو با مزد او چشم دوخته
خصوصاً که خود وزیر هم خیلی از شما رنجیده است

تیمور آقا

ضبط ولایت و خانهٔ پدرم کفافش نمیکند بقصد کشتنم هم

میافتد خیال خام کرده است

نسا خانم

البته شما را محل کار خود میداند احتیاط میکند
وقتی مملکت پدرت را ادعا بکنی من خیلی شنیده‌ام
بروی مردم در ماند بشما احترام میگذارد اگر وقت
کند یکروز ترا زنده نخواهد گذاشت

تیمور آقا

هرگز هیچ خانها نمیتوانند مرا بکشند اگر مردم و همه
بزرگان بخاطر خوبیهای پدرم اخلاص قلبی بمن
دارند من مرغی نیستم گوشتم را بخورند خوب با نیز اگر
که من بوزیر چه کرده ام از من برنجد

نسا خانم

شما که میرزا سلیم پسر وزیر قدیمی را پیش خود
آورده میرزاایش کرده و وزیر هیچ میفهمد اگر اختیار
دست شما بیفتد بیحرف میرزا سلیم هم پیش افتاده
جای پدرش را خواهد گرفت و حالا خیالش اینست

بخان بگوید ازین ولایت بیرونش کنند

تیمور آقا

بحرف او نیست میرزای مرا بیرون کند نمک پدرم
کورش کند در حق من اینطور بدخیال شده است
انشاء الله همهٔ تدابیر او را بهم زده بمطلب خود میرسم
امّا شما هم راست میگوئید وزیر نباید هنوز میل ما را
بفهمد شعله خانم کجاست پارهٔ حرفها داشتم بگویمش

نسا خانم

اطاق مادرم است

تیمور آقا

نمیشود بروی صدایش کنی اینجا

نسا خانم

مادرم خانه نیست هر دو برویم آنجا تیمور آقا خوب برویم آنجا
هر دو میروند بعد زینب خانم داخل اطاق شده
ای لکاته آخر کارت باینجائی رسانده که کنیز مرا فحش بدهی

بسر من آنقدر بستی و زیر ترا اینچور مار کرده است

می بینند اطاق کسی نیست اینطرف آنطرف نگاه

کرده آخ این قهبه باز به بینی کجا رفته است خانهٔ

وزیر خراب بشود که آخر مرا با نیروز ها انداخت

میخواهد برگردد صدای مرد شنیده تکان خورده می نشیند

ای وای صدای مرد بیگانه میآید ای وای

حالا از در داخل خواهد شد چکنم نمیتوانم بیرون بروم

ای وای چه خاک بسرم بریزم

اینطرف آنطرف میکرد

میرود پشت پرده نهان میشود بعد تیمور آقا و شعله خانم

داخل میشوند

تیمور آقا

مادرت چه زود برگشت از حمام نگذاشت اطاق او حرف

بزنیم اینجا مناسب نبود حرف خیلی داشتم میشود که وزیر اینجا بیاید

شعله خانم

خاطرت جمع باشد وزیر نمیتواند امروز اینجاها بیاید

تیمور آقا

چرا نمیتواند

شعله خانم

از برای آنکه امروز نوبهٔ اطاق زیبا خانم است از ترس [illegible]

تیمور آقا

اینحرف حسابی است اما تنها باحتمال اینحرف خاطر جمع نمیتوان شد باز باید احتیاط را از دست نداد بلکه یکبار سرزده داخل شد

شعله خانم

آسوده باشید بخانم گفته ام توی دالان بنشیند اگر وزیر پیدا شد بیاید زود ما را خبر کند که مترسی

تیمور آقا

نه من چرا میترسم از که بترسم من از آن آدمها نیستم از کسی نترسم اما بچندین جهة نمیخواهم وزیر مرا اینجا ببیند

جمعه

برود بخان خبر بدهد اول بعضی فکرها دارم باید آنها را تمام بکنم

شعله خانم

البته باید وزیر اینکارها را نفهمد اگر نه بخان میگوید آنوقت

دیگر خر بیار باقلی بار کن

دراینحال لیسا خانم سر شیرا تو کرده

ای امان وزیر آمد

شعله خانم مضطرب شده دم در رفته نگاه میکند

ای امان وزیر یکراست بسمت در اطاق ما می آید

آقا تیمور آقا دیگر نه پای رفتن داری و نه جای ماندن

تیمور آقا

پس تکلیف چیست چه باید کرد بلکه اینجا بودن مرا کسی باو

گفته باشد بخدا هر کس اینجا آمدن مرا باو گفته باشد با

این خنجر شکمش را سفره سگ میکنم

دست بخنجرش میبرد

شعله خانم

ای بابا حالا وقت حرف زدن نیست بیا برو پشت
این پرده به بینم میتوانم بیکطوری برگردانمش
دست پاچه میرود پشت پرده

وزیر لنگان لنگان داخل اطاق شد

شعله خانم در چه کاری احوالت خوش است

شعله خانم

الحمدلله از دولت سر شما احوال من که همیشه خوبست
احوال شما چه طور است خیلی عجب است امروز اینجا
تشریف آورده اید باز چه طور شده است که اینجور
میلنگی ابروت را چرا کج کردهٔ خدا بد ندهد

وزیر

آخ امروز کاری سر من آمده که مگو و مپرس هرگز خیالم
نمیرسید اوقاتم مثل سگ تلخ است آغا مسعود برو یک
قهوه بینزبیار

خواجه مسعود سرفرود آورده میرود

شعله خانم

بفرمایید ببینم چه کاری سرتان آمده آقا خیر شاید
گفتنش طول بکشد اسباب زحمت شما باشد

وزیر

خیر طولی ندارد این بود که امروز با چند نفر از بزرگان
حضور خان نشسته بودیم از قوت تیمور آقا صحبت شد
همه گفتند در همه لنکران بزور تیمور آقا کسی بهم نمیرسد
خان هم تصدیق نمود من انکار کردم گفتم تیمور آقا هیچ زور
ندارد هرچند در عید ماه روزه چند نفر زمین زد امّا
همه بچه بودند تیمور آقا حضور ایستاده بود خان
حرف مرا قبول نکرد گفت شما بچه دلیل ثابت
میکنی جواب دادم که لایق شان من نیست والّا درین
پنجاه سالگی با تیمور آقا کشتی میگرفتم زمینش میزدم میدیدید
خان هم که همیشه این قبیل کارها را شوق دارد فرمود
حکما باید با تیمور آقا کشتی بگیرم منهم چاره ندیده پا شدم

دست هم گرفتیم غیرت بمن زور آورده و دقیقه نگذشته تیمور آقا را پیش لنگ کشیدم دیگر نمیدانم چه طور زمینش زده ام که طفل بیچاره بیحس افتاده روی زمین نفسش بسته این قدر شد که بعد از نیمساعت حال آمد از زور استخوان کمرم ضرب خورده بشدت درد میکند از آنجهه است نمیتوانم درست راه بروم

شعله خانم خندان شده

ایمرد عزیز این چه کاریست کرده بلکه بچه مردم میافتاد میمرد روزگار مادرش سیاه میشد

وزیر

بلی خودم هم خیلی پشیمان شدم اما چه فایده همچو اتفاق افتاد

شعله خانم

خوب پس بیچاره همانجا روی زمین ماند تو پا شدی آمدی هنرت را بمن نشان بدهی

وزیر

خیر فرا

میرفت شما کول کرفته بردند پیش مادرش

از نیحرفها تیمور آقا نمیتواند از خنده خود داری کند

نق میخندد و زیر زود پاشده میرود پرده را بلند

کرده زیبا خانم و تیمور آقا را پشت پرده دید

آتش میبرد شعله خانم هم از دیدن زیبا خانم متحیر میماند

وزیر

سبحان الله این دیگر چه اوضاعی است

روش را به تیمور آقا کرده فریاد میزند

آقا شما اینجا چه میکنید

تیمور آقا سر شرا پائین می اندازد باز وزیر

آخر بگو به بینم شما کجا اینجا کجا اینجا چه میکردی کار چه بود

تیمور آقا جواب نمیدهد از پشت پرده بیرون

آمده سر شرا پائین انداخته میخواهد برود

وزیر باز روش را گرفته

نمیگذارم بروی تا نگوئی اینجا چه میکردی ده بگو

تیمور آقا بازوش انگانداده

ویل کن

وزیر سخت ترچسبیده

محال است نمیگذارم بروی تا جوابم را بدهی

تیمور آقا تنگ آمده با یکدست پشت

گردنش چسبیده با دست دیگر پاچه اش را گرفته

از زمین بلند کرده میاندازدش در وسط اطاق

مثل پلاس پهن شده زود از در بیرون جسته میرود

وزیر بعد از لحظه حال آمده رو بزیبا خانم کرده

ای لوند دیگر این چه بلائی بود سر من آوردی

زیبا خانم

مگر من بسرت آوردم بمن چه دخل دارد ای بیچاره

از کجا خبر داری

وزیر خشمناک

نفست بگیرد لگاته زبان ریزی مکن دیگر رشته

اینهمه هرزگیها کار خودت بوده است انشاالله خدمتشان میرسیم

زیبا خانم

ای بیچاره آخر بگو ببینم برای چه خدمت من میرسی
خلاف شرع کردم فاسق گرفتم خانهٔ کسی رفتم
دزدی کردم چیزی کردم چه کردم

وزیر

سلیطه دیگر میخواهی چه بکنی بالاتر از اینکه با هیچکردن کلفتی
پشت پرده دیدمت

زیبا خانم

ای بیچاره از زنت شعله خانم بپرس که آدم بیگانه
توی اطاقش چه میکرد

وزیر

ای کولی اول تو خودت جواب مرا بده که با نامحرم
پشت یک پرده چه میکردی

زیبا خانم

بسیار خوب اول من میگویم بعد او بگوید به بینیم
چه خواهد گفت زینت شعله خانم کنیز مرا بخشش داده بود
من آمده بودم بپرسم چرا پا باندازه گلیمت دراز
نمیکنی کنیز من نان خور تو که نیست چرا بخشش میدهی
آمدم دیدم نیست میخواستم برگردم دیدم شعله خانم
با مردی صحبت کنان از آنسر رو بطرف اطاق میاید
دست پاچه شدم نتوانستم بیرون بروم رفتم پشت
پرده قایم شدم به بینم اینها چه خواهند کرد بعد جرئت
کنم علی الخصوص که سر برهنه هم بودم نمیتوانستم رو دار
پیش روی نامحرم وا ایستم اتفاقاً شما رسیدید
وقتیکه نزدیکتر شدی آنهم چاره ندید خواست از شما رد
پنهان کند آمد پشت پرده قایم شد با تو برد ی

وزیر

اگر راست میگوئی چرا آنوقت بیرون نیامدی مرا خبر کنی

زیبا خانم

گر تو نستم بیرون بیایدم میگفت حرف زدی خنجر را تا دسته توی دلت فرو میکنم

وزیر تأملی کرده رو بشعله خانم میکند

شعله رستش را بگو این آدم پیش تو آمده بود

شعله خانم

این زن شما مثل طوطی ول گفتن و پرزدن دروغ گفتن را عادت دارد من آنمرد که را هرگز ندیده ام و نمیشناسمش

وزیر

چرا نمیشناسی تیمور آقا را ندیده خیلی خوب میشناسیش

شعله خانم

تیمور آقا اینجا چه میکرد مگر تیمور آقا را شما زلیش زده پیش نادرش نفرستاده

وزیر

ده هی فضول حرف مرا جواب بده پس از اینقرار

تیمور آقا پیش تو آمده بود

شعله خانم

خیر ببخشید تیمور آقا اگر پیش من می آمد مرا با او یکی میدید
زیبا خانم میدانست من امروز حمام رفته ام خیال کرده است
اطاق من خالی افتاده خواسته است معشوقش را بیاورد
اینجا مشغول خوشگذرانی بشود چونکه امروز نوبهٔ اطاق او بود
که شما تشریف ببرید نتوانسته است اطاق خودش ببرد
اتفاقاً حمام آب نداشت ما هم بیخیال برگشتیم آمدیم
خانه ما که بیخبر رسیده ایم نتوانسته اند پیش روی ما
در بروند هر دو رفته اند پشت پرده که عیش و نوش
کرده باشند و هم قایم شده باشند تا وقتیکه من بیرون
جائی بروم فرصت گیر بیاورند در بروند راستش
اینست عقلت را بسرت جمع کن بگو این بیچاره گول مخور
درباره من ناحق بدگمان مباش

زیبا خانم

وبام

فریادکنان بشعله خانم

ای بدذات اینها چه حرفهاست پیش خود میسازی آی آسم
خودت را سر من میگذاری وای وای من خود ترا میکشم بخدا

شعله خانم

بدذات خودتی لکاته هم هستی میخواهی خود ترا بکش
میخواهی بگذار این حیله بازیهای تو بهمهٔ اهل لنکران معلوم
شده است بداد و فریاد کردن دیگر نمیتوانی خودت را
درست کار قلم بدهی شوهرت چشم دارد می بیند که
کار تست یا کار منست

زیبا خانم

ای امان داد خدایا من خودم را میکشم ای مرد چرا بدهم
این پیچیا منیز که هیچو بهتانی برای من درست میکند تو هم
ایستاده تماشا میکنی

شعله خانم

ای لکاته بد بهمن چرا بزند اگر او مرد باشد باید ترا ریز ریز کند

امیر

که بالسر پیکانه یکجا گرفته است

وزیر بزیبا خانم

البته ترا ریز ریز باید کرد حالا مهلتی بمن بده تا خود را پیش
خان برسانم اوّل کار رفیقت را بسازم بعد در حق
خودت هم فکری خواهم کرد تو همه عمرت را بدروغ
گوئی و کذا بی صرف کرده من ترا میشناسم

زیبا خانم خشمناک

انصافاً من دروغگویم امّا ماشاء الله شما همه راستگو
هستید همچو که از حرف خودت که نقل کردی معلوم شد

وزیر

گم شو از پیش چشم لکاته

زیبا خانم از اطاق بیرون میرود

وزیر

شعله راستش را بگو به بینم ازین عمل خبر داری یا نه

شعله خانم

بمرگ خودت که من در خصوص هیچوجه تقصیر کار نیستم

درینحال خواجه مسعود قهوه را آورده بفنجان ریخته

آقا قهوه میل بفرمائید

وزیر برگشته فنجانرا با دست زده

قهوه بر سر خواجه مسعود ریخته

کشو هی نمیسوز خورد هیچجائی حوصله‌ام تنگ شد چه جای قهوه خوردنست

من الآن میروم خدمت خان معلوم خواهد شد

آغا مسعود عقب کشیده میخواهد ریخته قهوه را

از سر رخت خود پاک کند

وزیر ازشدت پریشانی

زود برو فراشی کن اسب قرمز مرا بدهند وجبه

کهر را هم زین کنند بکشند بیرون زود باش

آغا مسعود (بلی بلی) آقا چشم بطوریکه فرمودید الآن حاضر میکنیم

بعد از آن وزیر بیرون میرود شعله خانم

الله که کار غریبی دچار شدیم جانم خلاص شد خدایا شکر

الحرف

میان حرف نسا خانم میرسد رو میکند نسا خانم

نسا کار غریبی اتفاق افتاد خبرنداری وزیر تیمور آقا ا

با زیبا خانم پشت پرده دید

نسا خانم

راستی چه چی میگوئی زیبا خانم پشت پرده چه میکرد

شعله خانم

نمیدانم لکاته که آمده آنجا رفته است که جان مرا خرید

امّا خان بی شک وشبهه تیمور آقا را میکشد نمیدانم

برای خلاصی او چه چاره باید کرد

نسا خانم

نترس خان نمیتواند تیمور آقا را بکشد امّا بیا بیست

اینطور نشود حال که شده است مطلب مطوّل خواهد شد

ننه جانم میخواهد برویم اطاق او آغا مسعود در انبر ایستیم

در خانه از برای ما خبر بیاورد

هر دو میروند پرده میافتد

مجلس سیم واقع میشود در کنار دریا در دیوانخانهٔ خان لنکران خان صدر طالار روی تخت نشسته است سلیم بیک ایشیک آقاسی باشی چوب بدست گرفته در حضور خان ایستاده است و از دو طرف اعیان و نجبای لنکران صف کشیده اند صمد بیک فراشباشی عزیز آقا پیشخدمت باشی با دو سه نفر پیشخدمت دم در نشسته اند و در زیر طالار عارضین نزد غدیر بیک نایب ایشیک آقاسی منتظر احضارند فراشها سمت پائین طالار پشت در جمع شده اند

خان

امروز هوا خیلی خوب شده است بعد از دیوان میخواهم قدری روی دریا سیر کنم دلم باز بشود عزیز آقا بکشتیبانان فرمان بده کنار دریا لوتکه حاضر کنند

عزیز آقا

چشم

بیرون میرود

خان

سلیم بیک بگو عارضین را بحضور بیاورند

ایشیک آقاسی باشی از میان طالار

غدیر بیک عارضین را بانوبه بیار جلو

غدیر بیک دو نفر مدّعی و مدّعی علیه را

پیش میآورد تعظیم میکند

عارض مدّعی

خان قربانت شوم عرض دارم

خان

بگو ببینم مرد که چه عرض داری

مدّعی

خان قربانت شوم امروز اسبم را برده بودم رودخانه

آب بدهم اسب از دستم دررفت گریخت

اینمرد از جلو میآمد صدایش کردم ایمرد بخاطر خدا این

اسب را بر گرداندن خم شد سنگی از زمین برداشت
بطرف اسب انداخت سنگ بچشم راست اسب
خورده کور کرد الحال اسب بی مصرف شده است
دیگر بکار من نمیخورد تاوان اسبم را میخواهم میدهد یا نه بمن حق داد میکنید

خان بمدعی علیه

چنین است مرد که

مدعی علیه

قربانت شوم چنین است اما من عمداً سنگ نینداخته ام

خان

پوچ نگو اگر قصه نباشد چه طور میشود سنگ را برداشت انداخت
توهم اسب داری یا نه

مدعی علیه

دارم قربانت شوم

خان بمدعی

ایمرد که توهم برو بزن یکچشم اسب اینرا کور کن السن بالسن

والعین بالعین والجروح قصاص اینکه کار مشکلی
نیست صمد بیک فراشش را روانه کن برود آنجا باشد
تا آن شخص قصاص خود را بگیرد

صمد بیک تعظیم کرده پائین آمده فراش بآنها داده برمیگردد

خان

سلیم بیک بگو عارض دیگر هم اگر هست پیش بیایند زود
باشید که امروز میخواهم بسیاحت بروم

سلیم بیک

غدیر بیک عارض دیگر اگر داری پیش بیاور

غدیر بیک دو نفر دیگر پیش میآورد

خان

آخ حکومت دیگر از تو بار زحمت تر چیزی در دنیا هست
مردم همه در فکر و خیال آسایش خود است من باید
فکر هزار هزار نفر را داشته باشم درد دلشان را
وارسی کنم از اول حکومتم تا امروز هرگز عارضی را

از در خانهٔ خود ردّ نداده‌ام

سلیم بیک

دعای اینهمه مردم اجر زحمت شماست در حقیقت
اینمردم برای شما بمنزلهٔ عیال‌اند آبادی این ولایت
لنگران از برکت عدالت شماست

عارضین پیش آمده تعظیم مینمایند

مدّعی

خان قربونت برارم ناخوش بو گفتند این پیا حکیمه
سه تومانش دادم بالا سر برارم آوردمش باید
اینکه چاقش کند برسیدن سر مریض خونش گرفت
بیرون آمدن خون همان مردن برارم همان حالا میگویم بمروت
لامحاله پولم را پسم بده پولم را پس نمیدهد هیچ میگوید
اگر فصدش نمیکردم بدتر ازین میشد هنوز ادّعائی هم
با من دارد بدادم برس دور سرت گردم

خان عمّه علیه

جناب حکیم چه طور اگر فصدش نمیکردی بدتر از ین

میشد بدتر ازین چه میشود

مدّعی علیه

قربانت شوم خان برادر این مرض مهلک استسقا

مبتلا بود اگر خون نمیگرفتم شش ماه بعد ازین بی شکّ و

شبهه میمرد بیک خون گرفتن او را از زحمت خرج

پیچای شش ماه دیگر خلاص کرده ام

خان

جناب حکیم پس ازینقرار بقول شما باید انیمرد مبلغ

دیگر هم باز بشما تعارف بدهد

حکیم

بلی قربانت بگردم اگر انصاف بکند البتّه

خان رو بحاضرین کرده

والله نمیدانم دیوان اینها را چه نحو بکنم که قطع دعوا بشود

هرگز دعوائی باین مشکلی را دچار نشده بودم

یکی از حاضرین

قربان سرت احترام طایفهٔ حکما واجب است بکار
مردم میخورند بفرمائید ایمرد یک خلعتی هم باو بدهد
رضیش کند خصوصاً این حکیم را بنده میشناسم خیلی
حکیم حاذقی است

خان

حالا که آشنای شماست همچو بشود بحرف شما عمل کنند

روبعارض کرده

ایمرد برو یکدانه چوخا بحکیم تعارف کن از تو راضی بشود
صمد بیک فراشش بده برود چوخا را از نیم دیگر دبحکیم بدهد
صمد بیک پائین میآید در این اثنا وزیر نفس زنان
آزرده داخل طالار میشود قلمدانش را از جیب بیرون آورد
پیش خان زمین میگذارد

وزیر

قربانت شوم دیگر وزارت من بس است کفایت کرد

عوض خدمتهایم بمن رسید من بعد وزارت را
بهرکس سزاوار میدانید بدهید من بایست سر
خودم را بردارم ازین ولایت دربدر شوم

خان متعجب

جناب وزیر چه شده است مگر این چه حالتی است بر آی چه

وزیر

قربانت شوم در همهٔ روی زمین امروز عدالت و انصاف
و مروت سرکار ورد زبانهاست از ترس شما
کسی از بندکان دربار بمال و عیال فقیری دست درازی
نتوانسته است بکند پسر برادر شما تیمور آقا به پسینه
چه قدر از شما بی واهمه است روز روشن بخانهٔ
مثل من آدمی میآید قصد عیالش را مینماید

خان بغیظ آمده

وزیر چه میکوئی تیمور این جرئت را کرده است یعنی چه

وزیر

نمک تو کورم کند اگر خلاف عرض کرده باشم خودم
بچشم خودم دیدم کرفتمش بردارم بیاورم خدمت
شما نکذاشت داده از دستم دررفته است

خان

صمد بیک زود برو تیمور را صدا کن اینجا تا در این باب چیزی بگو

صمد بیک تعظیم کرده میرود

خان

وزیر آرام بگیر حالا دیوانی بکنم که عبرت همه عالم بشود

وزیر

قربانت شوم پادشاهان سلف در اجرای عدالت اولاد
و اقربای خود را ترحم نکرده اند خلفای عظیم الشأن بجهة
کج نگاه کردن بعیال مردم فرزندان خود را بازخواستهای
شدید فرموده اند سلطان محمود غزنوی برای این
جرم یکی از مقربان خود را بدست خود گردن زد
اینست بمرور دهور وصف عدالتشان در عالم مذکور

و باقی است وزیر الآن خواهی دید خان شما در هیچ
چیز از خلفا و سلطان محمود غزنوی کمتر نخواهد بود علی الخصوص در خضاب

در این اثنا صمد بیک با تیمور آقا داخل شده تعظیم میکنند

خان به تیمور آقا

من بشما نفرموده ام هرگز با قمه حضور من نیائید

تیمور آقا

من که قمه نبسته ام

خان

همچو بنظرم آمد خوب در حرمخانه وزیر چه کار داشتی

تیمور آقا سر بشر پائین میکند

مقصود تو اینست من در سر مثل تو پسر برادر نادرست
چو و لاغی میان ولایتها بد نام بشوم من دیگر مثل تو
پسر برادر را هم نخواستم بچه ها طناب

چند نفر فراش شال ترمه دست گرفته حاضر میشوند

بنیدازید شال را گردن این لوطی چو و لاغی بکشید پائین

د

فراشها آماده میشوند باندختن شال دیدهای حضار مجلس پر اشک میشود

ایشیک آقاسی و تمامی اهل خلوت

خان قربانت شویم جوانست ایندفعه تقصیر من را ببخشید

خان

بارواح پدرم را هرگز نخواهم بخشید

رو بفراشها کرده

بیندازید شال را

فراشها قدر بهم نزدیکتر میآیند همگی از بزرگ

و کوچک نمیتوانند خود داری بکنند بی اختیار

شروع میکنند بگریه کردن دبخاک میافتند با الحاح

و التماس میگویند

امانت اینجان مفرمایید تصدق کنید یکدانه مادر است

های های گریه میکنند

خان

نمیشود نمیشود استغفرالله

باتغیر تمام

با تغیر تمام رو بفراشها کرده

پدر سگها نگفتم بپندازید

فراشها شال بدست حرکت دیگر کرده نزد یکتر میرسند
تیمور آقا جلد دست بعقب برده طپانچهٔ از کمرش
کشیده بطرف فراشها دراز میکند فراشها از ترسشان
متفرق میشوند تیمور آقا ازمیان گیرودار کنار جسته در میرود

خان پشت سرش

آی بگیرید های نگذارید برود

همگی حرکت میکنند امّا هیچکس عقب نمیکند

خان کج خلق رو باعیان کرده

هیچ که از شماها لایق مرحمتهای من نیستید این جوانرا
چرا گذاشتید در برود

کسی جواب نمیدهد

خان

صمد بیک

صمد بیک پیش میآید

زود پنجاه نفر غلام همراه خود بردار تیمور را در هر جای دنیا باشد سراغ کرده پیدا نموده میگیرید دست بسته میآورید اینجا تا او را نکشم ولایت آرام نمیگیرد دل خودم هم بجا نمیآید

صمد بیک

چشم

از در بیرون میرود

خان باعیان

بروید مرخصید

همه متفرق میشوند

خان

عزیز آقا

عزیز آقا پیش میآید

لونکه حاضر است

عزیز آقا

بلی حاضر است

خان برخاسته

وزیر نور برو آرام بگیر غم مخور قصاص تو بزمین نخواهد ماند
بگیر این انگشتر را هم بده بنسا خانم امروز مخصوصاً
فرستاده ام پیش زرگر این انگشتر را از برای او
گرفته آورده اند مشغول تدارک عروسی باشید
بعد از یکهفته بایست دست بکار شد

وزیر

بلی بفرمایش سرکار عمل خواهم کرد

تعظیم کرده بیرون میرود

بعد از آن خان با عزیز آقا سوار لوتکه شده بسیر دریا میروند

پرده میافتد

مجلس چهارم

در اطاق شعله خانم واقع میشود

شعله خانم و نسا خانم با حالت اضطراب و نگرانی نشسته اند

بما

با همدیگر حرف میزنند

نسا خانم

نفهمیدیم چه شد کارشان بکجا رسید مسعود نیامد خبری

نیاورد دلم خیلی مضطرب است

شعله خانم

دل تو چرا مضطرب میشود بقول خودت خان که نمیتواند

کاری در حق تیمور آقا بکند

نسا خانم

راست است که نمیتواند کاری کند اما میترسم

میان من و تیمور آقا جدائی بیفتد که از مرگ بدتر است

درینحال آغا مسعود از در داخل میشود

شعله خانم

آغا مسعود بگو به بینم چه طور شد

آغا مسعود

چه میخواستی بشود وزیرخان عرض کرد خان فرستاد

تیمور آقا را آوردند میخواست خفه کند تیمور آقا تپانچه
کشیده فراشها را متفرق کرد از میان در رفت
خان پنجاه نفر آدم مأمور فرموده است هرجا باشد
پیدا کنند بگیرند دست بسته پیش خان بیاورند بدهد
بکشند حال همهٔ شهر و خانها را آدم افتاده میگردند که
پیدایش کنند   نسا خانم از زیادتی غصه آهی میکشید
هم در آنحال در باز شده تیمور آقا داخل میشود

شعله خانم

ای وای ننه جان این چه حالتی است اینجا چرا آمدی
چه طور آمدی مگر دل شیر داری یا از جانت نمیترسی

تیمور آقا تبسم کرده

چه شده از جانم بترسم

شعله خانم

چه نشده است خان آدم گذاشته هرجا به بینند
پیدات کنند بگیرند ببرند بکشندت تو همچو خاطر جمع چرا اینجا آمدی   انعام

آغا مسعود بارک الله برو بیرون بپا کسی اینجا نیاید

آقا مسعود بیرون میرود

تیمور آقا

بخیالت میرسد من از ترس کشته شدن امروز دیدن نسا خانم نیایم این سر را در راه او گذاشته ام امّا حالا بخیال هم نیامده ام میخواهم امشب نسا خانم را بردارم ببرم جائی دیگر من بعد نمیتوانم او را اینجا بگذارم شوهرت با من بنای نمک بحرامی گذارده منهم که نمیتوانم نامزد خودم را دیگر خانهٔ او بگذارم من بعد هم مثل سابق اینجا آمد و شد کنم

شعله خانم

خیلی خوب منهم باین امر راضی هستم آمار و زر دو شن اینجا آمدنت خوب نبود خودت نمیدانی که زینبا خانم از صد جا آدم بکمین ها گذاشته هست که بیک بهانهٔ ترا بکشتن بدهد و مارا بدنام نماید بهترش اینست که الحال

بطوری ازینجا کنار بکشی نصف شب با اسب
و آدم دم دروازه آماده بشوید من همانساعت
نساخانم را بیرون آورده دست شما بسپارم بر دار

تیمور آقا

نساخانم تو هم که راضی هستی

نساخانم

البته که راضی هستم دیگر غیر ازین چاره نمانده است
درینحال آغا مسعود ازدم درب داد میزند
ای امان وزیر میاید

شعله خانم و نساخانم رنگ روشیان پرید

ای وای ننه امان ای تیمور آقا پشت این پرده قایم
شو به بینم این ظالم را میتوانیم رد بکنیم

تیمور آقا هرگز بحالت خود تغییر نداده

با رامی من هرگز دیگر پشت این پرده نخواهم رفت
بگذار بیاید مرا هم اینجا به بیند

شعله خا

شعله خانم و نسا خانم روی پایش افتاده زانوهای

او را بغل کرده با اضطراب تمام

بخاطر خدا خودت را بموج خون نزن ترا بقبر پدرت

پشت پرده قایم شو

تیمور آقا

هرگز

آغا مسعود دوباره سر شر از در تو کرده

ای امان وزیر رسید

شعله خانم و نسا خانم

ای دور سرت بگردم بما رحم کن وزیر این دفعه هم

اگر شما را اینجا به بیند بی شک ما را کشتن میدهد

تیمور آقا

ها محض خاطر شما

میرود پشت پرده یکتا نیه گذشته وزیر داخل اطاق میشود

وزیر

خوب شد که شما هردو اینجا هستید بر من واجب شده بود با شما صحبتی بکنم دلتان با من باشد شعله میدانی خواهر ترا که بخان بدهیم درجه من رتبه تو چه قدر زیادتر خواهد شد درینصورت آیا نباید که شما فکر نیکنامی خود بیفتید ناموس خود تا زا بباد ندهید نگویند خواهر زن خان با نامحرمها آمد و رفت دارد

شعله خانم تابانی و آرام قلب

بفرمائید به بینم من با کدام نامحرمها آمد و رفت دارم

وزیر

مثلاً تیمور آقا که در اطاق تو دیدمش

شعله خانم

بلی با زنت زیبا خانم پشت این پرده

وزیر

راستست منکه درحق شما بدگمان نشدم ممکن است

این تقصیر از زیبا خانم سر زده باشد من انجیر فهار را
بخاطر آن بشما میگویم طوری نشست و برخواست
بکنی نسبت بشما حرف بد پیش خان کفته نشود که
دلش از نسا خانم سرد بشود چونکه الحال برای
نسا خانم بچه اختیار است بمنهم فرموده است
تا هفتهٔ دیگر تدارکش را به بینم عروسی کند اینهم
انکشتریست پیشکش فرستاده نسا خانم بیا بگیر انکشت
انکشتر را کف دست نسا خانم میگذارد

نسا خانم

دختریکه در حق خواهرش بدگمان بشوند لایق خان نمیباشد
این انکشتر را ببرید لایق خان دختر پیدا کرده انکشتش بکنید
انکشتر را پیش وزیر زمین میگذارد و بیرون میرود

وزیر پشت سرش

دختر من اگر در حق خواهر تو بدگمان بشوم انجیر فهار را از بابت
نصیحت باد گفتم

شعله خانم

شعله خانم

نمیشد که این نصیحت را بزنت زیبا خانم بکنی

وزیر

البته فردا باو از این هم سخت‌تر خواهم گفت

شعله خانم

فردا پس چرا امروز نمیتوانی بروی

وزیر

حالا دیگر چندان لازم نیست زیرا که فرضاً تیمور آقا
رفیق او هم بوده باشد بسزایش رسید یا پیدا
شده بکشتن خواهد رفت و یا گریخته از این ولایت
در بدر خواهد افتاد دیگر من بعد در اینباب هیچ
گفتگو لازم نیست باید بتدارک عروسی نسا خانم مشغول شد

شعله خانم

پس برو اطاق مادرم اینحرفها را باو گفت و شنید
بکن اینها کار من نیست

وزیر

برو مادرت راهم صدا کن بیاید اینجا درینجا گفت و شنید نمائیم

درینحال در باز شده پریخانم و نسا خانم داخل

میشوند وزیر رو میکند به پریخانم

خوب بلند خوش زبان تشریف آوردید بفرمائید بنشینید

پریخانم

دردت بجانم وقت نشستن نیست باز میروی

نمیتوانم به بینمت گوشت بمن باشد حرفی داشتم

بگویمت الحمدلله آنقدر مشغله داری که نمیتوان شمارا دید

وزیر

بلی علی الخصوص این روزها که هیچ مجال نداشتم بیکجو بینم

مطلبتان چیست

پریخانم

دردت بجانم چندان مطلبی نبود رفته بودم از قربان

فالگیر دعا بگیرم انشاءالله از دخترم شعله خانم خدا پسری

بشما کرامت کند فالگیر دعا را نوشته گفته است
سه برابر سر وزیر گندم سمنو بگذاری بفقیر و فقرا
بخش کنی الحال باید سه برابر سر شما را بگیرم که دقت
سمنو میگذرد

وزیر

تکلیف عجبی میکنی ننه مادام که سر من در بدن هست چطور
میتوانی سر مرا بخشی برابرش را بگیری

پریخانم

در دست بچانم میتوانم خیلی آسانست فالگیر خودش
یادم داده است ظرف کودی بابیت سر شما
گذاشت بهر ظرفی که سرتان بگنجد کیله آن ظرف برابر
سر شماست ننه خانم بادیه اینجا بیار

ننه خانم میرود بادیه کوچکی را که آغا مسعود
حاضر کرده بوده میآورد پریخانم نزد دست میبرد
کلاه وزیر را با آرامی از سرش برمیدارد

وزیر

اگرچه تکلیف نامناسب است امّا نمیتوانم مضایقه کنم هر نحویکه گفته اند بایست عمل کرد کاش خدا آرزوی شعله خانم را برساند

پریخانم

بلی قربان سرت نساخانم بادیه را بگذار سرش

نساخانم بادیه را میگذارد بادیه تادم ابروهای او د وزیر میآید دیگر پائین تر نمیرود نساخانم زور میزند که پائین ببرد

وزیر هردو دستش را بلند کرده

اُف آی امان چه میکنید دماغم خورد شد یواش

بادیه را از سرش برمیدارد

پریخانم زود

دختر بادیه بزرگتر بیار

نساخانم دویده زود یک بادیه بزرگ میآورد

وزیر

ازنه جا

ای ننه جان بخاطر خدا نمیشود اینکار بوقت دیگر بماند حالا
میخواستم با شما حرف بزنم مطلب واجبی داشتم

پریخانم

نه ننه جان نمیشود وقتش میگذرد قربان سرت برنج یکدقیقه
کار دارد ما هم تلاش میکنیم برای شما

گریه کنان

پس درین آخر عمر رواست بغل شعله خانم بچه بدنیا بیاورم
بمیرم   چشمش را اشک آلوده کرده رو بفنا خانم میکند
دختر بادیه را بگذار میخواستی از اول همین یکی را بیاوری
فنا خانم بادیه را میگذارد بادیه از گلوی وزیر
پائین تر آمده پریخانم نزد شعله خانم را بطرف پرده اشاره
میکند شعله خانم آهسته پرده را بلند کرده تیمور آقا را
بیرون آورده میبرد تا دم در تیمور آقا از دم در آن
طرف تر رد میشود فنا خانم بادیه را برمیدارد

وزیر

الا دیر

آقا دیگر نه الحال بنشین که منهم میخواهم با شما حرف بزنم

پریخانم

چشم فرزندم

میخواهد بنشیند که از میان حیاط صدای

قیل و قال بلند میشود دقیقه نگذشته تیمور آقا دست

بطپانچه داخل اطاق میشود وزیر از دیدن تیمور آقا

متزلزل گشته

تیمور آقا

خونبهای پدرم حرامت باشد آخر میخواهی ناحق

و ناروا مرا کشتن بدهی من ترا انکشم کشته نمیشوم

طپانچه را بطرف وزیر دراز میکند

مشعله خانم روی پایش افتاده التماس میکند

امان ای تیمور آقا دست نگهدار حوصله بکن

تیمور آقا دست نگاه میدارد در نیحال صمد بیک

با چند نفر غلام داخل اطاق شده هم درب وا میایستند

تیمور آقا

صمد بیک عرض توجه چیز است میخواهی بکنی

صمد بیک

آقا ما نوکر شما و پدر شما هستیم ما چه حد داریم خدمت شما
ترک ادب بکنیم اما خودت میدانی فرمایش خان است
باید شما را ببریم پیشش

تیمور آقا

[illegible]

مرا معیوب زنده پیش او ببرید سرم هم با این آسانیها
دست کسی نمیافتد بسم الله قوه اش را دارید پیش

صمد بیک

آقا فرض کن با آن طپانچه زدی یکی را کشتی پنجاه نفر غلام
که همراه ماست همه اینها را که نمیتوان کشت هیچ اینها
لازم نیست خان خاطر جمع قول داده عهده گرفته است

[illegible]

(تیمور آقا) من هرگز بقول و فعل او اعتبار ندارم
او که سر قول خود ایستاده است که آدم بتواند باورش
بکند

کند حرف همانست که گفتم

درینحال دوباره قیل وقال از حیاط بلند شده سلیم بیک ایشیک آقاسی باشی و رضا برادر رضاعی تیمور آقا داخل اطاق میشوند

سلیم بیک

صمد بیک برو عقب تیمور آقا سرت سلامت خان عموت لسیاحت دریا سوار شده بود ناگاه باد مخالف وزیده قایق وارونه گشته بدریا غرق شده است الحال مردم دور عمارت دیوانخانه جمع آمده منتظر تشریف ببرید بمسند حکومت و جای پدرت قرار بگیرید

تیمور آقا

رضا چنین است

رضا

بلی قربان چنین است بفرمائید برویم

درینحال وزیر و صمد بیک پیش آمده خاک میافتند
آقا قربانت شویم ما را تصدق بکنید

تیمور آقا

صمد بیک تو پاشو برو کنار وا ایست

صمد بیک برخاسته کنار میرود

تیمور آقا رو بوزیر کرده

وزیر جهة آمدن من بخانه شما آن بود که من خواهر زن تو نسا خانم را دوست داشته و میدارم میخواستم بحکم خدا و شرع رسول و برضایت خودش اورا ببرم اما شما بخاطر بعضی آرزو های دور و دراز میخواستی اورا با آن عیر مرحوم بدهی و ما هم ازینجهة نمیتوانستیم اصل مطلب را بشما اظهار بکنیم این بود که شما در حق من بدگمان شده بخیال کشتن من افتاده بودی ولیکن اتفاق آسمانی کند تدبیرهای شخص باطل خداوند بمقتضای عدالت که مکافات عمل هر غنی و

و درویش را محققاً پیش او مینهد رستگار از رستگاری
فرموده و عکس مراد شما رو داد حالا من نباید
رفتار بهائیکه در ایام اقتدار نسبت برعیت و نوکر
از شما بروز کرده است نباید دوباره شغل وزارت را
بشما رجوع کنم و در عمل سابق خود باقی بگذارم
زیرا میدانم کارهائیکه عادی طبیعت کسی شده
باشد محال است که از ذهن او بیرون برود تا از
روی قاعده بکار مردم رسیدگی نماید ولیکن چون
نمک پروردهٔ این خانواده بودهٔ من تجلّی از تقصیرات
گذشتهٔ شما چشم میپوشم پس ازین مادام الحیات
از من وظیفه خوار بوده در کمال امنیت و آسودگی
سر خانه و عیال خود خواهی بود

امّا در باب شغل وزارت نبا باصلاح امور ملک
و ملّت از من حق توقّع نخواهی داشت برای آنکه
مداخلهٔ امثال شما بامور مملکت خلاف انصاف

ومروتست چون هرکه بخواهد امور مملکت را
موافق قاعده باصلاح بیاورد و رعیت وملت را
ترقی بدهد لابد باید مردمان بی اطلاع غیر کافی و با
غرض را از ریاست خلع کند و امور ملک وملت را
بمردان کاردان کافی وبیغرض با اطلاع واگذارد
اشخاصی راکه طمع کاری و رشوه خواری عادت
طبیعی شده است و حکم را محض جلب منفعت
خود بخلاف حق واستحقاق میدهد دخیل کار نبدکان
خدا نکند تا امور دولت وملت بطور درستی رو
بترقی گذارده عموم رعایا و نوکر و غیر نوکر آسوده
و فارغبال بوده باشند
باری علی الحساب زیاده براین مجال گفتگو نیست
بایست دست بکار شد تدارک عروسی را
انجام داد کار شما اینست مشغول تدارک لازمه
شما خانم بشوید انشاء الله هفته آینده دستورالعمل

زفاف داده شود و بزودی انجام بگیرد

نیم پریخانم باجی شعله خانم خداحافظ مشغول کار و بار خود باشید

پریخانم و شعله خانم

خدا بر عمر و دولت بیفزاید آقا صد سال دیگر خانه دحکمرانی بکنی

تیمور آقا باتفاق حضرات از اطاق بیرون میآیند وزیر باتحیر تمام در خانه میماند

غلامها بصداهای بلند در میان حیاط

تیمور خان سلامت باشد

پرده میافتد

غیر از مترجم کسی مأذون نیست چاپ بکند

تمثیل

ترجمهٔ میرزا جعفر قراجه‌داغی

در عشق و جوانی و معنی

من حفر بئراً لاخیه

فقد وقع

فیه

۱۲۹۱

حکایت خرس قولدور باسان (دزد افکن)

تمثیل گذارش عجیب که کیفیت آن در سه مجلس بیان شده باتمام

افراد اهل مجالس

باهرام	جوان رشیدی	
پریزاد	دختر برادر مشهدی قربان	
تماز بیک	زلیخا زن او	
تارویردی	پسر مشهدی قربان	
ولی	پسر خاتون	والروج پسر نصیب
قوق تمسه	حاقطجا قوران	
دیوان بیکی	وکالوف مترجم	
نجف و صابر قراکه‌ها	وکدخدا	
ماطوی قزاق	با چند نفر قزاق دیگر	
کریم یساول		
صونا	مادر شوهر پریزاد	
مشهدی قربان	پدر تارویردی	

مجلس اول واقع میشود میان دره در زیر درخت بلوط بزرگی پریزاد سر سنگی نشسته بایرام اسباب و یراق در بر کرده چست و چابک پیش روی او ایستاده چشم بوی دوخته است

بایرام

الحمد لله آخر میسرم شد که در زیر این درخت بلوط ترا ببینم دیداری تازه کرده درد دل بکنم پشت سرت چرا نگاه میکنی

پریزاد

آی آقا من میترسم

بایرام

نترس زیاد معطلت نمیکنم حال بگو ببینم تو بخان نازوردی خواهی رفت زن این تاجیک خواهی شد و بعد میان دختران فخریه خواهی کرد که گویا تو هم شوهر داری

پریزاد

چکنم از دستم چه بر میآید پدرم مرده منم و مادرم اختیار هر دو در دست عموم است برادر ندارم کو کی ندارم عموم هم هرگز نمیخواهد مرا بدیگری

بدهد کله و الیجی که از پدرم مانده بدست غیر بیفتد

باهرام

پس معلوم میشود عموت ترا میخواهد کله والیجی را میخواهد و بخاطر آنها میخواهد ترا بآن پسر خُل و منگ خود بدهد که در عمر خود جز گنجشکی شکار نکرده و برهٔ نذر دیده است

پریزاد

چکنم شاید در پیشانی من چنین نوشته شده است که باید زن آن جیبلی بشوم سرنوشت را که نمیتوان . تغییر داد

باهرام

چه مرضی است اگر خودت را باین اسلحه انداخته خفه کنی بهتر از زن آن جیک شدن هم نیست

پریزاد

البته مردن صد مراتب بهتر از زن آن وردی شدن است اما از تو میترسم اگر رخصت بدهی یکروز با این درد خود را زنده نمیگذارم

بایرام

خدا نکند حرف هیچ آمد گفتم بعد از تو من برای چه در روی دنیا
زندگانی میکنم بمرگ تو هرگز راضی نمیشوم و ترا زن تارویردی
هم نمیتوانم ببینم همین فردا گلوله بپهلوی تارویردی میزنم بعد بسرم
هرچه باید بیاید بیاید

پریزاد

پس در اینصورت گلوله هم بمن بزن مرا هم بکش بعد از تو من چرا
باید دیگر در دنیا زنده بمانم

بایرام

تو چرا باید زنده نمانی تو زنده میمانی اقلاً به پسر بزن بهادر شوهر
میکنی که لا محاله طعنهٔ امثال خودت را نشنوی

پریزاد

امان ای بایرام برای خدا دلم را خون مکن درد خودم برای خودم
بس است اگر پسر زن بهادر قسمت من بود نصیب تو میشدم

بایرام

اگر بخواهی

اگر بخواهی نصیب من نشوی دست خودت است

پریزاد

چه طور دست خودم است

بایرام

همین طور که بمن اذن بده ترا بردارم فرار کنم

پریزاد

کجا

بایرام

قراباغ ایروان سایر جاهای دور

پریزاد گریه کنان

خیر مادرم راضی نمیشود چشمش همین نفر روشن است مراد و دیگر روزگار مادرم سیاه میشود

بایرام

پس بیا برسیم آن سرحال خودمان

پریزاد

امیرخیزی

این خیال که بعضی است عموم مردیست پرزور و دولتمند درین
نزدیکیها هرگز مراد دست تو نمیگذارد صد هزار قیل و قال میکند
ترا بشارت میاندازد   مقصرت میکند دست دیو انت
میدهد نمیدانم دیگر چه میکند

باهرام

پس چه باید کرد تو بروی زن تاروردی بشوی منم هم از کنار نگاه کنم

پریزاد

پس حکیم را هر چیش پایم بگذارد آنطور بکنم

باهرام

بسیار خوب اگر فتنه برپا کنم که تاروردی را از میان در برود تو
آزاد بشوی بآن راضی هستی

پریزاد

بشرطی پای کشتن تاروردی درمیان نباشد

باهرام

خوب کشتن نباشد طوری بشود که تاروردی از پیش برود بجای دور بیفتد

بیاید

پریزاد

خوب باین راضیم

باهرام

پس برو زود زلیخا زن نمازرا بفرست بیاید اینجا با او حرف بزنم

پریزاد

الآن میفرستم

میخواهد برود باهرام دست او را گرفته

وا ایست حرف میزنم

پریزاد

چه میگوئی

باهرام

ای ظالم دلم آتش گرفته میسوزد مرا بهمین حالت میگذاری میروی

پریزاد

چکنم

باهرام

بارى با آتش دل من آبى بزن برد

پريزاد

آن آب است پيش روت توى رود خانه ميرود هرچه دلت ميخواهد

بخور

بابرام

سوزش دل من با آب خاموش ميشود

پريزاد

پس با چه چيز خاموش ميشود

بابرام

با يكجفت بوسه

پريزاد

اه تراخدا بس است شوخيت نگيرد بگذار بروم الآن پى من مى آيند

بابرام دست بگردنش انداخته دو تا بوسه گرفته ول ميكند

بابرام پشت سرش

زليخا را زود تر روانه كن اينجا منتظرم

بایرام تنها

آخ تاروردی تاروردی چه گمان میکنی پریزاد را خواهم گذاشت که
تو ببری این پسره عجب احمق است فکر نمیکند خبرش نیست که
بایرام میمیرد هم نه مثل او تیراندازم نه شکار میتوانم زد جود و تا
قسمت نمیتوانم بکنم دزدی نکرده به بهادری معروف نشده در عمر خود
اسبی نه دزدیده ام گاوی نبرده ام شب را از ترس سرم را از چیقی
بیرون نمیتوانم در بیاورم با این دل چگونه چشم داشت میشود که
مثل بایرام کسی داشته باشم والله اگر پریزاد از من میداد دیگر او را
زنده نمیگذاشتم

در اینحال زلیخا از پشت سر او

سلام بایرام باکه حرف میزنی

بایرام پشت سر گشته

آه زلیخا تو ئی باکه حرف دارم بزنم پشت سر تاروردی حرف میزدم

زلیخا

تاروردی بشما چه کرده است

بابرام

دیگر چه میخواستی بکند روزمرا سیاه کرده صبر و قرارم را برید نه
روز آرام دارم و نه شب خواب کم مانده است دیوانه بشوم
مثل مجنون سر بکوه و بیابان بزنم مانند سمندر آتش بگیرم بسوزم

زلیخا

چرا چه شده است

بابرام

چه میخواهی بشود این تاجیک بی شعور میخواهد شوهر پریزاد
بشود ترا بجز زلیخا راستش را بگو دختری مثل پریزاد هرگز رواست
بهم چنین تاجیکی برود

زلیخا

که میگوید پریزاد بتا دوردی میرود خیال پریزاد را من بهتر میدانم
اگر بکشندش غیر از تو بکسی شوهر نمیکند تا دوردی بچشم او بقدر پشه
نمیآید

بابرام

از این چه حاصل که تاروردی بقدر پشه بنظر او نمیآید اما شش اینکه پشه بیشتر بی حریص میشود تاروردی هم بزاد حریص است امروز و فردا است پدرش مشهدی قربان عقد کرده باو خواهد داد

ذلیخا

دختر میل نداشته باشد چه طور میتوانند شوهرش بدهند

باهرام

ایه ذلیخا ترا بخدا تو چه حرفیست میزنی بچه دختر ازش چه بر آید بخواهش او که نگاه میکند از اول کمی آخ واوخ مینماید بعد ناچار شده تن بقضا میدهد من میمانم با آه وناله درد و غم

ذلیخا

پس فکرت چه چیز است

باهرام

فکرم اینست که از حالا چاره سر خودم را بکنم تاروردی را از میدان بردارم

ذلیخا

نیرکمینشتر

یعنی بکشیش

بابرام

نه پریزاد باین معنی راضی نمیشود خودم هم صلاح نمی بینم از کشتن او

چه حاصل هم خودم خونی و فراری میشوم هم پریزاد از دستم درمیرود

زلیخا

راست میگوئی پس چه طور میخواهی تارور دیرا از میدان درکنی

بابرام

کوشش بده به بین چه طور میخواهم از میدان درش کنم او خانه شما زیاد

جورات — می آید با شوهرت ناز اگر تو و شوهرت بمن یاری بکنید کاری صورت

بدهید اسب کردی خودم را بشوهرت میبخشم و یک ماده گاو تازه

زاو هم بخودت میدهم

زلیخا

راستی یک ماده گاو

بابرام

زلیخا

تازه زاده باچه اش

بابهرام

بلی بابچه اش خاطر جمع بی خلاف

زلیخا

ما چه باید بکنیم

بابهرام

مثلاً تاروردی را یک بهانه خانه تان صدا کنید همچو وانمود نمائید که پریزاد از برایت بی اختیار است امّا از طعنهٔ شوهر و همسر میترسد زن تو بشود زیرا که میگویند آدم تاجیک و ترسوی و همیشه که از دست هیچ کاری بر نمی آید یک دزدی و بزن بهادری است برده نشده زدنت معلوم نیست گرفتنت معلوم نیست کدام دختر است که مثل تو پسری میل کند تو هم یک هنری نما آدمی لخت کن پولی بیار یا پارچه بگیر اسبی ببر یالی ببند و راهی بزن بگویند که تاروردی هم صاحب فلان هنر است بعد از آن دختر هم افتخار کند

کنه که مثل تو شوهر دارد تا روردی احمق است باین حرفها باور نموده سفاهت کرده خودرا بهلاکت خواهد انداخت و پریزاد برای من خواهد ماند

زلیخا

بجا که خوب فکر کردهٔ بچه مثل تو جوانی دست و پا باید کرد

بابرام

درست حالیت شد چه گفتم

زلیخا

خاطرت جمع باشد

بابرام

بعد هرچه بشود خبرش را بمن بدهی

زلیخا

میخواهی بدیوان بیگی خبر کنی

بابرام

نه خودم را سفیه قلم نمیدهم این کارها پنهان نمی ماند همین قدر

قدر

قدر میخواهم خبردار شوم دلم آرام بگیرد

زلیخا

بسیار خوب بعد هرچه بشود خبرت میکنم الحال میروم دیگر
کار دارم وقت آمدن کاوکل است

باهرام

برو بخدات میسپارم بگیر این دستمال هم پیشکشی تو باشد

زلیخا

واه چه خوب دستمال است توش چه چیز است

باهرام

توش هم کشمش است بده به بچه هات

زلیخا

الحق جوان باید مثل تو باشد درد و بلات بخورد بجان مادرت
در عمر خود یک سیب پوسیده از دست او ندیده ام سلامت
باش مرادت برسی

میرود باهرام پشت سرش

وعده ات را فراموش نکنی

ذلیخا پشت سر گرشته

تو هم باده کادیکه گفته فراموش کن

باهرام

با یک کادشیردار صنبی که شل نداشته باشد

ذلیخا

بچه اش هم همراهش

باهرام

البته با بچه اش

ذلیخا

ایمرد مثل توجوان زیرک را هیشوو دوست نداشت خدا نگهدار

شاهباز من

باهرام

برو خوش آمدی خدایا حالا چه بکنم باری بروم دره سکاری چیزی

بگردم فکر و خیال از سرم بیرون برود

وضع تماشاخانه تغییر یافته صورت خانهٔ نماز برپا میشود

نماز و زلیخا

نماز

تو میگوئی برای این کار بایرام اسب کردی خود را بمن میدهد

زلیخا

البته میدهد

نماز

باور نمیکنم پنجاه طلا پیش خودم به بیرام شمردند اسب کردی را نفروخت
او را هرگز بمن نمیدهد

زلیخا

او حالا بخاطر پریزاد از جانش هم میگذرد تا چه رسد باسب و مال

نماز

بلکه دروغ بگویند

زلیخا

دروغ نمیگوید بایرام را میشناسی مثل او جوان پاکیزه درست

قول دربهمهٔ او بهٔ مان مکرهست

نماز

خوب شد من خودم میخواستم تاروردی را بخطائی بیندازم پدرش مشهدی قربان پولی بمن قرض داده بود پیاول سرمن گذارد تا گرفت منهم تا تلافی باو نمیکردم دلم آسوده نمیشد

ذلیخا

پس چرا معطلی همچو فرصتی دیگر دست نمیافتد هم اسب بگیری هم تلافی بکنی تاروردی همین نزدیکیهاست برو صدایش کن بیاید خانهٔ ما بخورد بعد از آن همهٔ کارها را خودم درست میکنم

نماز

بخدا خوب گفتی پاشوم بروم

میرود

ذلیخا تنها

والله چه میدانم اگر تاروردی بحرف من بدزدی برود بیچاره هیچ تقصیری ندارد چکند دختران این مملکت ویران شد کسی را

که راه ندی

که راه نمیدزدی بلد نباشد نمیخواهند که بدیوان پیکی باید گفت
بیچاره بچه‌ها را در سر دزدی و راهزنی اذیت میکنی میتوانند دختران
کوچک را قدغن کن ازپی رنگ دزدی نمیروند و زهره ترک نشوند آن وقت
من ضامن که گرگ و میش با هم بچرد

درینحال نماز با تاروردی داخل خانه میشود

ای زنکه چه داری بخوریم بیار به بینیم گرسنه مان است

ذلیخا

واه چه میخواهی داشته باشم گرسنه تان بود چرا بخانهٔ تاروردی
نرفتید آمدید سر من

نماز

هرچه داری بیار چانه نزن

میرود در کنج خانه مشغول نگاه کردن برفقا بیخود
میشود

ذلیخا

برای شام دیگر چیزی نخواهد ماند

۱۴۵۰ د

تارویردی

زلیخا خیلی سخت شده

زلیخا

چرا سخت نشوم من از تو چه خیر دیده ام اقلا یکدفعه بزبانت بیاوری
که در عروسیم فلان چیز را بتو می بخشم

تارویردی

عروسی کدام است

زلیخا

نمیدانی عروسی کدام است بگو به بینم در عروسیت بمن چه خواهی
بخشید

تارویردی

خوبست آنوقت یکجفت کفش بتو می بخشم می بینم خیلی وقت است
پا برهنه راه میروی

زلیخا رویش را آنطرف کرده آهسته

چه طور آدم سخت و سختی است

بعد بصدای بلند

سلامت باشی خیلی راضی هستم   عروسیت باین زودی سر میگیرد یا خیر

قاره وارتادی

پاییز

ذلیخا

چرا اینقدر دیر

قاره وارتادی

پریزاد دیر میکند   میگوید هنوز جهازم حاضر نیست

ذلیخا

راست میگوئی بلکه جهت دیگر دارد

قاره وارتادی

یعنی چه جهت دیگر

ذلیخا

شاید دختره میل تو نداشته باشد جای دیگر ولبستگی داشته باشد

قاره وارتادی

ایه این را باش دختره مرا میخواهد حرفهای غریب میزنی چه طور مرا

تو بهد

میخواهد

ذلیخا

یعنی تو بنظرت که خیلی چیز هستی برای چه ترا باید خواست در همه عمرت کاریکه کرده کدام است اسمی که در کرده کو تا دختر ها ترا بخواهند

تادو زدی

چه اسم میخواهی درکنم

تماز

زنکه چه کارداری چه حرف است میزنی بتو چه

ذلیخا

بتو دخل ندارد تو هیچ نکو خودم میدانم

تادوزدی

راست میکوید تماز بتو دخل ندارد خوب زلیخا بکو ببینم من چه اسمی درکرده ام یعنی چه اسم باید درکنم

ذلیخا

هرکز دزدی رفته

تمام شد

خیر هرگز دزدی نرفته ام برای چه دزدی بردم مالم کم است دولتم کم است

زلیخا

دولت زیاد است تا هنر نداری هیچ شده است کسی را لخت کنی یا آدمی را بزنی

تاروردی

خیر ندادم لخت کرده ام نه کسی را زده ام آنها را که بسیر میدیدند به از بکشند چشم می بیند

زلیخا

آدمیکه مال داشته باشد از هیچ چیز نمیترسد احتیاط کردن از ترس است آخر از همین است که پریزاد نمیتواند تو شوهر کند همه می گویند که جیوان و ترسو هستی

تاروردی ساده

که میگویید من جبونم

زلیخا

همه زن و مرد دختر و پسر حتّی بچه های کوچلی هم افسوس میخورند
میگویند که تاروردی چه جوان خوبیست هیچ شل ندارد (فائده) واپاچه
که بیکاره و ترسوست

تاروردی

که میگوید که من میترسم من هرگز ترس و خوف ندارم من یک
قدری با احتیاط حرکت میکنم والّا من چه ترسی دارم

نماز

ای زنکه کم حرف بزن بس است

زلیخا

نفس نزن تو کار نداری

تاروردی

ایمرد تو چه حرف نزن ببینم این چه میگوید

پس هیچ بوده است پریزاد بچه این میخواهد به من شوهر کند میگوید
من جونم والله چنان غیظم گرفته دلم جوش میزند که میخواهم

الحال پاشوم راه بیفتم بروم آدم لخت کنم تا بهمه معلوم نمایم که در حق من بدخیالی کرده اند

ذلیخا

آدم سر زبانش خیلی حرف میزند گفتن تا کردن خیلی فرق دارد اگر هنر داری بنما به بینم

قادر وردی

تو جائی نشان بده من الحال راه بیفتم

ذلیخا

راه شماخی هر روز پانصد تا سوداگر میایند و میروند برو یکی دو تارا لخت کن بیار به بینم راستی راستی رشت بر می آید هنر داری یا بیخود میکوئی

قادر وردی

آیا این تاجر طایفه با اسباب و یراق میگردند یا لات و لوط و بی اسباب

ذلیخا

هیچ میگیرم که بی اسباب و یراق بیباشند تو که با چوب جلو آنها نخواهی

تنها نخواهی رفت البته تو هم اسباب و یراق خواهی داشت

تاروردی

معلوم که خواهم داشت اما تنها رفتن قدری مشکل نیست

زلیخا

تو هم همراه برادرم که قحطش نیست جوانان کم است ای تو کجا این کارها کجا

تاروردی

من کجا این کارها کجا بخدا خواهید دید که راست میگویم نماز بیا اینجا ترا بخدا رفیق از برام پیدا کن

نماز

رفیق میخواهی چکنی

تاروردی

میخواهم بروم گردش

نماز

ای مرد حرف مفت نزن تو و کاروان زدن

تار و ستارچی

واقعه راست است میگویم رفیق پیدا کن

نماز

خفه شو نگو نمیگو صلاح نمی بینم کار تو نیست

تار و ستارچی

ای مرد تو چه طور آدمی توجه تو رفیق بمن بده بعد به بین کارم

هست یا نه

نماز

حالا که دست نمیکشی ولی پیرخاتون از وجه پیر نصیب را صد

میکنم پرمیداری یا نه

تار و ستارچی

همین دو تا را

نماز

دو تا بس است

تار و ستارچی

نیستی بیرون باشد پس آدم بفرست صداشان کند

نماز

زلیخا برو اینها را صدا کن اینجا

زلیخا

امیر تو بحرف او باور میکنی او همه اینها را لغو میگوید

نماز

کم حرف بزن تاروردی جوانیش از که کمتر است دست و بازوش
از دست و بازوی دیگران نقطه کوچکتر است

زلیخا

من میشناسمش او هرگز پا اینکار را نمیرد

تاروردی

من میروم می بینی که چه طور میروم برو اینها را صدا کن بعد معلوم میشود

زلیخا

خوب میروم

رویش را کناره کرده

احمق همه حرفهای ما باور کرد انشاء الله خواهد رفت

میرود

نماز آهسته

نگاه کن تارووردی اگر بخت یاری کرد هر چه آوردی باید برابر
خودت بمن قیمت بدهی تا قایم نکنی برای شما عیب دارد هر چه که
بیاورید آب کردنش پای من بشرطیکه از همه چیز بالمناصفه برای من
قیمت باشد

تارووردی

ایه مسجد درست نشده کور عصاش را از دهنور بگذار ببینم چه میشود

نماز

ای مرد چه چیز است که از تو بر نیاید منهم زن ناقص العقل هستم تورا نشناسم
مگر تو نوۀ امیر اصلان خرس کش نیستی

تارووردی

نماز ترا سنجد اشنیدۀ او چه کارها کرده است

نماز

چه طور نشنیده ام خالو صفر دوست او بنود عملهای او را یک
بیک برای من نقل نکرده است انشاءالله باهم شل نخواهیم کرد را
دوست خواهیم گرفت امید دارم شکاری که گیرت بنقید از من
قایم نکنی

تاروردی

کاش نشود بعضی از مردم حرفهای پوچ درباره من بزنند من همه اش
بتو میدهم سکه در قید مال و پول نیستم

نماز

همه اش را بمن میدهی والله خوب میگوئی بارک الله الحال دانستم
خون امیر اصلان در رگت هست وعده ات را فراموش نکنی

تارویردی

امروز توفیق بده آخرش به بین

نماز

آنت رفیقهات می آیند

در این بین زلیخا و لله پسر خاتون داروج

پیر نصیب داخل میشوند

ولی و ادوج

سلا ولیک

نماز

آلیک سلام

ولی

نماز خیر است چه عجب ما را یاد کرده تازه بود

نماز

تدوری خواهش کرده است همپای او گردش بروید

ادوج

گردش کدام است

نماز

دیگر چه پیش است گردش را خودت نمیدانی

ولی

من در عمرم هرگز گردش نرفته ام غیر از دو دفعه پیش و نیز از من

کاری ساخته میشود اروج را میفرمائیم

اروج

منکه میخورم من که دزدی رفته ام من هیچ دزدی بروبیش هم بلد نیستم

نماز

پسر چه چی میگوئید مگر جوان نیستید نمیتوانید تفنگ بیندازید

ولی

میتوانیم تفنگ بیندازیم اما بشکار و مرغ با آدم تفنگ انداختن کار ما که نیست

نماز

که شما میگوئید برای آدم تفنگ بیندازید سوار میشوید میروید بگشت میافتید توی راه چاپار خانه دران اثنا کاروان شتر با بازرگانان ارمنی راست روبروی تان بیایند همچو برای ترسانیدن از بالای سرشان تفنگ خالی میکنید اینکه ضرری ندارد تنها تیر که رسید هریکی بطرفی پیدا شوند مال و حالشان میریزد میماند جمع میکنید و در میبرید

تیاینده چه کار مشکل است

ولی

ایه ماکجا این قبیل کارها کجا ما مردمان چوپان و دزدی کردن برای ما چه شایستگی دارد

تادو یدی

غاز بیا اینطرف بسیح میدانی روزنکو اصرار هم مکن می بینی که سید دیگر چرا پاپی میشوید همه که مثل من نخواهد شد ویل کن برو

نماز

نه بگذار به بینم دلی قباحت ندارد کار واجبان زمین مانده است مجال ندارید حیف نیست از شما بیتر سید لقمه زیاد دیگر تان بیاید انکار کنید توی او به بیکار بیکار میگردید هم اسم و رسم پیدا میکنید و هم پول و مالتان زیاد میشود مگر لقمه زیاد سر می شکند

اروج

منکه میخورم اسم و رسم بچه چیز من لازم است

ولی

ارس

آری برای این اروج کچل اسم و رسم خیلی لازم است

نماز

پسره چه قدر آدم بی غیرتید هرگز با تارویردی نان و نمک نخورده اید گویا نمیدانید که او به ما ازین دولتمند ترکسی نیست همیشه به کار تان نخواهد خورد کم کس از او خیر برده است

تاروردی

نماز چرا اینقدر اصرار میکنی بگذار ببینم من خودم هم میخواهم فکر درستی بکنم

نماز

خیر نمک بحرامی میکنند کوچک باید بحرف بزرگ خود باشد

ولی

اروج چه میگوئی برویم

اروج

چه میدانم والله میروی برویم

ولی

بیار میشود قیمت اسبی بدست آورد دو سال است میخواهم
یک اسبی بخرم نمیتوانم پول پیدا کنم

نماز

البته هم اسب هم قیمت اسب گران میآید از هیچ خبری هم
آدم رو گردان میشود

ولی

دیگر چه باید کرد چون تاروردی ناچار خواهش میکند قول او را نباید
رد کرد من حاضرم

اوج

منهم حاضرم از رفیق که نمیتوان عقب ماند

تاروردی

آقا فکر درستی بکنید

نماز سخن او را برید

تاروردی از شما بسیار ممنون شد توقع دارد که زود فرصت را
فوت نکرده بروید یراق بپوشید بیائید که برای گردش

هیچ

هیچ هیچ وقتی بدست نمی افتد

ولی

اروج بروم

میروند

ثاروردی

نماز میدانی یکچیز را بالمرّه فراموش کردیم پدر من مرد مشهدی
هرگز راضی میشود که من راه زنی بروم

نماز

از پدرت اذن بگیر برو

ثاروردی

عجب میگوئی بپدرم بگویم که اذن بده بروم راهزنی

نماز

هیچ چرا میگوئی بگو میروم گرمسیر برای آب باری غلّه البته رخصت
خواهد داد بعد بیفت براه چاپارخانه اینکه دیگر نقلی ندارد

ثاروردی

چه طور نقطه ندارد

نماز

یعنی از این آسانتر چه میشود

تاروردی

عجب چیز آسانی پیدا کرده من والله از بسکه از پدرم میترسم
از آنجهت اینکار برای من خیلی دشوار مینماید

نماز

آدم که ترسید از این بهانها میآورد نیروی خودت بدان

در اینحال زلیخا داخل میشود

نماز

زلیخا برو به بچها بگو دیگر زحمت نکشند تاروردی زه زد

تاروردی

من کی زه زدم

زلیخا

من الآن با پریزاد ملاقات کردم چگونگی را توی گوشش خواندم
چنان مشعوف شد که نگو گفت الحمد لله الحال دیگر نمیگوید تاروردی
میترسد

میترسد بعد ازین منهم خجالت نمی کشم اگر بگویم دوستش میدارم تا امروز همهٔ دخترها بمن طعنه میزدند هرگه اشاره که میدیدم سرم پائین میانداختم

نماز

واضحست دخترهای ما هرگز جوانی را که راه زنی نکرده باشد آدم لخت نخند میل نمیابند یکی همین زلیخا این را هم خوشکل میکنشد

زلیخا

ترا بخدا گوشت بدنمازرا نریز کم حرف بزن

نماز

والله راست میگویم همین زلیخا کرا اول بمن میآمد اگر براه زنی دست نمی گذاردم زنکه چنین است یا خیر

زلیخا

خوب بس است کار گذشته را حالا بخود بیخود بزبان آوردن بتو مانده است

تارورد

من برای رفتن مضایقه نمی کنم امّا هیچ یراقی در بر ندارم نمیدانم چه بکنم برای یراق خانه هم بروم پدرم خواهد فهمید.

نماز

خانه چرا میروی شمشیر و تفنگ و طپانچهٔ مرا بردار قمه هم اگر خودت هست بگذار من ترا بپوشانم یراق برت کنم

بر میدارد یراقهارا بوی میبندد

قاره وردی

دیگر چه بردارم

نماز

بس است دیگر با اینها یک قشون را آدم جواب میدهد زیاده براین دیگر بچه کارت میخورد

زلیخا

واه امان قاره وردی چه قدر مهیب شدی بمحض دیدن تو همه فرار خواهند کرد

در اینحال ولی و اروج داخل میشوند

اروج

اروج

ماهم حاضریم

تاروردی

برویم که برویم

نماز

بروید بروید اوغور بخیر باشید دست پر برگردید

زلیخا

تاروردی باپرزاد هردو بهم پیر شوید پسرو دختر زیاد به بینی

پسرهات هم مثل خودت بهادر باشد

تاروردی

غم مخور خواهند شد بیک خواهند شد یا باک اسم خودم را گم

میکنم یا آدم لخت نکرده برنمی گردم

میروند

نماز

زلیخا خبر نداری با تاروردی شرط بستیم هرچه که بیاورد نصفش مال من

ذلیخا

ناروردی یعنی چیزی خواهد آورد که نصفش را هم بتو بدهد تو
چرا این خیال خام را باید بکنی بی سنگ دست و پاش را خورد
کرده روانه خواهند نمود

نماز

خبر کسی چه میداند میشود خیری او غورشان بیاید ترسو همیشه از خود
ترسو تر یا دچار میشود در آخر کار بهر جا منجر نشود خیر است از
یکطرف اسب از یکطرف پول

دست هاش را هم میمالد و میرود

پرده میافتد

مجلس دویم واقع میشود در محال شمس الدین میان دره یکطرف
دره نمی هم نمودار است

بابوام تنها

ابرو شکار می هم دست نی افتد نه آهوئی نه دراجی باری خرگوشی
هم پیدا نمی شود که تیری خالی کنم دلم تنگ آمده چه بخت بدی دارم
گیرم پریزاد مرا دوست میدارد از دستش چه بر میاید از فرمان

خموش

عمویش تجاوز میتواند بکند از عهدهٔ همه اهل اوبه میتواند برآید میان ما با بخواهش دختر که گوش میدهد امید نیست اقبالم نخواهد آورد زلیخا وعدهٔ خود را بانجام نمیرساند جرئت نخواهد کرد نماز مرد طمعکار شیطان خیالیست که هرگز فریفتن مثل تارور دی دولتمندی را رضا نخواهد داد خدایا چکنم باین درد چگونه طاقت بیاورم چه طور صبر نمایم چه نحو آرام بگیرم از این غصه بچه قسم فراغت بیابم آخ چه صدای خش خشی می آید باید پشت این بوته باشد جانور خواهد بود بروم بلکه بتوانم با گلوله بزنمش که پهلوی تارور دی زده باشم

خم کرده پوسقی کنان کمی میرود

بعد از آن تارور دی با همراهانش رسیده آنطرف و اینطرف را نگاه می کند

تارور دی

زود زود احتیاط داشته باشید باید که آینده‌ئی توی راه بوده باشد

اوروج

بلی هست هست صدای پای اسب میآید ولی چخماق تفنگ را سر بکشو

سر یک کشی ما که همه‌شان یکدفعه تفنگها را خالی کنیم

تارودی

واالیستید واالیست هیچو میدانم که تفنگ نینداریم بهتر است

ولی

تفنگ نینداریم بهتر است یعنی چه آنوقت چه طور بخت میتوان کرد

بعد باید دست خالی باد به بر گردیم همه خلق را بخود مان بخندانیم

تارودی

بچه سبب خلق بما خواهند خندید میگوئیم افتادیم سر راه خیلی هم

پائیدیم کسی را ندیدیم

ولی

هیچکس این را باور نمیکند من نمیتوانم این را بکنم

تارودی

تو نمیتوانی بکنی پس منهم نمیتوانم سر فقیر و بینوای بیکس بزنم من

هیچ عمل گناه را داخل نمیشوم در مرد رحم و مروت هم خوب چیزیست

راستش اینست که من نمیمانم بر میگردم میروم

ولی

ولی

یواش عزیز من خیلے دیر دستگیرت شده است بخدا اگر پاپس بگذاری همین تفنگ را بکت خالی خواهم کرد دیوانه احمق خود بعجز و التماس مارا تا اینجا آورده حالا میخواهی مارا بگذاری بروی

نامروردی

منکه نمیخواهم شمارا بگذارم بروم من برای خیریت شما میگویم که بر دیده شاید رهگذر زیادتر از ما باشند و بلکه مثل ما بزن بهادر شدند گرفتند سر و مغز مارا خورد کردند

ولی

هر که از مرغ بترسد ارزن نمیکارد حال وقت کردن اینخیالات نیست باید رهگذر ها را لنگ کرد و تو هم باید با ما اینجا باشی والا خواهی دید میخواهی فردا عالمی را با ما بخندانی پاپس گذاردی این تفنگ را سر دلت خالی خواهم کرد

تفنگ را بطرف وی دراز میکند

نامروردی

الله اکبر

الله اکبر برای اینکه باتر سو گوینه باید خود مارا ببلاها بیندازیم ای
برادر کوشت بمن باشد بهین چه میگویم تو رشادت را بد فهمیده
میدانی که رشادت و بهادری چیست سردار بهادران کوراغلی
گفته است که بهادری ده تا ست نه تاش گریختن است یکی
پیش چشم نیامدن من میگویم ازین دو تا کار هر کدامش میخواهید عمل
بکنید

ولی

بس است پر و عثمان نده می بینی در بالا یک سپاهی میاید رهگذر خواهد شد

تازوردی کج کرده نگاه میکند

راستی رهگذر است آیا که باشد والله میآید میدانید بانه شما پیش شما
بروید من پشت سرتانرا نگاه بدارم

ولی

اری بتو بسیار امید توان بست اروج جلو برویم بپرسیم کیست
می آید ای تازوردی بخدا اگر فرار کنی میان او به جهنم بتو برسم بسرات
میبایم خودت بدان

ملاقات ناروردی با فوق منه

ناروردی

ده به چنین عشقبازی آخرش همین است هرگز از خاطرم خطور میکرد دزد بشوم راهزنی بکنم زلزله و ولوله بعالم بیندازم خدایا عشقبازی چه قدر درد بدی بوده است

فوق

به به بسیار خوب کردم که پیاده شدم راهی رفتم شکوفه چیدم چه شکوفه‌های خوبی چه قدر عطر خوب دارد اینها را باریاد اموونا پیشکش خواهم کرد

غفلةً بناروردی برخورد

آخ وای خدایا این کیست وای امان خدا حفظ بکن

ناروردی

هیچ نفهمیدم چه میکند اسب عرّاده را در آنجا لنگ کرده اند کالسکه چی هم کرخت خودی بجنگل انداخت ماشاء الله ای شیرم به کارها کردیم هی

ناگاه چشمش بفوق میافتد

ای وای خدا خدا جا نه بدی شب کردم بچینی این که خواهد بود

فوق

ای وای این دزد خواهد بود یقین مرا میکشد

بنا می کند بلرزیدن

تاره گلی

ای داد یقین اینهم دزد است اینجا آمده است تفنگ هم دوشش

انداخته وای امان اگر پیدا زد کار من خراب است

اینهم بنا میکند بلرزیدن

فوق

آخ ماریا آدا موونا ماریا آدا موونا کجا ماندهٔ

تاره گلی

عجب پریزاد را گرفتیم خوب عروسی کردیم فارغ و آسوده نشسته

بودیم کار از برای خود پیدا نمودیم

فوق

خدایا چه قدر مهیب است

تارویردی

ای خدا چه تفنگ بلندی دارد من هیچ چو تفنگ درازی ندیده‌ام

فوق

خوب است که بسمتی فرار کنم

تارویردی

باید دررفت شاید تفنگ را بسوی من دراز کرد انداخت تا

وقت است خودی بکنار بکشم

هر دو یکدفعه میدوند بی اختیار بهم بر میخورند و هر دو کیسه شان را

بیرون آورده پیکدگر دراز میکنند

تارویردی

بخدا هست و نیت من همین است بگیر دست از من بردار

فوق

والله در همهٔ سفر خودم زیاده براین چیزی پیدا نکرده ام بگیر خلاصم کن

تارویردی

بخاطر خدا بگذار بروم بروم باد به

فوق

ای امان فقیرم مرا نکش

قارقوری

مگر تو دزد نیستی

فوق

من مرد فقیر بیشه هستم تو کیستی

قارقوری

من که هستم فوروساقی نمی بینی من راه زنم میان این جنگل دویست تا

رفیقهای من پراافتاده اند شما چند نفرید

فوق

من تنها نیستم

قارقوری

ده پس زود در رو   که حالا میکشمت

فوق

راست میگویی ۱۲

راست بگوید که تو شها نیستی

قاروردی

نمی شنوی صدای قیل و قال رفقای من است می آید

فوق

آه ایخدا هست و نیستم همه غارت خواهد شد آخ ماریا آدمونا
ماریا آدمونا این چه بدبختی بود رو داد بعد ازین چه خواهیم کرد

گریه میکند

قاروردی

رفقایم نزدیک است برسند ده کم شو زودی بهر جهنمی که میخواهی
برو دیر کردی شکمت را پر دود میکنم

فوق

ترا بخدا تأمل کن الآن میگریزم

بنا میکند بدویدن

قاروردی شها

چه طور ترساندمش هیچ مرد رندی هم میشد که من کردم اگر پریزاد دید   حالت

حالت مرا میدید از ترس زهره اش آب میشد

در این اثنا ولی وارو ج جلوا سبی که عرّاده را بسته بودند

گرفته میکشند و در عرّاده هم دو تا صندوق بوده است

تاروِردی رو بطرف ولی واروج کرده

همه گریختند

ولی

خاطر جمع باش همه گریختند

تاروِردی خنده کنان

چه قدر ترسو بوده اند هوی در دنیا هیچ آدمها هم بوده است

خوب توی عرّاده چه هست غنیمت مان چیست

ولی

توی عرّاده دو تا صندوق کُنده ایست هرگز حرکت نمیتوان

داد تاروِردی تو زود آنها را اشکن اسبابش را در یار یکجا لی

جمع کن من واروج برویم از اسبهای عرّاده یکی گلوله خورده

دو تا خوبش بجنگل گریخته بگیریم بیاوریم چیزها را بار کنیم ببریم

تاروردی

خیلی خوب شما برویده اسبهارا برگردانید من الحال صندوقهارا
میشکنم اسبابش رایکجا جمع میکنم اما زود برگردید که اینجا نمیتوان
زیادتر معطل شد میترسم آدم ببرسم بریزد خون ناحق بکنم

ولی

حرف ویل بخوای سفیه تو یکجور امیتوانی بکشی خودت فرار
نکن آدم کششت پیشکش تو

ادوج

الحال برمیگردیم خیال بخیر دت در صندوقهارا بازکن

تاروردی

بچشم

ولی واروج زودی میروند دور میافتند

تاروردی تنها

بازمن تنها ماندم ضرر ندارد ازکه میترسم صاحبان مال راکه گریزانده ایم
واه چه صندوقهای بزرکست یقین که توش همه نافه است پرزاد

تا عمر دارد هی پیراهن زیر جامه تافته بپوشد قور و مساق نماز نصفش را

حالا از من خواهد خواست غلط میکند چه کرده است که نصفش را

باو بدهم شاید در میان صندوق شال ترمه باشد یا خزینهٔ شاهی باشد

زود تر نگاه کنم به بینم چه دارد

میرود نزدیک صندوقها

هیچو میاید میان صندوق چیزی حرکت میکند

تا در صندوق را بلند میکند یکدفعه میمون از صندوق بیرون میجهد

الله اکبر این چه بود میان صندوق میمون چه میکند اینطور هم مال

تاجری میشود چه قسم تاجرهای بیمعنی در دنیا هستند

میمون با و دندان غرچه میکند

آخ پدر سگ صاحب هی چه دندان غرچه است بمن میکنی

میمون تقلیدش را می آورد

به بین به بین تقلید مرا در میآورد خوب شد این را برای پریزاد پیشکش

میبرم بگذار این را به پند مشغوف بشود آیا چه طور بگیرم میمون من

نترس پیش بیا میمون قشنگم پیش بیا

میرود بطرف میمون میمون از پیشش میجهد

به‌بین به‌بین پدر سگ صاحب کم مانده بود سر من بیفتد ما صبر کن
به‌بین من ترا چه طور خواهم گرفت

میدود عقب سر میمون میمون ازین طرف آنطرف میجهد

بعد میرود سر درختی تقلید او را در میآورد .

نگاه کن به‌بین فکرش اینست من پشت سر او بدرخت بالا بروم چه
طور میمون شیطان است اوف عجب خسته شدم این چه تا جر
سفیهی بوده است که میمونرا اینقدر آزاد گذاشته میگرداند من هیچ‌وقت نخواستم
این خانه خراب مال معقولی برداشته میبرد بفروشد پیرش ریخته
لخت کردیم من چه میدانستم که این قدر نادرست بوده است که تیر
ما بسنگ خورد چه طور دلم تنگ میشود آه آه دست خالی بخانه نمیتوانم
برگشت آن یکی صندوق را به‌بینم چه دارد فاما صندوق بزرگ است
یقین که میان این مال معقول خواهد بود درش هم چه قدر بزرگ است

میزند درش را بشکند

آه سبحان الله چه خر خر خری میاید

د . . . . میکند

دررا بلند میکند خرسی بیرون آمده اورا بغل میکند

ای وای خرس ای نازای زلیخا ای پریزاد خانه ام خراب شد

ای هرای ای امان امداد کنید ای دوستان خدا بدادم برسید

وای امان غلط کردم دیگر براه زنی نمیروم کسی را لخت میکنم توبه

توبه توبه اوف خدایا تورا کن خدایا تو بدادم برس هرگز دیگر

باینچنین راهها نمیروم

خرس رودیش را میخراشد میزند بزمین میجهد بگرده اش بنا میکند

بفشار دادن وخفه کردن

درینحال بایرام سرتپه پیدا شده

این چه صدائیست میاید یقین خرس است آدم خفه میکند

تاروردی فریاد کنان

ایخداپرست امداد کن مرا برهان

بایرام تفنگ را دراز کرده خرس را نشان میکند میاندازد وقتیکه

تفنگ خالی میشود گلوله خرس را از روی تاروردی کنار انداخته

خرس زود برخاسته طرف دود دیده میرود میان جنگل ناپدید

میشود

میشود

قاره هردی روی زمین پهن شده

اینجا اگلوله بمن نخورده باشد خیر انشاء الله نخورده است برخیزم فرار کنم

زود برخاسته فرار میکند

بابرام پائین آمده بنزدیک عراده میرسد

این چه عراده است این خرس این آدم از کجا باینجا افتاده هیچ میدانم خرس را مجروح کرده ام خون ریخته است آیا خرس کجا رفته باشد آن آدمیکه خلاص کردم چه شد

درین اثنا دیوان بیکی قزاقها و مترجم میرسند

دیوان بیکی

باز راه زنی را بنا گذاشته اند ای قزاقها دو نفرتان باین راهها نگاه کنید دو نفر هم اسبها را بگیرید باقی این بهادر را به بندد

بابرام

مرا به بندند ترا بخدا هیچ مفرما من چه تقصیر دارم

دیوان بیکی

چه طور تقصیر نداری پس این صندوقهای شکسته عرّاده لخت شده و تفنگ انداختن تقصیر نیست تا کی بازا کون مخالفت خواهید کرد از فرمان امنای دولت بیرون خواهید رفت هرچه که عقل و هوشتان کم هم بوده باشد اقلّاً اینقدرها دستگیرتان بشود که دولت روس شمارا از لزگیها و قپچاقها محافظت میکند شما هم بشکرانهٔ این کارها تابع نظام بشوید اگرچه هرگز نظام و ضابطه را نفهمیده اید ایهٔ با تو این گفتگوها سودی ندارد رفیقهات کو

بابرام

من رفیقی چیزی ندارم

دیوان بیکی

اسبهای این عرّاده کجاست

بابرام

نمیدانم

دیوان بیکی

نمیدانم

نمیدانم ندیده ام عادت قدیمی تان است همچو خیال میکنی با بندانم

گفتن جان دربیری

باهرام

آقا شما بحرف من گوش بدهید من درین نزدیکی به شکار میگشتم

دیدم یکی داد میزند بعجز والتماس امداد میخواهد پیشتر دویدم دیدم

یک خرس یک آدمیرا خفه میکند تفنگ را انداختم خرس را زدم زخمی

کردم من جز این کاری نکرده ام

دیوان بیگی

بلی بسیار خوب حرف میزنی میخواهی با اینحرفها سر مارا به پیچانی کار خود

پیداست درجائیکه تقصیر واقع شده است تو همانجا گیر آمده بهتر

این است رفیقهات را بگوئی

باهرام

من حقیقتش را عرض کردم

دیوان بیگی

پسر من دلم برای تو میسوزد از حالتت پیداست جوان خوش سرد هوش

سر و صورتی پسر خوبی هیچ میدانی دزدیکه با یراق و اسباب گریخته

چه شبه و نسق دارد

باهرام

چرا میدانم شبهش چوب دار است

دیوان بیکی

بلی که چوب دار است اگر بجوزت هم رحم نکنی باری بر پدر و مادرت

رحم بکن هیچ کسی را در دنیا دوست میداری

باهرام

همین تشویشم برای اوست آقا یک معشوقهٔ دارم

دیوان بیکی

خوب پس گردن میگیری

باهرام

من تقصیری نکرده ام که گردن بگیرم آقا

دیوان بیکی

من هرگز آدمی با این منکری ندیده ام بچها دستهای این را محکم ببندید

مرتب

مراقب باشید نگریزد واگرنه خودتان جواب خواهید داد پسران

اینجا با دسته شما چه قدر راه است

باهرام

یکفرسخ

دیوانبیکی

ما برویم آنجا باید عمل را زود گرم گرم تحقیق کرد اما حالا باید بدفترخانه
رفت الحمدلله کار آنقدر است که آدم نمیداند کدام یکیش را برسد
مترجم کجا است

مترجم

اینجایم آقا

دیوانبیکی

برویم. خدایا این چه کاریست چه خدمتی است باید همه چیز متحمل شد
هر حرف مفتی را گوش داد و جواب گفت هر روز هر روز از جان
گذشت اما این احمقها باز نفهمند که ما همه این عذابها را برای
اینها میکشیم بیاولها این پسره را پشت سر من بیاورید

همه میروند مجلس خالی میماند پس ازآن میمون از درخت پائین
می آید جست وخیزی میکند از چشم ناپدید میشود

پرده میافتد

مجلس سیم واقع میشود در محال شمس الدینلو در اوبه
میان الاچیق تاروردی سرش رابسته کدخدا مشهدی قربان
نجف ناز وسایر ترا کمه نشسته اند

نجف

تاروردی بگو به بینم بسرت چه آمده که زخمت زده است

تاروردی

آ دورسرت کردم من ولی اروج رفته بودیم کرمسیر جه آب
یاری غله درطاوس دره بعراده دچار شدیم ولی گفت من
واروج شوخی شوخی آدمهای این عراده راخواهیم ترساند تفنگها
انداختند گویا آدمها کریختند عراده خالی ماند ولی واروج
رفتند اسبان عراده را بپا ورند منهم رفتم نزد صندوقهائیکه
توی عراده بود اول ازصندوقی میمونی بیرون جست وازصندوق

دیگری خرسی بلند شده مرا بغل گرفته بزمینم زد خفه میکرد یکدفعه تفنگی
خالی شد خرس مرا ول کرد برخواستم گریختم پس از آن نه از عرّاده
و نه از اسبان اثری ندیدیم دیگر نمیدانم این چه سرّی است

نجف

میخواهی چه سرّ بشود حادوس درّه جای اجنّه است روز چهارشنبه
بیرون رفته اید بجمعیّت شیاطین دچار شده اید جز این چیزی نیست

ناروردی بیگ

بله

مرزا کمال

پشک بجمعیّت شیاطین راست شده اند واگرنه میمون و خرس
در عرّاده چه میکرد

نجف

آقا ناروردی تو زخم داری برخیز از اینجا برو دیوان بیگی اینجا خواهد
آمد ببینیم با ما چه حرف دارد

ناروردی پا میشود میرود

در یخال دیوان بیکی میرسد همه سرپا میباشند دیوان بیکی روی کرسی نشسته

کدخدا تو زبان روسی بلدی بگو به بینم اینها کیستند

کدخدا

اینها اهل اوبه هستند این نازاست این نجف است این هم مشهدی قربان است مردیست محترم دولتمند

دیوان بیکی

دولتش خیلی لازم بود انشاء الله دولت نشان دادن شمارا بشما میبینم

رو بمترجم میکند

کالوف این حضرات را بمناسبت مرتبهٔ هرکس ترتیب بده مرتبهٔ هرکه بالاتر است بالاتر بایستند

مترجم

آقا بابیست که اینها همه دریکمرتبه بوده باشند

دیوان بیکی

خوب هرکدام که باعقلتر محسوب میشود

مترجم

هیچ نمیدانم که همگی بیک عقل بوده باشند

دیوان بیکی

لا اله الا الله آخر البته یکی از اینها نسبت بآن دیگرها زبان فهم و سخندان خواهد بود که با و متوجه شده سؤال و جواب کنم یکدفعه با همهٔ ایشان که نمیتوان حرف زد

مترجم

در اینصورت نجف بایست از آنها فهمیده و سخندان تر بوده باشد چونکه زبان روسی را هم کمی بلداست

دیوان بیکی

خوب نجف بالاتر وا ایستد

مترجم نجف را سر صف میگذارد

دیوان بیکی

ای نجف حرف را تا آخر گوش کن بعد جواب بده

نجف

چشم آقا

دیوان بیکی کاغذی از بغلش درآورده

از اهل مملکت خارجه جناب فوق حافظ جانوران عریضه بمن دادند

داده است که پس پریروز در عرض راه تفلیس با جانوران خود میآمده
است قدری از عراده عقب تر بوده است اتفاقا چند نفر راه
زن سر عراده ریخته اند در عراده هم یک خرس ینکی دنیا و یک میمون
برازیل و دو تا کورکن بزرگ و جانوران دیگر بوده است یکراس
اسب عراده هم از تفنگهائی که دزدها میانداختند کشته شده خرس
ینکی دنیا زخم برداشته میمون هم گریخته گم شده است مظنه که اسباب
توی عراده نیز غارت شده باشد خرس مجروح در جنگل پیدا شده
و یکی از دزدها هم گیر آمده است الحال بنابر اخبار صریحه معلوم
میشود روزیکه این اتفاق افتاده است سه تا سوار پر اسباب
و یراق وقتی که ازادهٔ شما پائین میرفتند دیده اند بی شک آنها
ادمچه‌های شما هستند باید آنها را الحال بمن بدهید والا خود شما را
بدبخت میکنم

نجف

آقا شما البته آدم با عقلی هستید که محال باین بزرگی را بشما سپرده اند
دشمنان ما خدمت شما خلاف عرض کرده اند شما باید هیچوقت باین

حرفهای واهی باور نکنید

دیوان بیکی

واهی یعنی چه در میان بلوک من دزدی باین آشکاری واهیست

نجف

آقا حقیقت این را از من بپرسید من راستش را بشما عرض کنم

دیوان بیکی

بگو من هم آنرا میخواهم

نجف

چند نفر از بچه‌های ادیبان روز چهارشنبه برای آبیاری کشت بگرمسیر رفته بودند جمعیت شیاطین بر میخورند شیاطین با میان عراده برای خودشان میرفتند اینها احمقی کرده بسوی عراده تفنگ انداخته اند که جنها بترسند فرار کنند میبایست بسم الله بگویند نگفته اند جنها خشمناک شده چون بهر شکل میتوانند بروند بشکل خرس برگشته بر سر اینها ریخته دندان گرفته اند حالا دشمنان ما این را یک نقلی ساخته بزرگ جنها را پوق اسم گذاشته شما را

سردرکم

سر دو کم میگذارند

دیوان بیگی خشمگین بزبان روسی

مرد که ما به چه کرد را کردو میخواند

بنجف رو بمترجم کرده

نفهمیدم آقا چه میفرمائید

مترجم

دیوان بیگی میفرمایند کردو و فندق در میان شما ها خیلی میشود

بنجف بمترجم

آری دور سرت گردم بدیوان بیگی عرض کن این درّه باسم فندوق درّه معروف است معدن کردو و فندق است انشاء الله وقت چیدن و تکاندن فندوق و کردو جوال جوال خدمت ایشان میآریم پذیرائی دیوان بیگی بغرا خورشان او سر چشم ما

مترجم بدیوان بیگی بزبان روسی

آقا بنجف عرض میکند که وقت کردو و فندوق جوال جوال خدمت شما خواهیم

شما خواهیم آورد و لایق شأن شما پذیرائی در ه آورد شما را العمل میآوریم

دیوان بیکی خشمناک

مردکه چه نامربوطات میگوید گردو و فندوق را من میخواهم چکنم راهنمائی آنها برای من چه لازم است من راهیکه آمدم خودم بهتر از تو بلدم احتیاج براهنمائی شما ندارم شما دزدها را بمن بدهید

نجف

چه دزد آقا

دیوان بیکی

چه صوه چه دزد یکساعت است با تو حرف میزنم باز میپرسی چه دزد

نجف

آخر من هم خدمت شما عرض کردم آقا بچه های ما سرکسی نریخته اند الا اینکه بجمعیت شیاطین برخورده اند

دیوان بیکی

تو که همه را جفنگیات حرف میزنی

نجف

آقا شما دنیا دیده اید عقل دارید هیچ شده است که خرس و میمون
و کورکن عرّاده سوار بشود شهر بشهر سیاحت کند

دهوان بیگی

من مگر میگویم خرس و میمون عرّاده سوار شده بودند

نجف

پس تو چه طور گفتی آقا

دهوان بیگی

من گفتم حافظ آنها سیاحت میکرد

نجف

در عرّاده

دهوان بیگی

بلی

نجف

شما

دیوان بیگی

خیر ما جانوران خودش

نجف

مگر او پادشاه جانوران است

دیوان بیگی

این سؤالها دیگر بتو نمیرسد بعقل خودت زور بزنی

نجف

من بعقل خودم زور میزنم اما خرس و میمون عراده سوار شده
بسیاحت میروند یقین است که شیاطین بوده اند باین شکل
نمایان شده اند

دیوان بیگی

خدایا اینها چه طایفه است حال بیا باینها مطلب حالی کن
بآرام هرگز گردن میگیرد اینها هم آشکارا میخواهند بمن مشتبه
کنند خوب آن بچه‌ها را که بجمعیت شیاطین دچار شده اند بمن بنمائید

بنمائید

نجف

میخواهی چکنی آقا

دیوان بیکی

لازم دارم

نماز

آقا بحرف دشمنان ما را بتهمت نینداز

دیوان بیکی

کدام دشمنان

نماز

اینهمه امیرلو در چار دور ما دشمن است

دیوان بیکی

ای جان من خبر سوارهای پائین را تاتارها بمن نداده است ملقانیها گفته اند

نماز

ملقانیها

ملقاینها از همه زیادتر با ما دشمن است همیشه میان ما و اینها سر زمین و خاک جنک و جدل میشود اکنون همچو معلوم است همچو بطور استادی سخن ساختن و شیطنت کاری از اینها بوده ور سر هیچ مسلمانی هرگز این قسم شیطان فکری نمیشد من بعد بملقاینها خدمت کردن بالای چشم

دهوان بیکی

بجهنم الحال دزدها را بدهید بعد هرچه میتوانید بکنید

نجف

از زمین خالی که میتوان دزد ساخت بچهای ماکسی را لخت نکرده اند

دهوان بیکی

کالوف چه باید کرد راستی راستی اینها بحرفهای من باور ندارند

مترجم

والله آقا بقدر سر موئی باور نمیکنند

دهوان بیکی رو بقزاقی کرده

ماطوی برو بیا و لها بگو که آن خرس را بکشد بیاورد اینجا

فراق

چشم

میرود

دیوان بیکی بنجف

من الحال ثابت میکنم که حرفهای من راست است طلقاینها نشناخته اند

بنجف

آقا عبث زحمت نکشید چیزی که اصل ندارد کجاش را اثبات خواهی کرد

درینحال سیا ولها خرس را می آورند

دیوان بیکی بمترجم

کالوف بگو دلیل اینکه من چیخود میگویم اینست

مترجم اشاره بطرف خرس کرده

دیوان بیکی میفرماید اینست شاهد که من بیجا نقل میگویم

بنجف

خوب این شاهد ادای شهادت بکند به بینم

مترجم بدیوان بیگی

آقا عرض میکند که خرس ادای شهادت بکند به چشم

دیوان بیگی تند کرده

مگر خرس ادای شهادت میتواند بکند فوکما لوف تو احمق هم ایزا بمن باز میگوئی مگر خودت نمیتوانی جوابش را بدهی ماطوری تو که ترکی میدانی

قزاق ببانگ بلند

هرگز نمیدانم آقا

دیوان بیگی

از قزاقها کسی هست بداند

قزاق

هرگز کسی نیست بداند از فوج نمرهٔ بیست و یکم سو تیفوف قزاق میخواست ترکی یاد بگیرد

دیوان بیگی

نفست بگیرد خیلی لازم است که میخواست یاد بگیرد

روبنجف کرده

آجانم خرس چطور میتواند ادای شهادت بکند

نجف

ما که نگفتیم آقا شما خودتان خرس را آوردید با ما در و بر و کنید
جنگل شمس الدینلو خرس زیاد هست همه کس میتواند یکیرا بگیرند
ازین لازم نمی آید که خرسها و میمونها عراده سوار شده محالات را
گردش کنند

دیوان بیکی

حالا دزدهارا نشان نخواهید داد

نجف

آقا دزد کجاست که نشان بدهیم

دیوان بیکی

دزدها معلوم است طریق گرفتن آنهارا هم خود میدانم اما برای
شما بد خواهد گذشت

نجف

الحکم لله از تقدیرات قضائی نمیتوان گریخت

دیوان بیکی

دِه پس از پیش چشمم گم شوید این قدر وقت هم عبث اوقات خودم را

صرف شماها کردم خودم خوب میدانم که چه باید بکنم

همگی بیرون میروند دیوان بیکی پیش خود

چه بکنم ظاهرا هیچ نمیاید بایرام مقصر نباشد اگرچه گذارش بتقصیر

او بسیار دلالت میکند ای کدخدا تو آن بچهائی را که جمعیت

شیاطین دچار شده اند میشناسی

کدخدا

نمیشناسم آقا

دیوان بیکی

نشنیده که نابوده اند

کدخدا

آقا ما مردمان ترا که از کجا خواهیم شنفت

دیوان بیکی

میشود تجسس نموده پیدا کرد

کدخدا

از کجا توان یافت همه گریخته قایم شده اند

دیوان بیگی

اگر تقصیر ندارند چرا میگریزند قایم میشوند

کدخدا

زنها همه پشت الاچیق گوش میدادند البته بآنها خبر میدهند که دیوان بیکی میخواهد شما را بچرد آنها هم از ترس بیهوش دگه نگریزند

دیوان بیگی

خوب تو هم برو پی کارت از تنخرفها هیچ چه کاری ساخته نخواهد شد همه خواهند گفت نمیدانیم چیزی نفهمیده ایم جائی نرفته ایم چاره چیست چه باید کرد ای قراقها دوستاق را اینجا بیاورید

قراقها بایرام را دست بسته حاضر میکنند

تو بی تقصیری خودرا بچه دلیل اثبات میکنی

بایرام

آقا شما ولایت ها دیده اید بزرگی کرده اید فکر بکنید به پیند من تنها

میتوانم براه زنی و با آدم لخت کردن بروم

دهوان بیکی

ده بس رفیقهات را چرا نمیگوئی

بابرام

مگر گفتم رفیق ندارم

دهوان بیکی

رفیق داشته ترا گذاشته اند در رفته اند

بابرام

هرگز اینکار با دزدی کردن درست نمیآید دزد تا چاره دارد رفیقش را

ول نمیکند پس از راه زدن از هم سوا میشوند اما شما این راز را

خواهید دانست یقین است که شما هرگز بدزدی نرفته اید

دهوان بیکی

هر چند من بدزدی نرفته ام اما دزد زیاد گرفته ام میدانم راست

میگوئی

باباهرام

آقا اگر من مقصر میشدم چنانکه عادت دزدان است جنگ نکرده گیر نمی افتادم

دیوان بیکی

راست است پس مقصر کیست

باباهرام

درست نمیدانم اما اگر بدانم هم گفتنش بسیار مشکل است

دیوان بیکی

چرا

باباهرام

برای آنکه آدم چه طور میتواند امثال وازان خود را بدست بدهد

دیوان بیکی

پس میخواهی شما بدبخت بشوی من دلم برای تو میسوزد ولی چاره نیست عرض و سخنی داری بگو

باباهرام

آقا

آقا یکعرضی دارم اگر قبول بکنید

دیوانه بیگی

بگو به بینم چیست

بابرام

نمیتوانم جرئت بکنم آقا

دیوانه بیگی

چرا جرئت نمیکنی بگو به بینم

بابرام

آقا اگر اذن بدهید میخواهم خلعت بخواهم

دیوانه بیگی

با پدرت

بابرام شرکین

خیر

دیوانه بیگی

با خویش و قومت

بابرام

خیر اما اگر ممکن نشود اختیار باشماست

دیوان بیکی روش را آنطرف کرده

نمیدانم این فقیر چه دردی دارد

بعد ببابرام متوجه شده

قول بده که فرار نکنی رخصت میدهم

بابرام

بخدا که فرارکن نیستم

دیوان بیکی

ای یساول کریم دستهای این را باز کن خودت هم آنجا بنشین
که فرار نکند ای کالوف من باید بیورت برگردم برای جستن دزدها
بنائی بگذارم و لازم است که نمنه فوق خودش هم حاضر باشد

مترجم

بلی آقا

بیرون میروند بعد بابرام بکریم یساول

کریم دیوان پیکی خوب مردی بوده است اما نمیداند که دوستی
من و شما قدیمی است

کریم

یعنی از این حرف غرض تو چیست میخواهی وکیلت کنم در روی

باهرام

خیر بدیوان پیکی قول داده ام هیچ جا نمیروم مقصودم این نیست

کریم

مقصودت چیست

باهرام

خواهش میکنم زود خودرا بزلیخا برسانی احوال مرا باو بگوئی

کریم

زلیخا زن نماز

باهرام

آری

کریم

جواب را مکویم

با ہرام

ہمہ

کریم

دیکر حرفے غیر از این

با ہرام

غیر از این دیکر حرفے نیست

کریم

خوب میروم

رویش را آنطرف کردہ

عجب آدم است اکر بکریزد کر بچہ است!

میروم

با ہرام تنہا

خدایا زلیخا خواہد فہمید مطلب مرا حالے خواہد شد دیکر روی پریزاد را خواہم دید زلیخا زن حیلہ کاریست با و اعتبار نتوان کرد

گرد اوخ الهی قربان گردت پریزاد می آید

در این حال پریزاد داخل میشود خوزلینی هم از آن دور میاید

بابرام

آخ غزال من آهوی من نگار من این تو ئی آمده بیا بغلت

بگیرم ای دور سرت گردم باش تا سیرت به چشم الحال که ترا

دیدم همه درد و غمم فراموش شد درد ت بجانم چرا گریه میکنی

نور چشمم مبادا از جانب من ترس داشته باشی نترس حق

آشکار خواهد شد من هم خلاص میشوم

پریزاد

تا تو خلاص شوی کار از کار میگذرد ترا چرا گرفتند بتو که بی

تقصیر بودی این مصیبت چرا رو داده است

بابرام

من تقصیری جز این ندارم که چاه کن همیشه ته چاه است من

برای دیگری چاه کندم خودم بچاه افتادم اکنون تو راضی

میشوی که من خودم را بدنام کرده اسم چوغولی بسر خود بگذارم

تا رویر دیرا نشان بدهم

پریزاد

نشان بده من از دست او بجان آمده ام

بایرام

هیچ غصه نخور انشاءالله اگر نمردم باین زودی ترا خوش بخت میکنیم

پریزاد

آخ بایرام خوش بختی من دیگر رفت سیه روزی بسیار نزدیک است

بایرام

این چه حرفست پریزاد چه میگوئی گریه چرا میکنی ترا بخدا بگو به بینم سیه روزی نزدیک است یعنی چه

پریزاد

کار از کار گذشته است تدارک طوی حاضر شده فرمایش عموم را هم اعلام کرده اند یکروز بعد دست بکار زند برای عروسی

بایرام

باهرام دادکشیده

ترا بتاروردی میدهند خدایا دیوان کن الخدا این چه کاریست دیکر این ظالم از هر طرف مرا بدبخت خواهد کرد والله یا او را میکشم یا خود را بکشتن میدهم

پریزاد

منهم بی شبهه خواهم مرد من هرگز زن تاروردی نمیتوانم شوم

درینحال مادر شوهر پریزاد و سایرین تراکمه داخل میشوند

صونا مادر شوهر پریزاد

ای دختر ای بیشرم اینجا چه کار داری تو باین منزل بیگانه پیش آدم غیر چرا آمدهٔ برو بیرون جوانمرگ شده بیرون برو

درینحال کریم رسیده

ای زنکه نفت بکیرد من هرگز نمیگذارم تو آن دختره را ازینجا بیرون بکنی تاروردی را دلش نمیخواهد بزور هرگز نمیتوانید این را باو بدهید دختره مال بایرام است

مشهدی قربان

بتوجیه

بتو چه دخل دارد باین عملها دخیل نشوی تو چه کاره دختر برادر خودم است اختیارشش رادارم بهرکه میخواهم میدهم تو پرچانگی نکن

کریم

تو هیچ وقت حق نداری بآن دختره بزرگی کنی

مشهدی قربان

بتو معلوم میکنم که بزرگی میتوانم کرد یا نه دختره بیا برو بیرون

کریم

به بینم چه طور معلوم میکنی دختر حرکت نکن واایست جای خود به بینم ترا از دست لیاول دیوان بیکی که میتواند بگیرد ببرد

مشهدی قربان

با دیوان بیکی ماز اهترسان رود تا ترا بپات بپیچم

قمه اشش راکشیده پیش میرود کریم هم قمه کشیده بسر هدیگر حمله میکنند داد و فریاد بلند میشود تراکمه تا میانه افتاده سوا میکند در بیحال تار دردی سرش را پیچیده میرسد

تارورد‌ی

که میتواند نامزد مرا اینجا نگاه بدارد والله همه را در یک جا

ریز ریز میکنم

مردم جلوش را میگیرند

ولم کنید والله همه را ریز ریز خواهم کرد

کدخدا

آ تارورد‌ی چه میگوئی یسا ول دیوان بیگی را ریز میکنی

تارورد‌ی

یساول دیوان بیگی یعنی خیلی آدم است من از خود دیوان بیگی

دغوپور ناتوره و نجالنگ هم نمیترسم او ف جای زخمم چه بد درد

میکند گویا که کاردش میزنند

مشهدی قربان

ای زنها دیگر قال و قیل نکنید بروید بیرون

با ایرام اهسته به پریزاد

پریزاد تو هم حالا برو تا به بینم چه باید کرد وقتیکه دیوان بیگی

... میخواهم عرض بکنم

درین بین دیوان بیگی وارد میشود

دیوان بیگی بصوت بلند

شمشیرها را از غلاف بیرون بکشید نگذارید کسی از جایش حرکت کند

سکوت میکنند

دیوان بیگی

جناب فوق پیش بیا به بین آدمیکه در بیشه بشما دو چار شده بود میان اینها میتوانی بشناسی

فوق

چشم جناب دیوان بیگی نگاه کنم به بینم

بنا میکند یکی یکی بروی مردم نگاه کردن تاروردی پشت بوی میکند فوق ببازوش میچسبد

تاروردی

مرا برای چه میگیری بندهٔ خدا

فوق

روت را اینطرف کن چانه ات را چرا بسته

تاروردی

دندانم درد میکند

فوق بروی او نگاه کرده

آقای دیوان بیکی این همان آدم است

تاروردی

آقا دروغ میگوید من سه سال است علیل بودم دو ماه است

هم ناخوش بستریم

دیوان بیکی

الآن معلوم میشود

دستمال سرش را تکان داده میانداز دزمین این جای

زخم بر روی تو چه چیز است

تاروردی

آقا دندانم درد میکرد حجامت کرده ام

دیوان بیگی

خیر عزیز من جای ناخن خرس است قزاقها به بندید دستهای

این را

ثامرو مردی روی پای او افتاده

آقا والله من پیش ازین هرگز بدزدی نرفته بودم بعد ازینهم

دیگر هرگز نمیروم

قزاقها میخواهند دستهای ثامرومردی را به بندند

مشهدی قربان

ای امان نگذارید که هلاک میشوم روشنی چشمم همین یک پسر را دارم

ترا کمها و زنها میروند ثامرومردی را از دست

قزاقها بگیرند

دیوان بیگی زود طپانچه اش را بالا کرد

برگردید هر کس پاپیش بگذارد شکمش را پر دود خواهم کرد

همه ترا کمها و زنها عقب میکشند

دیوان بیگی بقزاقها

ببندید

ببندید بازوهای این را

قراقها بازوهای تاروردیرا می بندند

دیوان بیگی

بایرام تو آزادی

بایرام

آقا مقصر منم بعرض من گوش کنید

دیوان بیگی

تو چرا مقصری چه میگوئی

بایرام

آقا تاروردی برا من یاد داده بدزدی فرستادم

دیوان بیگی

چرا

بایرام

برای آنکه میخواست خاطرخواه مرا از دستم بگیرد

دیوان بیگی

مگر خواطرخواه تو اینست

اشاره بپرزاد میکند

بایرام

بلی اینست دور سرت گردم

تاروردی

آقا قربان سرت مرا از راه دربردند من یک نفر آدم فقیر آرام بودم گفتند تو ترسوئی منهم از ترس اینکه بمن ترسو گویند براه زنی رفتم

دیوان بیکی

احمق اگر بتو ترسو میگفتند چه میشد که خودت را بمهلکه انداختی

تاروردی

آ دورت بگردم آن وقت دختره مرا نمیخواست این دختر را که می بینی دختر عمو و نامزد من است بمن گفتند اگر بهادری نکنی اسم در نیاری هرگز این دختر بتو زن نخواهد شد منهم از جا دررفته براه زنی رفتم از قضا بچنگ پدر سگ صاحب

دچار شدم

دیوان بیکی

با برام تو بسیار بدکار کرده اما چون بر دانکی تبقصیر خود اقرار آوردی از گناه تو میکذرم بشرطیکه من بعد ازین کارها نکنی کلاوف از دختره بپرس ازین دو تا جوان کدام یکیرا میخواهی شوهر کنی

مترجم از دختر میپرسد

پریزاد بمترجم

بدیوان بیکی عرض کن من هرکز بتار وردی نمیروم اکر بخواهند مرا بتار وردی بدهند پیشک خودم را هلاک میکنم

مترجم بدیوان بیکی

دختر تار وردیرا نمیخواهد

دیوان بیکی

پس معلوم میشود میخواهد ببایرام برود مشهدی قربان دست ازاین دختر بکش بکذار برود ببایرام چه است که پسره زیرکیست منهم اورا یساول خود میکنم بکار شما هم بر میخورد

مشهدی قربان

مشهدی قربان

آدور سرت گردم نخواستم دست کشیدم کاش که پسر مرا ازین خطا برهانی

دیوان بیکی رو بفوق کرده

جناب فوق راضی هستی اینعمل را بصلح کوتاه کنی

فوق

چه طور صلح آقا

دیوان بیکی

یعنی پول بگیری ازین پسره دست بکشی

فوق

پول بگیرم دست بکشم چشم آقای دیوان بیکی به پول گرفتن راضیم بسیار خشنود هم میشوم که پول بگیرم

دیوان بیکی بمشهدی قربان

مشهدی پسر تو مقصر است من نمیتوانم این عمل را بالمره بپوشانم آنا پس از آنکه این نمسه را تو راضی کردی بیک بهانه

از انعامهای دولت توقع توانم کرد که تاروردی را ببخشند پیشکش بخشیده میشود

تاروردی

آقا بچه بهانه توقع خواهید کرد

دیوان بیگی

مینویسم از احمقی این عمل از و سر زده است

تاروردی تعظیم کرده

بلی آقا چنین است درست بگوید دم

دیوان بیگی

اینجماعت الحال برای شما عبرت باشد دیگر وقتیکه منتقل بشوید باینکه شما مردمان وحشی نیستید از شما قباحت دارد پی کارهای بد بلند بشوید اینقدر حریص و راغب دزدی و دلگی شدن بس است هیچ میبینید دولت روس هم چه بها بشما کرد و شمارا از چه نوع بلاها محافظت میکند بر شما لازم است که بزرگی همت او را بشناسید حق نعمتی او را بجا بیاورید همیشه با امر و نهی او مطیع بشوید سوم هم که آداب انسانیت را یاد بگیرید مگر نمیشنوید که آنانیکه دزدی و دلگی نمیکنند به صنعت و تجارت مشغول شده‌اند چقدر آسوده و خوش گذران هستند والسلام علی من اتبع الهدی یوم ۲۴ شنبه ۲۴ شهر رمضان

صورت اتمام پذیرفت

در دار الخلافهٔ طهران
در کارخانهٔ استاد الاساتید
کربلائی محمد حسین صورتگر
اتمام پذیرفت
غیر از مترجم کسی مأذون نیست
چاپ کند
سنهٔ ۱۲۹۱

تمثیل

ترجمهٔ میرزا جعفر قراجه داغی منشی دیوانخانه

طبع و علت [illegible] که این از [illegible] کتب

[illegible]

[illegible]

حرره نصر الله

التفرشی

١٢٩١

هو الله تعالی شانه العزیز

[illegible]

سرگذشت مرد خسیس

[illegible]

افراد اهل مجلس

حیدر بیک صفر بیک وعسکر بیک بیکهای آنجا

صونا خانم نامزد حیدر بیک طیبه خانم مادر صونا خانم

حاجی قره سوداگر خداوردی مؤذن تکذبان زن حاجی قره

کربعلی نوکر حاجی قره اوهان یوزباشی قراولان سرکرده

قهرمان قراپت وشش نفر قراولان دیگر ارامنه دیگر

زاجین طلوع موورا ول حاکم اول وخلیل یوزباشی که همراه موورا است

نچالنک دیوان وسایر عمله

موورا د دنچالنک

مجلس اول

مجلس اول

واقع میشود در کنار رود ارس حیدر بیک در زیر درخت بلوط حیدر بیک و صفر بیک هر دو مکمل و مسلح چست و چالاک شب مهتابی از خانه بیرون آمده در کنار رود ارس صفر بیک بر سنگی نشسته و حیدر بیک رو به رود او بحالت غمین حرف میزند

حیدر بیک

خدایا این چه عصر است این چه زمانه است مرد از قدر و قیمت افتاده نه سوار بکار میخورد نه تیر اندازی طالب دارد نه جواهر قیمتی مانده است نه بهادر را احترامی باقیست مثل زنها صبح تا شام در خانه باید نشست میان الاچیق محبوس باید شد آدم از کجا دیگر ز مکانی که پول پیدا نماید دولت دست پاورد روزهای گذشته دورهای پیش میان هر جنگ با ماهی یک دفعه اقلا آدم کاروانی پیدا میکرد و میرزا چاپار میکرد حالا کاروانها هم نمیتوان چاپید نه از دولت عثمانلو حذر کرده نه جنگ قزلباشی نه دعوای عثمانلو اگر بجوانی تو که هم بشوی بجنگ باید سر این لزگیهای الات دولت بروی اگر بهزار زحمت بگیری از سوراخ کوههای داغستان بیاری جز انبان کهنه و لوله شکسته چیز دیگر بدست نخواهد افتاد که دعوای قزلباش و عثمانلو همه قراولها را با سلاح نقره پر کنند الحمدالله خیلی خوبها هست که از چپاول و صلاح و دنان میخورند او آداد و صلاحان بازو بر دوند در بازار آنچه بدیع برای ما نقره که چه شان از عثمانلو الجه کرده میفروختند باریک هیچ دعوای اتفاق نیفتاده پیش از همه جلودست والسلام منزرمان کم که رستم دستان هم نکرده با کار تو نیست نه اینکه بچالنگ مراجعه کردی بمسکو حیدر بیک

راحت بنشین دیگر کمن راه زدن و دزدی را پشیمانم کرد که گفتم بلی نچالنک

ما هم بایکاره راغب نیستیم ولی بشما لازمست که مثال مردان نجیب را بطبقه تا راه اعتنا بغرما شد

کار و شغلی بهمینکه نان و آشی داشته باشد گوش کن ببین چه جواب داد

بمن **حیدر بیک** زراعت بکن باغ بکار داد و ستد برو خرید و فروخت بکن

گویا که من بانا زور ارمنی هستم که هر روز تا شب جنبش برانم یا اهل لنبرانم کرم پیله نگاه دارم

و یا گلم چله در بروم عرض کردم نچالنک هیچوقت از جوانشیر برزگری

و بازرگانی دیده نشده پدر من قربان یک خدا رحمتش کند این کارها را نکرده است منهم که

پسر او هستم هرگز از این کارها نخواهم کرد اخمش را ریخته روش را گردانده سبیلش را هی کرد و رفت

صفر بیک

اینجر فهما مانده ندارد آدم که گوشت در دیگ نخورد اسب سوار نشود از زندگانی خود چه لذت میبرد

و در برود دنیا برای چه راه میرود شب گذشت عسکر بیک پیدا نشد نمیدانم برای چه دیر کرد ها آمد آنست

در اینحال **عسکر بیک** میرسد

حیدر بیک منهم حاضرم میروید بسم الله راه بیفتید پس چرا عسکر بیک هیچ فکری بنظر میآید

حیدر بیک

والله نمیدانم کدام دهن لقی حرف مفت زن مرا بیچالنک نشان داده است آمده بود میان کوی

گردش کند امروز از کنار او به ما میگذشت مرا صدا کرده میگوید حیدر بیک دزدی و راهزنی نکن ٥

صفر بیک

چه؟ یعنی از گرسنگی ~~[illegible]~~ بمیر

حیدر بیک

البته همچو میگوید دیگر گویا که در همهٔ قراباغ همهٔ این دزدیها را حیدر بیک میکند

اگر او از دزدی دست بردارد ولایت آسوده خواهد شد دزد بی زر و میش هم برای دشمنهاش نشسته است دشوار

حالا هم معطل فکری مانده ام اگر بردیم دختره را برداریم بیاریم قبر هم به پدرش نگاه کنند باز باید فرار بشوم

عسکر بیک

حیدر بیک همه قراباغ میدانند دختره را پدر مادرش بتو داده است نمیفهمم چه باعث شده است که باید پنهانی بر داری بیاری

حیدر بیک

چه باعث خواهد شد پول ندارم خرجش را بکشم عروسی بکنم بردارم بیاورم لابد شده ام با عشیره

پا پوست دیگر بر این صفر بیک مصلحت همچو دید که بیارم بردارم

خرج عروسی اگر دنم پیشه اما این عمل برای من بدتر از مرگ است که بگویند پسر قربان بیک پول پیدا نکرد

عروسی کند نامزدش را برداشت گریخت گریزانم چون صفر بیک گفت از ترس تنهایی بیچاره‌ها را تنها در بیاوری

ضبط کرده بگردنم وارد آمده است پیش شما فرستادم که تو هم با من همراهی کنی

بعد از چه

صفر بیک

من چرا میگویم خودت پیش من آه و اوه کردی که دو سال است نمیتوانی عروسی بکنی از برای زن چه تفاوت میکند
نامزدت را بیاری گفتم میخواهی منهم بیایم بردیم برداریم بیاریم خودت بدان

عسکر بیک

حیدر بیک از این نیت هفت پانزده روز بمن مهلت بده من خرجی عروسی را
پیدا میکنم موافق قاعده عروسی بکن نامزدت را بیار

حیدر بیک

از کجا پیدا میکنی

عسکر بیک

تا پانزده روز بمن مهلت بده هم بر میگردم هم مال فرنگ میاورند یکجا
منفعت میکند میفروشیم از منفعت او عروسیت را بکن

حیدر بیک

خوب آواره میخواهی اما صداش میگیرد در تبریز مال مفت ریخته ما برویم جمع کنیم ارزان بخریم

عسکر بیک

البته مال مفت کجا بود باید پول داد خرید

حیدر بیک

حیدر بیک

عجب حرف میزنی ماشاء الله من پول را از کجا بیاورم

عسکر بیک

مگر من از خودم پول دارم حرف من اینست حاجی قره آغجه بیک مرد سوداگر پولدار است از او بگیریم بدهیم مال بیاریم [illegible]

حیدر بیک

میگویند حاجی قره خیلی مرد خسیس است بکسی پول نمیدهد

عسکر بیک

هرقدر خسیس است و آنقدر هم طمع کار است قطع میکنیم با خودمان شریک کنیم بتجارت که همراه ما برود بما پول بسپرد [illegible]

حیدر بیک

خوب اگر بخود تو خاطرجمعی داری من هم راضیم اما باید حرف را بزنیم حالیش بکنم قول داده ام امشب انتظار مرا میکشد

عسکر بیک و صفر بیک

بسیار خوب بسیار خوب خیلی خوب شد

حیدر بیک

پس شما بروید من خودم میآیم شما را پیدا میکنم باهم میرویم پیش حاجی قره

عسکر بیک و صفر بیک

خداحافظ شما ما رفتیم دیگر اما صبح زودتر بیائی میروند

در این مجلس تبدیل یافته از دور آلاچیقی نمایان میشود بمسافت ده قدم دورتر از آلاچیق پشت

بته صونا خانم بوضع قشنگ لباس سفر پوشیده چادر شب ابریشمی در سر کرده گاه نشسته

گاهی ایستاده از پناه بوته‌ها این سو آن سو نگران و چشم براه است

صونا خانم

خدایا به مینی بار چه شد که نیامد شب از نیمه گذشت هنوز پیدایش نیست سفیدهٔ صبح میزند

حالا صبح میشود نمیدانم چه خاکی بسرم کنم هم وا ایستم اگر نیامد چاره ندارم باید برگردم باز بروم آلاچیق

(برخواسته اطراف را نظر نگاهی میکند باز میگوید) خیر نباید یقین که دیگر نمیاید پشک نخواهد آمد

مینی بار بکدام دیوانه از خدا بیخبر دچار شد تا بیایند کشیده بردند به دزدی گاو خر اگر نه

تا حالا پیدا بود بیاید از عهده‌اش که نمیتوانم برآیم اگر این دفعه هم بشناسندش باز باید از نو

دار بشود روز مرا سیاه کند باز دستال دیگر توی خانه پدرم دوستاق بمانم بخدا که دیگر

پیش بلند نمیشوم هرگز سر راهش نمینشینم میروم یکی دیگر شوهر میکنم فکرش نیست خانه

خانه پدرم سرم را سفید کند می نشیند زمین بار دیگر

اینهم چه دسوسها بجانم میرسد نشانه که نمیرود بمن قسم خورده که تا ترا نبرم هرگز بدزدی

نروم پشک چیز دیگری عشق با تاخیر او شده است واه حالا پشت بوته گوش بده

بشنود

بشنود که من میگویم میروم یکی دیگر شوهر میکنم باور میکنه نه البته باور میکند میداند که دروغ میگویم چو صدام تنگ میشود هر چه بدنم میاید میرانم آه صدای پا میاید در اینحال پشت بوته حیدر بیک سواره پیدا شده از اسب پیاده میشود

حیدر بیک

صونا خانم

صونا خانم

حیدر توئی

حیدر بیک

منم

صونا خانم

تنهائی پس رفیقهات کو

حیدر بیک

رفیق ندارم تنها آمده ام

صونا خانم

۱۰ بازاین چه حرفیست میگوئی پدرم برادرانم همه توی آلاچیق خوابیده اند هیچ دیر نشده الان هم دم صبح است بیدار میشوند مرا که در خانه ندیدند خواهند گرفت بعد از این دیگر تا قیامت نمیتوانم روی ترا ببینم

حیدر بیگ

هنوز برای بردن شما نیامده ام نترس

صونا خانم با غیظ

چه طور برای بردن تو نیامده ام چه میگوئی

حیدر بیگ

بهتر از این مصلحت دیده ام گوش بده

صونا خانم

هیچ مصلحتی نیست به هیچ زحمت کشیده ایم باز پیش گمش خواهم رفت من دوباره بالا چیق برگردم نمیتوانم

حیدر بیگ

تأمل بکن حرف میزنم گوش بده

صونا خانم با غضب جواب را گرفته

گوش نمیدهم هرگاه بار دیگر سوار نشوم حرفت را توی راه میگوئی

حیدر بیگ

[illegible]

حیدر بیک بار دیگر نشسته

دختر تعجیل مکن گوش بده ببین چه میگویم

صونا خانم

صبح روشن میشود وقت درنگ کردن نیست حرف را بعد بگو

حیدر بیک

دختر آرام بگیر بگویم پول پیدا کرده ام میخواهم موافق قاعده یا عادت طایفه عروسی کنم بیرق دیگر برای همه نصف شب بردارم ببرم کسی که ترا از دست من میگیرد کیست

صونا خانم

دروغ میگوئی پول پیدا کن و این دو سال هم چه میکردی من عروسی میخواهم میخواهم همین طور بردم شما من نیستم که با تو میروم روزی صد تا درین ملک دست هم گرفته در میروند عار که نیست رفتن دختر بگیر طوری میگیرند همه همین طور میروند

حیدر بیک

جان من خبر من آنها که دست هم گرفته در میروند پدر مادرشان میل ندارند دادن دختر را چاره از همه جا بریده لابد میشود در میروند پدر مادر تو که خودشان ترا به من میدهند میگویند حیا دیگر این چه حرکتی بود که دادی رسوا نمودی آنوقت چه بگویم

صونا خانم قدری بفکر رفته

پول از کجا پیدا کرده؟

حیدر بیک

ده بنشین زمین گوش بده بگویم از کجا پیدا کرده ام؟

صونا خانم می نشیند،

خوب بگو به بینم؟

حیدر بیک

میدانی که مال فرنگ در اینجا چه قدر گران و با صرفه است برای فروشنده

صونا خانم

امید میدانم با مال فرنگ چه کار داری تاجر که نیستی این حسابها را ملا بکی بگو به بینم پول چه قدر پیدا کرده

حیدر بیک

آخر گوش بده بفهم که چه میگویم دولت روس چیت فرنگ را قدغن کرده است اگر کسی از ترس نمیتواند برود بیاورد مگر با اتفاق یکنفر آدم رشید و بهادر جرئت بکند یک پا دو پا بتواند برود بیاورد

صونا خانم

اگر من چه روس مال فرنگرا قدغن کرده است بچه کار من میخورد خدا بکند که چیت پوشیدن را از بیخ بردارد

قدغن

غدغن بکنند حرف خودت را بزن بگو ببینم پول از که گرفته

حیدر بیگ

دختر نمیگذاری که حرفم را تمام کنم اما حالا اینجا چنان بچیت های فرنگ پسند هر دو هر جا قبول میکنند دیگر روپیه

و پرند نگاه نمیکنند عسکر بیگ میگویم هم ارزان و هم قشنگست و رنگش هم سیر زنها برای این چیتها بی اختیارند هیچ چیت روسیه اعتنا ندارند

صوناخانم

آخر من چه چیت فرنگ یا چیت روس هر دو بجهنم حرف خودت را بزن

حیدر بیگ

میگویند زن لنیک نبی هم پنهانی از شوهرش همیشه چیت فرنگ میخرد میپوشد عزیزترین زندگی

صوناخانم

بجهنم بفروشند بگو سیاه بفروشند نمیدانم این صحبت چیت از کجا بمغز این فرو رفته آخ چه درد ماست

حیدر بیگ

هرچه میگویم آخر حالیت میشود که چیت فرنگ خرید و فروش خواهم کرد

حیدر بیگ

خیلی خوب ده گوش بده اگر من یکدفعه دم چیت فرنگ پیدا درم به بازار بدهم خرج

صوناخانم

ازان وقت تا حال هر چه این را میخواستی بگوئی باور کن که منهم میگفتم راستی است احوالات

پول پیدا کرده‌ای مال فرنگ گویا صحرا ریخته است این برود جمع کند بیاورد با شوهر برویم

با شوهر است حالا است که دم صبح روشن میشود

حیدر بیک

پول پیدا کرده‌ام دروغ نمیگویم

صونا خانم

پول پیدا کرده عروسیت را تمام کن با مال فرنگ دیگر چه میدهی

حیدر بیک

آخر قرض کرده‌ام صاحبش شرط این میدهد که مال فرنگ بیاورم نفع آن را قسمت بکنیم که عروسی بکنیم

صونا خانم

من این لفظها نمیخواهم عروسی کنم با شوهر برم اگر مال فرنگ هیچ مدخل دارد

صاحب پول چرا با تو قسمت میکند نمیرود خودش بیاورد همه خیرش را خودش ببرد

حیدر بیک

خودش مرد تاجر تاجیک است تا با هیچ من همراهی نکند چه بنیه دارد با نظر

به دست آلات

اره مس نتواند پا بگذارد قزاقها موبیش را میکنند

صونا خانم

صونا خانم

قراقها موی ترا نمی توانند بکنند

حیدر بیک

من دزدی رفته ام صد بار و باد بازی بلدم من خود را بقراقها نشان نمیدهم تا مویم را بکنند

صونا خانم

تو هر وقت به دزدی رفتی هر چه میخواستی بده میگفتی کسی مرا نمی بیند نمی شناسد اما بار سیم دیگر میشناختند و بمال فرار شده رو خانه نشسته حالا پیر و ضعیف شده ای میخواهی بروی دزدی بزدی فرار بشو باز مرا بدیگران بایکجا فرستی نمیخواهم عمر دیگر با شوهر دزد بسر بردیم

حیدر بیک

مگر مرا که عمر خواستی نان هم نمیخواهی نباید من گرسنه خسته داشته باشم

صونا خانم

خدا کریم است گرسنه که نخواهیم ماند

حیدر بیک

دیگر چه طور گرسنه نخواهیم ماند مگر دزد نرو مال فرنگ بیار نان که از آسمان نمی آید

صونا خانم

صبح شد پاشو برویم مرا ببر تو خانهٔ بخدا بعد از دو هفته میخواهی ببری پامال و ر... بک

حیدر بیک

چونکه رخصت میدهی این دو هفته را هم در خانهٔ پدر باش اگر بعد برای تو عروسی نکردم نبردم ... کمر ازن گیرت

صونا خانم

نمیخواهم نمیخواهم من الآن خواهم رفت پاشو برویم

حیدر بیک

درست بکردم دردت بجانم پاشو پیراهنم را بپوشم قربانت میروم دو هفته مهلت میگیرم صبر کن والله بعد از دو هفته عروسی کرده میبرمت خاطر جمع باش عروسی را بطوری بکنم که تو از برای من از همه کس عزیزتر باشی

پیش پدر و مادرت مرا خجالت نگذار

صونا خانم

دو هفته صبر کردن برای من از عذاب جهنم مشکل است دیگر تاب نمیتوانم بیاورم پاشو برویم

حیدر بیک

ترا بخدا حرف مرا بشنو قبول کن

صونا خانم بنا میکند بگریه کردن

حیدر هیچ معلوم میشود دولت از من سیر شده است

حیدر بیک.

حیدر بیگ

صونا خانم دلم را خون مکن حالا که دوام نمیکنی دیگه پاشو سوار شو برویم

صونا خانم میخواهد پا بر رکاب بگذارد در آنحال صبح سفید زده

طیبه خانم مادر صونا خانم از الاچیق بیرون آمده صدا میزند

صونا صونا صونا هوی

صونا خانم

ای وای جانم ننم صدا کرد دیگر نمیتوانم بروم

زود خود را میپاند بزمین

حیدر بیگ

اه اه دختر پس من چه کنم

صونا خانم

دیگر برو وانایست ننم الان میاید این سمت

حیدر بیگ

پس که بیایم

صونا خانم

دیگر هیچوقت بیا برو   مرا دیگر نخواهی بینی

حیدر بیک

صونا حرفت را برگردان اگر نه این خنجر را پیش روت میزنم سر و کلهٔ خودم را میکشم

صونا خانم

ننه بخاطر خدا برو به مال فرنگ بعد برگرد بیا عروسیت را بکن برو ننهم

ترا چند خودت را چرا میکشی   من با بخت سیاه خودم بودم

حیدر بیک گردنش را بغل گرفته رویش را بوسیده

حالا میروم دیگر درد دست بجانم غصه نخور خودت اذن دادی

طیبه خانم

ای دختر صونا کجائی

حیدر بیک زود سوار شده هی کرده دور میشود

صونا خانم

ای ننه اینجایم میآیم

طیبه خانم میرود نزد او

ای دختر این وقت در این بیابان کارت چه بود

صونا خانم

صونا خانم

ای ننه جان روز اینجا قالیچه انداخته نشسته بودم شب خاطرم آمد قالیچه اینجا مانده است

از رختخواب که پا شدم آمدم بردارم که اول صبح چارگاو کلیها و دو گاو سایه بحر (اینها)

میشود میزند قالیچه را برداشتم بیا آمدم لنگه کفشم از پایم دررفت تاریکست نمیتوانم بجویم

خم میشود بجستن کفش

طیبه خانم

پات را نمیتوانی درست زمین بگذاری کدام طرف افتاد

صونا خانم

همین جا افتاد ها

دست بزمین میمالد

طیبه خانم هم کج میشود

اگر اینجا افتاده است پس کوش

صونا خانم

تا به بین ایست جستم

کفش را دست گرفته نشانش میدهد

طیبه خانم

بده پاکش بردیم

صونا خانم کفش را پا کرده همراه مادرش میرود

پرده میافتد

مجلس دوم واقع میشود در قریهٔ آغجه بدیع میان دکانی که قدری قدک کرباس شله چیت های وسط ریخته شده و حاجی قره نیم زرع دست گرفته بی دماغ و ملول نشسته است

حاجی قره پیش خود تنها

خدا خراب کند همچو بازار را بر چنین بده بستانرا سگ پدر قدک و شله فروش (انکار کن) وستش سرب بوده است سه ماه است در قلعه جنس خریده ام آورده ام هنوز پنج توپ فروش نکرده ام کسی نیست که بر روی مال نگاه کند دولت روس داد و ستد بالمره بریده شده جنس مثل میراث کشته طاعون آنجا ریخته کسی نزدیکش نمیرود با این بازار تا یکسال دیگر این مال فروش نخواهد رفت تمام نخواهد شد خانه خراب شدم رفت این چه کاری بود که سر من آمد یا نصد

منات پول نقد بدهی مداخل و منفعت پول جهنم باید هم دست نباید هیچ چیزی

کجا دیده شده که نشان میدهد حالات آخر خراب شود چیت فروش دزد را خدا بزند

شال فروش چادر فروش آه هرگز خیر نبینی انشاءالله صحیح سالم منفعت مال ترا بخورند

هیچ که فروختی اوف اوف

دست تأسف بر زانو میزند

پدرت صد بار قرآن خود پیغمبر یاد کرد که بسیار مال رواج است در بازار آنچه بدیع در عرض سه روز

همه را میفروشی سه روزش سه ماه شد سه ماه هم سه سال خواهد شد این مال مشکل فروش بود

خوب مغبونم کردار بیقرار است در صد منات ضرر دارم این دزد بی شک خواهد گشت

درین حال غفلتاً خداوردی میرسد

سلام علیک حاجی آقا اسم شریف پدرت چیست

حاجی قره

علیک السلام آقا ناشور فرمودید توپی چند

خداوردی

خیر عرضم اسم شریف ابوی را بفرمائید

حاجی قره

میخواهی عکسی با سم پدر من چه کار داری عزیز من

خداوردی

من چه کار دارم سورهٔ جمعه خوانده ام میخواهم برای پدرت فاتحه بدهم

حاجی قره

بفرما این عمل خیر از کجا بخیال شریف شما رسیده بسیار خوب

خیلی مرا خوشحال کردی

خداوردی

از کجا بخیال من رسیده است بسیار خوب امروز صبح از در خانه

میکذشتند به بندهزاده فرموده اید که به پدرت بگو سورهٔ جمعه به پدر من

تلاوت کند باید یک عباسی میدهم

حاجی قره

من یک عباسی چه طور چه میگوئی دیوانه نشده که

خداوردی

حاجی هنوز دیوانه شدن من جهتی پیدا نکرده است خودت سفارش کرده

پسرم هم بمن گفته است سوره را هم خوانده ام اگر عباسی را ندهی از وقت دیوانه خواهم شد

حاجی قره

حاجی قره

مرد که سر خود ترا چه شده بود به پدر من قرآن بخوانی

خداوردی

من هرگز سر خود نخوانده ام تو گفتهٔ من هم خوانده ام

حاجی قره

من هیچ وقت همچو حرفی نزده ام و هرگز محال است بزنم از این جور کار نشده
من همیشه خودم برای پدرم قرآن خوانده ام ولیکن هیچ نشده است که پول بدهم.
در عمرم نکرده ام و هرگز هم بخیالم نیامده است که بکنم

خداوردی

حاجی یکعباسی اگرچه چیزی است این قدر حرف نگفته باشی هم نقداً ندارد یکعباسی را مرحمت کن.
بردم اگرچه پسرم مخصوصاً شما را میلغت و نشان میداد

حاجی قره

عزیز من پسرت مشتبه شده است احتمال دارد کسی دیگر گفته باشد برو
پیدایش کن عباسی بگیر من این کُت بازاری یک شاهی ندارم یکعباسی را
از کجا بیارم بشما بدهم امروز دشت هم نکرده ام ترا بخدا جلو دکانم نگیر.

خدا دردی میرود بعد عسکر بیک و صفر بیک و حید بیک میآیند

عسکر بیک

سلام علیکم حاجی

حاجی قره سرش را بلند کرده

واه علیکم السلام حاجی قربانتان برود بفرمائید تو بنشینید

بیک ها داخل دکان شده می نشینند

حاجی قره

خوش آمدید دردتان بجان حاجی صفا آوردید دکان از خودتان است
پشکش شماست چوپوق میدارید غلیان میفرمائید

عسکر بیک

غلیان میکشیم حاجی

حاجی قره

حاضر الآن چاق میکنم دردتان بجانم
زود غلیان را چاق میکند

عسکر بیک

عسکربیک

حاجی حالت بازارتان چه طور است فروشتان خوب است

حاجی قره

خدا برکت بدهد مال که خوب شد بازار کساد نمیشود خوب میدانی که من مال بد وارد دکان نمیکنم روز بروز جنس دکان من فروش میرود دیروز دکان بسیار تماشا شده بود قلعه پیغام کردم غلام بچه شما اینمال تازه فرستاده است تازه امروز آورده ام چیده ام

حاجی علیا زامید هد دست دراز میکند از قدک و شله میبرد پیش حضرت

هرچه میخواهید واگیند بجانه کعبه به بیت اللهی که رفته ام بقرآن قسم بحق پیغمبر مرگ پسرم عروسی بدل را نبینم اگر دروغ بگویم همه آنچه بدیگرا هم بگویم بهتر ازین چیت و قدک یا جوراین هیچ جا دکان هیچکسی بهم نمیرسد قماش اینها قماش دیگر دارد مشتری مجال نمیدهد از بنا سر آرم از آن سر میبرند فردا اگر اینجا گذرتان بیفتد یکی از اینها را در دکان نخواهید دید بخرید ببرید مبارکتان باشد پولتان حلال است بمال خوب هم قسمت شده است

عسکربیک

میخواهیم چکنیم حاجی زحمت بیجا کشیده پارچه ها را هم میبرند اینجا میریزی

حاجی قره متعجب واوقات تلخ

چه طور میخواهیم هکنیم مگر حرف نخواهید کرد شب عیدت تدارک نباید به پنید رخت آ میخواهد

عسکر بیک

خیر حاجی برای رخت خریدن و تدارک عیدی نیامده ایم مطلب دیگر داریم

حاجی قره

پول نقد نداشته باشید با روغن گاو هم معامله میکنیم بشرطی که روغن گاو باشد خالص

حیدر بیک

امیر دعوز اگر روغن داشته باشیم خودمان میخوریم روغن کو نقد هم نمیرسد تا چه رسد بروغن گاو عکس که یک گوشت اینجا باشد به بین چه میکوبم

حاجی قره اوقاتش تلخ شده

شمارا بخدا زحمت بکشید تشریف ببرید یک وقت دیگر تشریف بیاورید

حرف نزنیم در دکانرا بخیر هیجالا وقت آمدن مشتری است میآیند رد میشوند

عسکر بیک

حاجی ما هم مرد نانی هستیم شمارا مردی میدانستیم که پیش آدیم فروش را

یکساعت دیگر هم میتوان کرد چه خبر است ما هم کاری داشتیم که خواستیم تنها به بینیم

حاجی قره

بجان شما

بجان شما بخدا مجال ندارم بعد از این باز هم کرر خواهیم دید آلان تشریف ببرید آن زحمت نکشید ۱۱

حیدر بیك

مرد عزیز میخواهی جوابمان بکنی تو چه طور آدمی این چه حالتی است تو داری

حاجی قره

قربانت برم جواب که نکردم خواهش کردم که مردکا بسیم نصر من را ضی نمیشود
اگر شما نیامده بودید تا حال هفت و هشت ده توب چیت و قدك فروخته بودم

حیدر بیك

عسکر بیك عجب ما را پیش آدم آورد پاشویم برویم اینکه فایده ندارد

عسکر بیك

شما را بخدا حرف نزنید به بینم حاجی اگر زحمت نمیشود غلیان دیگر بما بده بکشیم برویم

حاجی قره

برگ فرزندم دیگر توی کیسه تنباکو نیست همه اش همان بود ته کیسه را تکان
دادم چاق کردم تشریف ببرید خوش آمدید زحمت کشیدید

عسکر بیك

راست است وقتی که خدا از آدم گرفت بنده نمیتواند بدهد من خودم میدانم

سه ماه است در آنجه بدیع سه توب چیت و قدک نتوانسته بفروشی

یک عالم ضرر داری ما آمدیم که در سر پانزده روز صد منات خیر بشما برسانیم

چه فایده بخت کار نکرد خدا حافظ

پا میشوند راه بیفتند

حاجی قره

اینجا نگاه کنید ببینم چه میگوئید چه طور سر پانزده روز صد منات یعنی چه

عسکر بیک

ما دیگر چه بگوئیم تو که گوش نمیدهی آشکار جواب کرده بیرونمان میکنی

حاجی قره

ای مرد عزیز من کی بشما جواب کردم کی بیرونتان نمودم بنشینید پائین برای خدا

فروش امروز هم بدرک بنشینید ببینم من ندانستم که شما از حرف من خواهید

رنجید اگر نه صد تومان ضرر میکشیدم هرگز بشما نمیگفتم بروید کسی تا حال از من حرف

سخت نشنیده سخنی درشت تر از برگ گل بروی کسی نزده ام کلفتی بهیچ احدی نگفته ام

عسکر بیک

خوب حالا که اینطور شد چشم باز می نشینیم و بشما هم میگوئیم که مطلب ما چه بوده است

یکی از تو

تکیه از نو می نشیند — حاجی قره

ده بگوئید ببینم حاجی قربانتان برود صد منات خبر از کجا پیدا خواهد شد این خبر را که میدهد که میدهند

عسکر بیک

خبر رسان همین مرد است حیدر بیک

اشاره بطرف حیدر بیک میکند

حاجی قره بشتاب

از کجا میرساند ای قربان تو حیدر بیک غلیان چاق بکنم دردت بجانم

حیدر بیک

تو که تنباکو نداشتی از کجا غلیان چاق خواهی کرد

حاجی قره

کیسه دارد کاش تو غلیان بکشی

زود دست دراز میکند از کیسه تنباکو تنباکو آورد غلیان چاق کرده بحیدر بیک تواضع میکند بعد رو بعسکر بیک نموده

ده بگو ببینم چه طور میخواهد برساند

عسکر بیک

حاجی اینهمه مال که اینجا ریخته یک قروش برای تو منفعت دارد

حاجی قره

دارد یا ندارد تو حرف خودت را بزن

عسکر بیک

حاجی بزن بهادری عسکر بیک را تو که بلدی

حاجی قره

بلی میگویند که بزن بهادر است

عسکر بیک

همه میدانند در همهٔ قراباغ هر جا که اسم حیدر بیک گفته شود مرغ پر میاندازد

حاجی قره

در این زمانه آدم در جیب خود زر داشته باشد بهتر است تا در بازویش
زور هر کرا زر در ترازو هست زور در بازو هست

عسکر بیک

آدم تا زور هم نداشته باشد نمیتواند زر پیدا کند حالا گوش بده تا بگویم خودت
میدانی که مال فرنگ در اینجا چه قدر گران و در رواج است در تبریز چیت ذرعی یکعباسی
اینجا ذرعی سیصد دینار فروش میرود چای کروانکه یک منات اینجا
یکمنات نیم

بکشات وبهم نمیگذارند زمین بنشیند سبب این را میدانی برای چیست

حاجی قره

خیر چه میدانم

عسکربیک

میبیشنوی اینست از ترس یساول و لااز مبی و قراولان گمرکخانه قراباغ واز دست قزاقها مرغ نمیتواند از اینطرف ارس بپرد

حاجی قره

یعنی شما از مرغ هم تیز پرید آنطرف ارس پرید

عسکربیک

البته و سهم ما باید ستشها پیش است حیدر بیک پیش ما باشد قراول یساولان چه میتوانند بکند

حاجی قره

قراول و یساولان اگر بگذار هرگاه قزاقها نباشند بخدا ماهی دو دفعه تبریز میروم برمیگردم قراول و یساول بمن چه خواهد کرد من از لطف خدا تنها پنج نفرشان را جواب میدهم اما وقتی که اسم روس میبرند دلم میترکد شمشیر و تفنگ اینها بعید مرا بفتر میساند که آمد و شد مجلس استنطاق لرزه بجان من میاندازد در دست از این قزاقها باید ترسید که شر و خطا از اینها خارج نیست و نخواهد شد

عسکر بیک

اینه ما اینجا تا گذرگاه بلدیم قراقچیها را فریب میدهیم از جایی میگذریم که گرد رد پایمان را به نمیشند تا چه رسد بخودمان

خاجی قره

حالا از این آمدن پیش من غرضتان چه چیز است

عسکر بیک

غرضمان اینست از نشستن اینجا جز اینکه پته بچشم و روت مینشیند مداخلی نخواهی کرد پاشو پول زیادی بردار هم برای ما هم واسه خودت برویم تبریز ما که از خرید و فروش اجناس سر در نمیبریم سر رشته اش را نداریم برای خودت و برای ما خرید کن ما هم ترا صحیح و سالم با مال و جان تا اینجا میاریم پانزده روزه صد تومان پنجاه تومان منفعت دارد منفعت پولیکه بما داده بده بما منفعت پول خودت هم مال خودت

خاجی قره

خوب پولیکه شما میدهید هم نفع پول من کجا میرود

عسکر بیک

آخر عوض نفع پول ما هم در حق شما خوبی میکنیم ترا از دزد و بُرد سلامت نگاه میداریم منفعت میرسانیم دیگر زیادتر از این چه میخواهی پونزده روزه از ما

نفع

نفع پول خواستن برای شما قبیح است قدرش قابل نیست بی وجود ما که
تو نه میتوانی تبریز بروی و نه میتوانی مال بیاری

حاجی قره

چرا نمیتوانم بروم بجواهم امروز میروم هیچکس هم نمیتواند یکپوش از من
بگیرد من خودم کرکر بدزد و راه زن دچار شده ام دعواها کرده ام

عسکوپیک

آجانم صد از دلباشی تنها این راه را نمیتوانی بروی بیائی ما که
انکار رشادت ترا نکردیم

حاجی قره

راستی من پول بی منفعت دادن را عادت نکرده ام اگر نفع پولم را کم
میکنید کوشش بحرف شما میدهم

عسکوپیک

نفری صد تومان بدهی تا پانزده روزه چه قدر منفعت میخواهی

حاجی قره

صد تومان پنج تومان نفع بر میدارم زیاده هرچه ماند مال شما

عسکرپیک رو میکند بحیدر پیک و صفر پیک

چه میگوئید رفقا راضی میشوید

حیدر پیک و صفر پیک

چه باید کرد راضی هستیم

عسکر پیک

حاجی زره پاشو پول حاضر کن

حاجی قره

که میروید

عسکر پیک

امشب باید برویم

حاجی قره

خیلی خوب پول حاضر است بروید اسباب. خرتا زا بپوشید طرف شب بیائید خانه تا من هم تدارک اسب اسباب خود را به بینم برویم

پیک ها پاشده

خدا حافظ حاجی میروند

حاجی قره

حاجی قره پشت سرشان

خوش آمدید پی وقت نیائید

پیك ها

خاطر جمع باش دور میشوند

حاجی قره تنها

بسکه سر این پدر سوخته صاحب مال قلب نشستم جانم تلف شد تا قیامت اینها فروش نخواهد رفت میگویند مال فرنگ خرید و فروش بکن سوداگری هم میکنی مال روس و قزلباش بخر بفروش من چه خاک بسر بریزم این مال روس و قزلباش چرا فروش نمیشود خیر تا یک هیچکاری نشد نمیتوانستم ضرر اینها را در بیارم پاشوم بروم خانه تدارک خود م را به بینم هیچ خیری کم اتفاق می افتد و الا غصه ئی کرده شدم دکانرا قفل میکند میرود در آن اثنا وضع مجلس تبدیل یافته خانه حاجی قره بنظر میآید حاجی قره کلید در دست درب صندوق را باز کرده از کیسه تومانهارا بیرون آورده سیصد تومان شمرده سوا سوا بکیسه ها میگذارد بعد میرود تفنگ و طپانچه و خنجر و شمشیرش را میآورد پیش خود جمع میکند درین بین مگذبان زن حاجی قره میرسد

نگهبان

میخواهی چه کنی باز این اسباب را دیگر چرا پیش خود ریخته

حاجی قره

مسافرم میخواهم بروم پیرونها

نگهبان

باز کجا میخواهی بروی بگو به بینم

حاجی قره

شما نباید بدانید

نگهبان

چرا نباید بدانیم دزدی که از من پنهان بکنی

حاجی قره

یک هیچ چیزی

نگهبان

اگر هیچ چیز نیست که هرگز نمیتوانی بروی پاشو برو در دکانت را بفروش

اسبابرا از پیشش جمع میکند

حاجی قره

حاجی قره

خدا دکانرا خراب کند آتش بگیرد مال کمر فروش میرود تو هم نمیگذاری

چاره سر خودم را بکنم

نگذبان

مرد بسرت چه شده است کمر نگذارم چاره اشرا بکنی چه میگوئی

حاجی قره

دیگر میخواهی چه بشود خانه خراب شدم در دست صنات (ضرر) تا حال

دکان و خسارت این مالرا دارم نان از گلوم پائین نمیرود

نگذبان

کلوت هیچ بگیرد انشاءالله که آب هم پائین نرود ای لئیم مثل اینکه بچه ها

قاب جمع کند اینقدر پولرا جمع کرده میخواهی چکنی صد سال دیگر عمر داشته باشی

همه اشرا بخوری بپوشی عیش و نوش کنی پولتو تمام نمیشود برای صنات ضرر چه خود ترا میکشی مگر

حاجی قره

بلعنت خدا گرفتار شوی زنکه تخمتان باتش بیفتد از روی زمین نیست

شوید انشاءالله کم شو از اینجا هی کوله

تکذبان

مردکه دیوانه شدهٔ من از خانهٔ خودم کجا گم شوم بگو ببینم کجا بروم منهم بدانم

حاجی قره

بجهنم گورسیاه دست نمیکشی چه میخواهی از جان من

تکذبان

کاشکی تا حال رفته بودی جان من هم خلاص شده بود که آرزو را خواهم دید که عیش و جشنی بکنم چه فایده راه عزرائیل بند شود مثل تو نحس و نجس را روی زمین گذارده تازه جوانها را بخاک سیاه میفرستد

حاجی قره

از نحس و نجس بیچاره روی زمین یکی خودت که طوق لعنت شده بگردن من فقیر افتاده من در عمر خودم بکسی اذیتم نرسیده ضرر نزده ام از چرا نحس و نجس میشوم خدا لعنت کند انشاءالله

تکذبان

اگر ضرر نزده خیر هم نرسانده نحس و نجس بجهة اینکه مالت را نه خودت میخوری و نه صرف عیالت میکنی اگر بمیری هیچ باشد زن و بچه ات اقلاً نان سیر میخورند بمیری انشاءالله

حاجی قره

زن و بچه زهرمار بخورد خودت بمیر من خلاص بشوم

تکذبان

تکذبان

خانهٔ توکه زهرمار هم بهم نمیرسد اگر باشد آنرا هم مضایقه میکنی راضی نمیشوی

بخوریم بمیرد کسیکه مال خودش را نمیتواند بخورد

در این اثنا پیک ها صدا میکند

حاجی حاجی

حاجی قره

زنکه برو آنطرف مردم میآیند اینجا

تکذبان زود رد شده پشت در کوش میدهد

پیک ها مسلح و مکمل داخل میشوند

سلام علیک حاجی

حاجی قره

علیکم السلام حاجی قربانتان برود بفرمائید بنشینید

عسکرپیک

حاجی حاضری یا نه

حاجی قره

بلی دور ت بگردم حاضرم اینهم پولهاست سوا کرده ام اما دردت
بجان حاجی سیصد تومانرا خودم برمیدارم در تبریز پیش روی خودتان

چای و پارچه میخرم میسپارم دستتان بیاورید

عسکربیک

همچو چرا حاجی اینجا بسپاری چه میشود

حاجی قره

آنطور بهتر است هیچ تفاوتی ندارد

عسکربیک

چه تفاوت داره باشد دیه پاشو برویم

حاجی قره

قدری صبر کنید غلام بچه را فرستاده ام اسبها و نوکرم را بیاورد

عسکربیک

چند تا اسب برمیداری حاجی

حاجی قره

سه تا زبان تو یکی را غلام بچه سوار میشود یکی را هم خودم یکی را هم بار
میکنم

میکنم نوکره جلوش امیکشد شما چند تا برمیدارید

عسکربیک

ما هم نفری دو تا اسب برمیداریم یکی برای سواری یکی برای بارگیر این یراق و اسباب از پشت حاجی

حاجی قره

بلی از خودم است

عسکربیک

خیلی خوب بس بپوش

حیدربیک

والله حاجی اگر آدم ناشناسی ترا به بیند زهره ترک میشود

صفربیک

بخدا که من بحاجی این گمان را نداشتم

حاجی قره

مردی در وقت کار معلوم میشود در دست بجانم شما مرا همین ذرع و ذرع گز جا آورده اید داخل حساب نمیدانید اما انشاء الله می بینید که من آدم ترسو نیستم تعجب دارم از بعضی سوداگرها که در رهگذر مالشانرا ریخته خالی بر میگردند

صفربیک

حاجی سوداگرها مالشانرا بچه جهة میبرند مال بگیرها نا قولایند نمیدانی بچه حیله کار پیش میآیند
در لباس سپاهی و قراول خود را بمردم نشان میدهند که آدم قشانه گاهی اسب یا لائی
یا الاغ سوار میشوند گاهی پیاده بی اسباب و یراق جلو آدم میآیند تو هم چه میدانی
میگوئی فقیر رهگذر است چونکه رو برو و نزدیک میرسند هیچ نمیفهمی اسباب و یراق
از کجا پیدا شد دیگر مجال دست و پا جمع کردن نمانده لخت میکنند هر چه داری میگیرند

حاجی قره

اینها همه از ترس و بی احتیاطی بسر آدم میآید آدم نباید هیچکس را بگذارد نزدیک خود بیاید
در هر لباس میخواهد باشد یکدفعه بمن دچار شوند به بینند که چه بسرشان میآید همه ایشان
توبه میدهم که هرگز سر راه هیچ رهگذری را نگیرند

صفربیک

بلی راست میگوئی آدم باید احتیاط را از دست ندهد و نترسد
در این اثنا کرمعلی نوکر حاجی و بدل پسرش وارد میشوند

کرمعلی

آقا اسب حاضر است کجا میخواهی بروی

حاجی قره

تبریز

کرمعلی

مرا هم میخواهی تبریز ببری

حاجی قره

بلی

کرمعلی

برای چه میروی آقا

حاجی قره

بتو چه

کرم علی

بمن چه خودت میگوئی ترا هم میبرم ندانم که بچه کار میروم

حاجی قره

میرویم خرید مال فرنگ بار میکنم کردهٔ یا بو تو هم جلوش را میکشی

کرمعلی

آقا توکی تذکره کرفتی که تبریز بروی

عسکربیک

تذکره لازم نیست

کرمعلی

هیچوما باشد من نمیروم یکدفعه از اینجا با الیان به ملبط رفتم مور او کرفت آن قدر کوتکم زد که الآن هم دردش را فراموش نکرده ام

عسکربیک

نترس مور او هرکز رفتن ترا نخواهد فهمید

کرمعلی

راستش اینست که وعده من نزدیک است تمام شود میخواهم بروم نوکر کس دیگر بشوم حاجی مواجب را بسیار کم میدهد علی الخصوص شکمم هم هرکز اینجا سیر نمیشود فردا میروم

عسکربیک

تو این سفر را با ما بیا در راه هرچه شکمت جا بگیرد بشما نان میدهیم یک جفت چپت بتو هم میبخشیم

کرمعلی

حاجی هم می بخشد

حاجی قره

حاجی قره

که از سفر و ... همه شما بدهند
بار مرا صحیح و سالم پیاده بر سانی منهم برای خیر شما تلاش میکنم چیت‌ها را که پنهان نموده اید

کرمعلی

باشد انهم کمی باز خوب است

حاجی قره بدبیک‌ها

بفرمائید برویم

خراب کند
همگی چرخ میروند بعد کدبان مجلس می‌آید شهای ای وای دیده خدا خانه‌تان را

وارو از خدا
شوهر که ام را تا بینید بردند برای مال خدعه کاری بسرش بیاید بچه‌هام یتیم خواهند ...

میزند برانوش پرده می‌افتد

مجلس سیم واقع میشود درکنار ارس سمت قزلباش بیکها و حاجی قره از تبریز مال فرنگ خریده برگشته کنار ارس پیاده شده در گوشه گرد هم آمده اند رود خانه ارس غرش غرش جاری میشود شبی است پرمه برق هم گاه گاهی میزند

حیدر بیک

الآن از اینجا نمیشود گذشت باید سه چهار گذرگاه پائین تر رفت‌ها ی هوی کرده قیل و قال انداخت تا قزاقها تمام جمع بشوند آنجا بعد برگردیم از همین جا بگذریم ...

عسکربیک

ایمرد در حجره ما رطوبت هوا قزاقها همه بر سقف جمع شده کنار ارس الآن جن هم پیدا نمیشود همین جاکه آمده ایم بگذریم برویم

حیدربیک

هرگز نمیشود من اینطرف ارس خیلی بدزدی آمده ام همیشه قزاقها کنار ارس کمینگاه دارند

حاجی قره

حیدربیک درست میگوید احتیاط را از دست نباید داد همانطور که او میگوید همچو میکنیم

صفربیک

حرف حاجی محکم تر است میرویم پائین های هو نمیکنیم حاجی تو پیش بار باش تا برگردیم

بیکها میروند پائین کمی میگذرد که های هو بلند میشود قزاقها از بالا دسته بدسته

سه نفر چهار نفر بنا میگذارند بپائین آمدن

یکی از قزاقها

آه ملعونها یقین دزدند اسب آورده اند میخواهند بگذرانند

دوّمی

من هم میدانم اینها قاچاقچی باشند پی مال فرنگ رفته بودند آمده اند

سیّمی

هرکس

هرکس که میخواهد باشد پدرش را میسوزانیم

دنباله قزاقها بریده میشوند هوا آرام میگیرد بیک ها نزد حاجی قره حاضر میشوند

حیدر بیک

ده زود باشید بزنید بآب که وقت معطلی نیست

همه میزنند رودخانه ارس میان آب اسب حاجی قره سکندری میخورد

حاجی از پشت اسب بروی آب افتاده آب میبردش بر میخورد بشاخه درخت بیدیکه

کنار رودخانه بلند شده بآب افتاده بوده دو دستی بشاخه بید چسپیده داد میزند

حاجی قره

امان ای حیدر بیک ای امان عسکر بیک آصفر بیک بدادم برسید که خفه شدم مردم امان هرای

حیدر بیک

حاجی کجائی

حاجی قره

اینجا بشاخه درخت بید چسپیده آویزانم

حیدر بیک

ای خانه خراب نفهمیده جای کودی هم افتاده که بیرون آوردنت ممکن نیست

بدل

آی قربانتان بروم بابام ماند درآرید

کمعلی

بگذار خفه شود بمیرد مال و دولتش بریزد باند پنجرو زد دنیا بخور

عیش کن بچه در دست میخورد بندش میشوی

عسکرپیک

مرد که جفنگ نگو طناب را درآر بده اینجا

کرمعلی زود طناب را درمی آرد میده +

حیدرپیک

عسکرپیک زود باش طناب را بیار

عسکرپیک طناب را میرساند

هیدرپیک

حاجی طناب را که میاندازم بگیر

حاجی قره

آی قربانت شوم نمیتوانم بگیرم اگر دستم را از شاخه بردارم

آب پر زور است جبر دم حلقه بکنید چند از بد بچقد بگرم

حیدر یک طناب را حلقه کرده میاندازد میافتد بگردن حاجی قره و

میکشد حاجی دو دستی از طناب چسبیده خفه کنان بکنار ارس میرسد و میایستد

آبش میریزد

حاجی قره

خانه‌اش خراب شود کسیکه مرا باین روز انداخت درش بسته شود آنکه مرا از دکانم و دله برد

حبله هیلك

حاجی در سفر کارها سر آدم میآید نباید دل تنگ شد وقت گفتگو نیست همت بکنید

برویم یکدفعه میریزند سرمان رسوامان میکنند تا زود است باید از کنار ارس کناره

بگیریم در نیستان قایم بشویم وقتیکه نصف شب شد مردم خواب رفتند راه بیفتیم

همه از کنار رودخانه کناره رفته از چشم ناپدید میشوند بعد ده نفر ارمنی مسلح از گوشه میرسند

اوهان یوزباشی ارامنه

شیرم سرکز شیرم قرابیت شیرم قهرمان شما سه تا بشیرتنگ

واایستید جلو بروید تفنگهاتان را حاضر داشته باشید هر قرق گفتم بلا تأمل

بیندازید بزنید شما از من باسم مورا و نشان داده خواسته‌ام برای همچو روزی

اگر شما پیش من باشید صدا را جواب میدهیم ای بچه ها شما هم که پشت سر ما باشید
نترسید انشاء الله ما را که دیدند بارشان را ریخته میگریزند اگر نگریختند دست باز کرده اند
خدا میداند همه شان را مثل خشکه زیر زیر خواهم کرد

سرکرد

آ یوزباشی از کدام طرف خواهند آمد

اوهان

از همین جلوها خواهند آمد قاصد خبرشان را آورده گفته است غیر از این راه ندارند
بپائید سرگرم متوجه باشید انشاء الله از این بارها یکی پنجاه منات زیادتر بخش خواهیم برد

سرکرد

آ یوزباشی همه بارهاشان را خواهید گرفت

اوهان

خدا میداند تا خورجین شانرا هم خواهم گرفت

سرکرد

آ یوزباشی چه فرق میکند هرچه باشد باز قراباغی هستند اهل ولایت حساب میشوند
اگر ملاحظه حالت آنها را نکنیم بس که خواهد کرد باز باید چیزی بخودشان
واگذاریم

واگذاریم که نفرین‌شان نکنند

اوهان

پسر چه حرفی است میزنی جانب داری مردم بجا مانده است جانب داری کردن ملاحظهٔ اهل ولایت محول از نفرین خلق خوف کردن با نوکری بعینه از خدمت دیوان انجام نمیگیرد

سرکز

یوزباشی پیش بروم ببینم میآیند یا خیر

اوهان

خوب احتیاط خود ترا داشته باشی مبادا ترسانی برگردند بگریزند

سرکز

خیر پیش رویشان که هرگز نمیروم

میرود

اوهان

بچه‌ها سر حساب باشید

بنا میکند بصف آرائی مردم بعد

سرکز

یوزباشی آتش بجان ذات بیفتد اغیت میآیند اما جوان بلند بالای مسلح و مکمّل جلوشان افتاده میآید چنان مهیب است که خون از چشمش میچکد

اوهان

راستی

سرکز

خدا میداند

اوهان

بگو تو بمیری

سرکز

سرتو بتو بمیری لوری که صورتش هیبت عزرائیل دارد

اوهان

راستی تفنگ و طپانچه در برش دیدی

اوهان

بخدا که دیدم

اوهان

چند تا بودند

چند تا بودند

سرکرده

همه شان سه تا بنظرم آمد اما آن یکی هیچیک آنها شبیه نیست

اوهان

هیچ ترس نخواهیم نمیخواهد بگذار بیایند ما سرکرده خیلی ها ایستاده ایم اینجا غفلتاً بسرمان میریزند قدری عقب تر وا ایستیم سر حساب باشیم بهتر است آدمها را بکش عقب

قدری عقب تر میروند یکصف میایستند در خیال پکها پشت سر

حاجی قرا پشت سرها در وسط میرسند

حیدر بیک تفنگ دست گرفته پیش میآید

ای سواره چه کاره اید سر راه ما را چرا گرفته اید از راه بیرون بروید

اوهان

چه از راه چرا بیرون برویم تو کیستی که چه دلیرانه حرف میزنی

حیدر بیک

قرمساق قراسورانی راه داری بتو چه سر راه مردم را گرفته هر که هستیم گفتم از راه بیرون برو بکو چشم میخواهی شکمت را سفره بکنم

تفنگ را بلند میکند

ای پسر عسکر یک صفر یک ایستاده اید چرا میزنید بنعقد بزنید بکشید

اوهان

و اوهم اش از راه کناره میکند

مرد عزیز دیوانه شده بار شده گو یا شما خون ناحق ریختن را آموخته شده اید

اما عزیز ما هم مرد مانی نیستیم که مارا بکشید

حیدر بیک

قوشمال یعنی شما هیچ مردمان بزن بهادر ید گشته نشوید بگیرید که آمد

تفنگ را دراز میکند

اوهان

ا جان عزیز دیوانه نباشید ما پس رفتیم بیا این راه راست بگیر و برو بخاطر خدا

باعث خون ناحق مردم نشو ما که با شما کار نداریم

حیدر بیک

نمیشود قوشمال عوض آن خودنمائی تو ترا نکشتم ولت نخواهم کرد

اوهان

بابا جان من برای خودنمائی خود نگفتم که مردمانی نیستیم که بخواهید مارا بکشید

بکشید مقصود این بود که ما فرستاده و مامور موورا هستیم ما را بکشید جواب موورا و رعیه

حیدر بیک

قوشمال ما میدانیم و موورا و بتوجه که چه جواب میدهیم انکار میکنید اینجا استنطاق فجاءه
روسی است احوال میرسد گفتم سر راه الخیر از راه کنار بروید الا الآن همه شان بر کرده خیرت میرزا

اوهان

میرویم میرویم فرزند دلتنگ نباش سر گرجیم قرابت قهرمان برگرد و دید برگرد ده
فرزندانم که از اینها بوی خون میاید

سرکن

آیوزباشی برگردیم پس بمورا و چه بگوئیم

اوهان

پسر چه خواهیم کفش نمی پیچی اینها در زند قاچاقچی مال فرنگ که هیچ نمیشود قاچاقچی
از نیم فرسخی که یکسیاهی پایان بشود مالش را میبرد فرار میکنید اینها میخواهند ما را
بکشند لخت کنند قاصد پدرسوخته سفیه اینها را ناحق قاچاقچی دانسته خبر داده است

همه برمیگردند

سرکن

۸ آیوزباشی اگر صوورتاو بپرسد بکجی دچار شدید کسی را دیدید چه بگوئیم

اوهان

میگوئیم ما قاچاقچی ما چاقچی ندیدیم هرگز

سرکن

پس بگوئیم به دزد دچار شدیم

اوهان

آ بچیم ما چه کار داریم بگوئید شتر دیدی ندیدی

قراپت

خیر آیوزباشی میگوئیم که به دزد دچار آمدیم زیاد بودند نتوانستیم عقب بکنیم پاپی نشدیم برگشتیم

اوهان

خوب او را بعد فکر میکنیم که چه بگوئیم حالا هی کنیم برویم

سرکن

پس بگذار بپرسیم که قاچاقچی هستید مال فرنگ دارید عقب برمیگردد

حسن بیک

در میزند

ارمنی باز برگشتی و الآن آجلت رسیده است من تا همه شمارا نکشم شما از بیخ اکم نمیروید 1

حرکت میکند سر ارمنها سر گز میگیرند وقت گرفتن کلاه از سرش میافتد

اوهان ولنگ

آ پسر سرکه اینطرف برگرد سر بان خون نیار

سرکز

یوزباشی کلاه از سرم افتاده بگذار بردارم بیایم

اوهان از حوصله در رفته

پسر بگذار بیا بگذار بماند کلاه جهنم سرت را میبرند

سرکز زود در میرود حیدر کرپیلک پشت سرشان

ای گوش بدهید بحق خدا بار داح بدیم اگر دیدن مارا جائی بروز

بدهید بشنوم میایم نسل تان را از روی زمین برمیدارم تا آن بچه هائیکه

توی خانه در گهواره دارید میکشم خود بدانید

اوهان از دور

نمیدانم بخیال شما چه میرسد مگر ما هم این قسم رو برو هم نخواهیم آمد که کلا دارم

بروز بدهیم تو هیچ میدانی ما بسر شما آمده بودیم با با شما در رونگی شوخی میکردیم گفتیم

هستیم

که هورا و مارا فرستاده است تا ببینیم شما چه خواهید کفش‌ها در دست

آمده بودیم از شاهسوندها کامیش بخریم معامله‌مان سر نگرفت برگشته‌ایم میرویم

حیدربک

خوب ده بروید

بغیظ پاهاش را زمین میزند

زود زود بروید تا ده رفتید

ارمنی‌ها تند و تند میدوند تا از چشم ناپدید میشوند

پس از آن حاجی قره نزدیکتر آمده رو میکند برفقا

۱۲ ارمنی‌ها را چرا ول کردید چرا دست و پاشان را نبستید نفهمیدید این‌ها در اینجا بمانند تا بمیرند

ای داد و بیداد وای پای من

حیدربک

برای چه حاجی

حاجی قره

برای اینکه میروند قزاقها را میآورند سرمان

حیدربک

کامیشرها را با قزاقها چه سروکار است چه لازم کرده است بخود زحمت بدهند قزاقها را بیاورند

حاجی قره

حاجی قره

شما نمیدانید چه زرنگ اینها کامیش خبر نبوده اند حرفشان اعتبار ندارد بقول صفر بیک اینها حیله در بغل دارند

حیدر بیک

حاجی من ضامنم در این سفر از اینها بتو هیچ ضرری نرسد

حاجی قره

چه میگوئید مگر منحصر بهمین سفر است باید بچند نفر از این قبیل مردان تنبیه کاملی کرده دیگر جلو قاچاقچی را نگیرند هیچ آدم مهار که جلو آدم را میگیرند اگر آدم صحیح و سالم ول کنند دیگر از دست اینها ایمن میتوان مال قاچاق آورد و آمد شد کرد بعد از این دیگر من از هیچ سفر پر منفعت دست بردار نخواهم شد چه فائده من بشما خاطر جمع شدم عقب ماندم والا ضرب شست خود را باینها مینمودم و از این قبیل نادرستها از برای آینده راه ها را پاک میکردم

عسکر بیک

خوب دفعه دیگر که راست آمدی ضرب شستت را نشان بده حالا که گذشت

حاجی قره

انشاءالله خواهید دید چه میکنید بردیم وقت ایستادن نیست باید امشب بقاراباغ برسیم بعد از آنجا [illegible]
آنجا پیش شما که ندارم خودم با کرمعلی شیشه مقیم بردم با غنچه بدیع فردا که روز جمعه است بجمعه بازار [illegible]

حیدر بیک

حاجی از آنجا آنطرف تر شها میتوانی بردی

حاجی قره

از آنجا آنطرف تر دیگر قزاق مزاق نیست

حیدر بیک

قزاق نیست اما بیاول مووراو هست دچار بشوی آن وقت کارت خوب تر میشود

حاجی قره

من خودم از خدا میخواهم که به بیاول مووراو بر بخورم قصاص از آنها بکشم

حیدر بیک

بارک الله حاجی باش، الله خیلی زیرکی من ترا همچو بجا نیاورده بودم

حاجی قره

یکی دو تا بیاول و چار من میشد کاری سرشان میآوردم که تا قیامت [illegible]
بیرون نمیرفت بعد ازین مردم از طرف آنها آسوده میشدند تا چند تایی اینها کوشمال نخورند

دماغشان نسوزد ولایت از دست اینها فارغ نمی شود

حیدر بیک

اگر بینه

۱۳ اگر میشد که حاجی ما هم هنرترا میشنیدیم خوب بود

راه میافتند میروند از چشم ناپدید میشوند

پرده میافتد

مجلس چهارم واقع میشود در درّهٔ خوناشین

شب مهتاب دو تا ارمنی یکی پیاده دیگری روی الاغ می‌آیند

ارا کیل

مکردیچ خدا بگذارد انشاء الله امسال غلّه مان هشتاد تا میشود

مکردیچ

انشاء الله که میشود سه سال است غله مان از ملخ میخورد اما خدا امسال آنقدر داده است که تلافی سالها گذشته خواهد شد

ارا کیل

مکردیچ خیالم میرسد که چه قدر خوب میشد از سالهای گذشته غله‌هایمان در چاه انبار مان مانده بود والّا این سالهای گرانی با خیلی بد میگذشت

مکردیچ

یکبار اگر گندم تا پوی نباشد حمال دیراق هم از گرسنگی میمیرند

ارا کیل

خدا بزراعت برکت بدهد در دنیا بهتر از آن پیشه نیست

ملک بیج

صدای پای اسب میآید وا ایست به بین کیست

وامیایستند درینحال حاجی قره از جلو پیدا میشود

کرم علی

آقا خانه‌ات خراب شد دو تا آدم پیشیردیوان میآید بگفت که از رفیقهات به بخود این بیچاره‌ها

چند انشو طمنت زور آورده سوا شدی آمدی ده برد که خوب بازار آنجه بدیع رسید مال فرد خیجی

حاجی قره

پسره چه حرف مفت میزنی که میتواند مال مرا بگیرد

کرم علی

اینها میگیرند ما پشتر پا بچیف په شک اینها یاد مال مو و راوت ده دست و پا

بزن به بنیم چه خواهی کرد بارت را چه طور حفظ خواهی نمود

حاجی قره

خدا بگذارد بکیوش حلال با اینها نمیدهم که دندانشانرا پاک کنند تو سر بار خودت و پاشانرا

قایم بنشین نیفت من جلو اینهارا بگیرم به بنیم حرفشان چه چیز است باید اینهارا گرفت دست

بست اندخت

بست اندخت این دره بمانند تا چشمشان کور شود تا چند تا از اینهارا اینطور بکنیم

ضرب شست مرا نچشند مزهٔ دهنشان را نفهمند راههارا از آسیب اینها امن نخواهد شد

بیار خدا کار باید بکنم وهیچکس جرئت نداشته باشد طمع بمال قاچاقچی بکند

کرمعلی

من شنیدم شیخ آهن روی بار کوپید شدام تا نگیرند نکشند نمیند از نه نخواهم افتاد خاطرت جمع باشد

حاجی قره

خوب بارک الله دیگر کن برو جلو والیست تا من ببینم اینها چه کاره اند

تفنگترا دست گرفته میرود سر راه ارمنیها

آدم کیستید بگوئید واگرنه میزنمتان ها

مکردیچ

آ جان من چرا میزنید دیگر ما که خلافی بشما نکرده ایم رهگذریم راه میرویم

حاجی قره

خفنک بکو کیسه را که میرید رانشرا بگو ببینم که هستید این وقت شب اینجا چه کار دارید

مکردیچ

طلوغی هستیم رفته بودیم دشت درو میکردیم درو تمام شد حالا برگشته ایم میرویم خانه مان

حاجی قره ۱۵

با این حرفها سر مرا می پیچانید که چه فن از آنها فهمیدم خیالتان رسید خودم میدانم که شما که هستید
تا شما را شل و کول نکنم نه ولایت از دست شما آسوده میشود نه آیند و روند از دست شما خلاص میشود

مکو دیچ تعجب کنان

ار اکبل این چه میگوید یعنی چه

ار اکبل

موافق قاعده پیش برو احوال بگیر ببین چه میگوید مقصودش چه چیز است

مکو دیچ

ار براد برما مردمان فقیر رعیت پادشاه هستیم سر خود مان را کجا برکاه میداریم در عمر خودمان
هرگز یکی ضرر ما نرسیده است نه راه زنیم نه قراسورانیم ما چکاره ایم که ولایت از دست ما آسوده نمیشود

حاجی قره

من از حیله بازیهای شما خبر دارم اگر شما آدم درست هستید اینوقت شب اینجا چه میکردید
اینجا چرا میمانید همیشه فکر و خیال شما بر مردم ضرر زدن و خانه مردم خراب کردن است تا تفنگها بریزید بر زمین والا میزنم با خود بدانید

مکو دیچ

آجانم تفنگ ما نیست که زمین بریزیم ما ایم و این دو تا داس دیگر جز این اسبابی پیش ما نیست

اکر غرض شما اینست ما را لخت بکنی او را بکو

حاجی قره

من آدم لخت کن نیستم من آنم که جان مثل شما حریص مال مردمان را میگیرم

اواکیل

مکردیچ این چه طور دزد است من از حرفهای این هیچ سرم نمیشود چه میکوید

مکردیچ

منهم هیچ سر در نمیبرم نمیفهمم حرف نزن کوش بده ببینیم باز چه میکوید

رو میکند بحاجی قره

پادشاهیم
برادر ما چه طور حریص مال مردمیم ما مردمان رعیت خرج و باج بده و توجیه بده
بیکار کشیم بقدر قوه بردم خرمان میرسد درین زمستان کرانی همه همسایههای حول
حوش او به مسلمانها را غله قرض دادیم دستکیری نمودیم و از کرسنکی نمیرد
اکر تا حال کسی از اهل طوغ یک قوردوش یا یکپول سیاه مال کسی را
خورده است کسی کفته باشد شنیده باشی خون ما بر شما حلال است

حاجی قره

خون شما خیلی وقتی است حلال شده است تا حال کسی نبوده است

بریزد حال اجل شما را کشان کشان بمن دچار کرده است چاه کن
خودش همیشه ته چاه است ازبس خانهای مردم را خراب کرده اید
امروز بمکافات عمل خودتان خواهید رسید یا قنها تانرا بریزید والا
بخدا که تفنگ را بسر ولتان خالی خواهم کرد

ارمنیها ترسیده مضطرب میشوند

مکردیچ

آ برادر بحق زمین بحق آسمان ما یراق نداریم چه چیز را بریزیم آخر تقصیر ما
گناه ما برای چه با غضب کرده

حاجی قره

تقصیر وگناه شما ما چون زمین و آسمانرا پر کرده است قوروساقها صنعت
دیگر قحط شده بود که این کار را برای خود پیشه قرار داده اید

مکردیچ

ای جان عزیز دیگر در دنیا بهتر از صنعت ما صنعت دیگر هم هست
پیشه ما نباشد نان گیر کسی نمیآید عالم همه از گرسنگی میمیرند

حاجی قره

به بین

به پهن به پهن جرئتش را نگاه کن تعریف صنعتش را هم میکند قرشالها مردم عذاب بکشند بعرق جبین و که پهن مال جمع کنند شما مفت مفت تصاحب بکنید همچو چیزی کجا دیده شده بکدام دین رواست

مکردیچ

بخوش طبعی و شوخی حاجیانه

ای برادر برای خدا ما را اذیت مکن بگذار راهمانرا بگیریم برویم کار داریم

حاجی قره

بخدا قدم از قدمتان بردارید نعشتانرا روی زمین افتاده بدانید حرف مرا شوخی می‌پندارید میخواهید فریب حرف مثل شما احمقها باور کنم بگذارم نزدیک بیائید آنوقت هرچه دلتان میخواهد بکنید گفتم راهتانرا برید

مکردیچ

اراکیل چه باید کرد چه بکنیم

اراکیل

والله من خودم هم مات مانده‌ام

مکردیچ

خدایا این چه کاری بود افتادیم آجانم پیش که نمیگذاری برویم پیش بگذار

برگردیم عقب از راه دیگر برویم این راه مال تو باشد

حاجی قره

هرگز محال است که بتوانید قدم از قدم بردارید میخواهید بروید بموراو

خبر کنید خودش با جمعیت بیاید سر من بریزد خوب فکر کرده اید

انشاء الله خبر مرگ شما بموراو خواهد رسید تا بعد ازین سایر همکاران

شما را هم عبرت بوده باشد

مکردیچ

آ پدر جان تو ما را که حساب میکنی که این بار بهار را سرما در میاری

حاجی قره

نه شما را دزد راه زن خانه مردم خراب کن ظالم مفت خور لایق چوب دار حساب میکنم

مکردیچ

پس تو خودت چکاره کیستی که خودت ظلم را میکنی و بما ظالم میگوئی

حاجی قره

شما خودتان بهتر میدانید که من کیستم اگر میدانستید هرگز این وقت شب

میان دره جلو مرا نمی گرفتید

مکردیچ

مکردیچ

والله ما خود ما نیز خیلی خیلی پشیمان شده‌ایم که چرا از این راه آمدیم که با تو دچار بشویم ما هیچ ترا نمی‌شناسیم و نمیدانیم چه میگوئی هرگز خیالمان نمیکند که شتر ترا

حاجی قره

این حرفها بیکپول نمیارزد آخر حرف من اینست که مرا معطل نکنید تیر نخورده زخم برنداشته از یراق بیرون برید

مکردیچ

اراکیل چاره چیست چه بکنیم

اراکیل

والله بالله تالله یراق نداریم جز این دو تا داس دیگر برنده پیش ما هیچ نیست پیشکش میکنیم این داسها

داسها را میاندازد پیش حاجی قره

حاجی قره

تفنگ طپانچه و شمشیر را بیندازید والا آتش کنم ها

اراکیل

ایرد تو چه طور آدمی بحق خدا بحق پیغمبر نه تفنگ داریم نه طپانچه

حاجی قره

قبول ندارم باور نمیکنیم دروغ میگوئید پنهان کرده اید پیدا زید

مکردیچ

حالاکه باور نمیکنی خود بدان هرچه دلت میخواهد بکن خدا خیرت بدهد

حاجی قره

هیچ پس ببینید که چه میکنم

تفنگ را از بالای سر آنها خالی میکند خر رم کرده ارا کید

سر اینها

از سر خر افتاده غلط میخورد حاجی قواطیاچه را کشیده دادزنان

حرکت نکنید حرکت نکنید که میکشمتان

بجنبد

چهار ارمنی ها یکی افتاده از ترس بلند نمیشود دیگری سرپا نمیتواند

مکردیچ

ای بنده خدا آخر ما را چرا ناحق میکشی

حاجی قره

حرکت نکنید

بعد رو بکرمعلی کرده

آ پسر کرمعلی من اینها را نگاه میدارم تو زود بدو خلاص شو

کرمعلی

کرمعلی

آقا عقب بدوم یا پیش بدوم

حاجی قره

ہی ابله عقب کجا میدوی میخواهی باز بروی کنار اسب پیش بدو برو و خلاص مشو زود

کرمعلی

یعنی میگوئی باز بدوم بروم

حاجی قره

قوه ابله هی البتّه بدو بار چرا میروی

کرمعلی

خودم هم میدانستم که هیچ است

اسب را هی کرده میرود از چشم دور میباشد در خیال انداختن کیلمیخواهد بلند شود

حاجی قره فریاد میزند

آی حرکت نکن بخدا میزنمت

ارباکیر باز می نشیند یکدفعه مود داد و با جار جمعیت پیدا میشود

خلیل یوزباشی بمود داو

آرآقا اینجا نید بیا ئید که جتا م

مکو دیچ

آی دور سرتان گردم پا ئید ما را از دست این ظالم برهانید

او اکیل بلند شده

آی قربانتان بریم برسید ما را از دست این دزد نجات بدهید

حاجی قره

آی قربان چشمت هرکه هستی پا اینها از ترس نمیتوانند حرکت کنند برس

دست اینها را به بند نگاه بدار خلاص بشوم بردم پی کار خودم

در ینحال مو ورا و با جمعیت دور اینها را میگیرند

مو ورا و

حرام زادها از دست من کجا میتوانستید در بروید سراغتانرا گرفته پی شما

میا مدم خلیل یوزباشی نگذار

خلیل یوزباشی نزد ارمنی ها رفته

ای بجا حرکت بکنید میزنم همه تانرا میکشم یراقهاتانرا بریزید

مکو دیچ

آ دور سرت بگردم ما دزد نیستیم این مرد سر راه ما را گرفته بود

اشاره بحاجی قره میکند خلیل یوزباشی رجوع میکند بحاجی قره

ای مرد که حرکت مکن یراق را بریز

حاجی قره

ای برادر جان من آدم بیغرض اهل کسب آسوده و بیخیال میرفتم اینها جلو مرا گرفته معطل کرده بودند میخواستند لخت کنند اینقدر خودداری کرده دست و پا نموده ام که نگذاشته ام تا حال لخت کنند

موسیو ژوردان

خلیل یوزباشی فرمان بده همه یراقها را بریزند بعد از آن مقصر و غیر مقصر معلوم میشود

مکودیج

آقا والله ما یراق نداریم میخواهید نزدیکتر بیائید ببینید

خلیل یوزباشی بحاجی قره

ای مرد که موسیو میفرماید یراقهات را بینداز کنار

حاجی قره

آه قربانت بروم مگر موسیو اینجاست چشم امیت اند ختم مال و جانم بموسیو پیشکش است اما اینها دروغ عرض میکنند یراقشان را قایم کرده اند

پرتهاش را میریزد زمین مووراو نزدیکتر آمده بحاجی قره
مردکه سه شبانه روز است از پی تو میگردم خلیل یوزباشی به بند دستهای ایرا

خلیل یوزباشی بازوی حاجی قره را می بندد

حاجی قره

آی دور سرت گردم تقصیر من چه چیز است

مووراو

چانه نزن رفیقهات را بگو و اگر نه فردا میدهم دارت میکشند

حاجی قره

آقا مرا چرا دار بکشند دزد و راه زن را دار میکشند من نه دزدم نه راه زن

مووراو

چه طور دزد و راه زن نیستی پس تو رفیق دزدان ارامنه اگلیس مسیحی
که لختشان کرده ابریشمشانرا برده اید

حاجی قره

آ دور سرت گردم من مرد فقیرم شغلم سوداگری است آدم لخت کردن لازم نمی آید

مووراو

پس اینوقت شب با این اسباب یراق اینجا که رامیخوری آدم درست همچو قت

درهمچو جائی چرا میماند بچه‌ها این را محکم نگاه بدارید بهینم آنها کیت
رو میکند بار منزا

مردکه شما چکاره اید

مکدیج

آقربانت ما فقیر درو کر اهر طونغ از سر زراعت برگشته بخانه میرفتیم
اینها ما را توی راه نگهداشته نمیگذاشت برویم اگر شما نمیرسیدید دست گرفتار این‌ها بودیم

موورا و

ای مرد اینهارا تو اینجا نگاه داشته بودی

حاجی قره

نه اینهارا نگاه داشته بودم دروغ گفته باشند خدا خانه شان را خراب کند اینها سر راه مرا گرفته بودند میخواستند لختم کنند

مکدیج

آقا بخدا دروغ میگوید او میخواست ما را لخت کند

حاجی قره

اینها خیلی حیله دارند آقا بحرف اینها باور نکنید اینها هم چو وانمود میکردند از زیاد لهای شما هستند حالا هم فشار را بر میگرداند

مکدیج

دروغگوی

۱۲ آقا والله این مرد دروغ عرض میکند حرفش را اعتبار نکنید ما از اول تا آخر بخود مان

حالا ورفت

کفته التماس التجا کرده ایم از ما دست بکشد دست نمیکشید رفیق هم داشت همین گریخت

مووراو

چه طور آدمند

خلیل یوزباشی ده پا بفهم کدام یکی راست میگوید شیطان هم از حرف اینها سر در نمیبرد میدانید اینها

بفرمایند عمل میکنیم

آخر ما سر شان بردارید ببرید فردا اینجا نشان بدهیم استنطاق بشوند والا ما سر در نمیبریم هر چه ایشان

خلیل یوزباشی همه را دوستاق میکند حاجی قره گریه کنان

برادر

خانه ات خراب بشود اگر خانه کلاه خراب کردی خون بخوری اگر مرا بخون ناحق بزنی چه ایما از دیا

اگر حاجی بابای ناکسان دچار حبس کجا دیوانگی از استنطاق بگریختیم نه که با استنطاق افتادم یکی یکی

خواهد شد

از موی سر گرفته تا نوک ناخن پا خواهند پرسید ده پا بسوالها بمعنی اینها جواب بدی پا تمام

یکی از ارمنیها

یکی را استنطاق

ایزد ترا به منیم هر دلت شاد و رویت خندان نشود که ما را ناحق باین مصیبت انداختی و میدانه

خلاص خواهیم شد استنطاق روس تا پنجاه دیر هم تمام نمیشود زراعت ما را که بیار خرج بار که بگوید

حاجی ها ان چه طور بشود بر دارد آه آه آه پدرت آتش بگیرد سوار شد تفنگچی

جمع کند

خلیل یوزباشی

مرد که کم چانه بزن راه برو

احمد میرود

همه میروند ناپدید میشوند

پرده میافتد

مجلس پنجم واقع میشود در میان اوبه حیدر بیک توی آلاچیق نشسته کمر و زیر شمشیر عروسی که عروس را آورده همه بچه و جوانهای اوبه جمع شده دف دایره میزنند سیر قصند میخوانند و میجهند میافشد

حیدر بیک

خدایا هزار بار شکر کرم تو اینکه من میبینم به بیداریست یا رب یا بخواب روبروی صونا خانم نشسته‌ام دو سال با درد مفارقت پایان کو بعد روزگار بچه اگر زنده تا که بآرزو رسیده‌ام کجا من شکر این نعمت توانم بجا آورم

صونا خانم

حیدر بیک ترا بخدا بعد از این دیگر کوش بزور دیگر ملا با چاپ و قطاع رزی بادشاه خدا که تا بازی کمری فرار نرو یاد تست بهتر یکمرتبه دیگر در دنیا زنده نمیتوانم بمانم از بعد اگر یک روز بی تو بمانم میمیرم

حیدر بیک

خاطرت جمع باشد دزدی نزد من دیگر نخواهم رفت نجا لنک خودش زبان بریده اما اره مداخل چیز جسته‌ام چندان نقص هم ندارد

صونا خانم

بگو به بینم چه راه مداخل است

حیدر بیک

خود در میدانی است و پنجره وزیر پیش از این که قسمت از حاجی قره پول برداشته بردیم برای مال فرنک آلوفت
راضی نشد به حال خیر شرا دیده محض اینکه رفتیم آوردیم و در میان یکروز در قارقاپا ارخ فروختیم مایه را
پس حاجی قره برداشت منفعتش را آوردیم رفقای از قسمت خودشان مانع دلخور در رشته ده روز
خرج عروسی که مراعی عادت ایلیتیمور آوردیم اگر بخیر تو کرش سرلوغ نمیرفتیم بابا برادر بشته فراهم میکردیم تا هنوز با هم خانه پدرت ماندی طور

صوناخانم

پس چه طور میگویند مال فرنک قدغن است هرکه آورد گیر کنند تنبیه دارد

حیدربیک

البته عاجزان هر جا به تنبیه باشد را میگیرند خودش را هم تنبیه میکنند اما کسی که بتواند نزدیک ساحل

صوناخانم

پس جلو ترا هیچ نگرفتند

حیدربیک

چرا گرفتند یکدفعه ده نفر سرباز آمدند همه را دو اندم مشت و رو و بلخ پاشیدند رفتند

صوناخانم

امان ای حیدر اینکار همه با خطر دارد بیشتر میترسم با هم راضی نیستم با حاجی قره پیغام میدهم دیگر پیشباز پول
هان شمار فرقه زیر پا نشسته نبرد والله دفتر حسابش را بکنم دلم میلرزد

حیدر بیک

دلت چرا میلرزد چه خبر است گرآر صونا جانم صونا جانم صونا جانم

گردن صونا خانم را بغل گرفته از دوشش ماچ میکند دوباره

قربانت بروم پسر چه کار بکنم چه کار بر دست بزنم با چه چیزی شما را نگاه بدارم

صونا خانم گریه کنان

دست نکش از تو بیکاره هم دست بردار نمیخواهم جهازیکه از خانه پدرم آورده ام یکسال خوب میتوانیم گذران بکنیم بعد اگر کار خوب پیدا شد پیدا بکنی خود بدان

حیدر بیک

پس مگر از یک دفعه هم بروم قرض رفیقهارا بدهم دیگر نمیروم

صونا خانم گریه کنان

هیچ یکدفعه را هم نمیگذارم نیم دفعه را هم نمیگذارم رفیقهات صبر کنند

حیدر بیک

آخر شرط کرده ایم اگر نروم پولشانرا بخواهند صبر نمیکنند

صونا خانم

تو کار نداشته باش فردا خودم سفارش میکنیم بیایام بگوید آنها را ساکت کند

حیدر بیک

خوب اما نمیدانم تو از چه بابت احتیاط میکنی

صونا خانم

احتیاطم از اینست باز اسم تو میان بیاید کار از برات پیدا شود من سیه روز کنم

حیدر بیک

بیهوده خیال کرده است هرگز همینطور نخواهد شد

صونا خانم

چه فائده منکه نمیتوانم آرام بگیرم دلم هیچو مثل برگ میلرزد هیچو میدانم باز ترا از دست من بگیرند

درین اثنا تکذبان زن حاجی قره داخل شود

تکذبان

آه درست که هم بسر شوهر حالا چه کور شد چه کار بسرش آمد همه آمدند او نه خودش پیدا است نه نوکرش پیدا شد

حیدر بیک

واه ضعیفه هنوز هم نیامده است نرسیده است

تکذبان

خیر آخر این چه کار بود که مرد مرا تا پدیده بکعبه آواره کرده اید مگر کشتش داده اید

حیدر بیک

حیدر بیک

ای ضعیفه نترسی پری که ام ده کبر کرده مانده است میآید میرسد فکر کن

تکذبان

درده کبر میکند اگر اختیارش دست خود بود تا حال میآمد من شوهرم از تو میخواهم همچو

حیدر بیک

برای محصد واقع شدی شوهر بچه نابالغ بود ما اورا با پیم بریم تکلیف کنیم خبر خوش را
ما با ما همراهی کند راه افتاد آمد متوجه شد از جای خطرناک که زانیم تا باد بمرد رسید زانیهش را
گرفت رفت دیگر ما چه بکنیم که نیامده است نرسیده است سربازاد در دنیا برو بیرون

تکذبان

میروم مووراد بنچالنگ شکایت میکنم شوهرم را شما کشته و کور کرده اید
در اینحال های هو بلند شد مووراد و بنچالنگ با جمعی سواره تا به آلاچیق را میگیرند

مووراد

فرمایش بنچالنگ است کسی از جای خود بجنبد

حیدر بیک پیش آمده

مووراد و غرض بنچالنگ چیست چه میفرمایند اینجا مقصر نیست از او فرار باشد

مودیراق

مقصر هست یا نیست نچالنگ میخواهد حیدر بیگ را به پند

حیدر بیگ

حیدر بیگ منم خدمتی فرمایش دارد بفرمایید

نچالنگ پیش آمد

حیدر بیگ نصیحت من بگوش تو فرو نرفت باز پی کار بد بلند شدی حالا باید همراه من بقلعه بروی

صونا خانم نامیکند برزین دکوی کرون

حیدر بیگ

نچالنگ شما بمن فرمودید دزدی نروم اگر رفتم حرف شما را نشنیده ام حالا بی سبب بقلعه رفتن زحمت ندارد

نچالنگ

بلی حرف مرا شنیده ده روز پیش از این قدری بالاتر از کنار اسرا مینهار را کلیسرا لحنت که

ابریشم از ابرده باید مطلب بشما گفته است بهتر آنست برای تخفیف تنبیه خودکن یکی دیگر رفیقهایم را هم نشان بدهم

حیدر بیگ

نچالنگ شما میفرمائید مطلب آشکار شده است لازم دزدی نرفته ام و گسرت الحت بخوام اگر

کسی رو برو من وا ایستاده این حرف را زد خون من بر شما حلال است

نچالنگ

نچالنک

خوب خلیفه یوزباشی آن ارمنیها را صدا کن اینجا

خلیفه یوزباشی اوهان یوزباشی را با دسته خود پیش میآورد

نچالنک

اوهان یوزباشی این بوده شما دچار شده بود

حیدربیک

نچالنک حرف هیچ موذیی باور کرده میخواهید مرا بدبخت بکنید

اوهان

قربانت شوم من هرگز موذی نبوده ام بیست سال است بزرگان ولایت خدمت میکنم بیست تا کاغذ رضامندی دارم

سالهای گذشته مدال تقررای نوشته بودند ترتیب عدالت و دیانت مرا داشته اند لنگر کمیسر بابت اهل ایران بنویسید

این کاغذها خدمتهای منست بگیرید بخوانید

کاغذها را نشان میدهد

نچالنک

هنوز برای دانستن خدمات تو وقت ندارم آنچه که دیده آنرا بگو

اوهان

قربان سرت من از چاپار یک لیون خوش شهادت نامه دارم بگیرید بخوانید

شهادت نامه را بیرون آورده بنچالنک نشان میدهد

نچالنک

ای پسر احمق حرف را بزن اثبات نجابت خود را بگذار وقت دیگر

حیدر بیک

نچالنک صد از این شهادت نامهها بیکپول نمیارزد کسیکه در ذاتش شبهه داشته باشد بار نسب خود شهادت نامه درست میکند

اوهان

اینجور فرما اگر حضور نچالنک نمیگفتید حالا در بیشه با این تفنگ جواب شمارا میدادم

دست میکند بتفنگ بعد بنچالنک عرض میکند

دو سرت گردم من در بین دفتر نفوس آغزی بیک نوشته شده ام حال این میخواهد پیکی مرا پامال کند احقاق حق بکن تا از بدبخت نشوم

نچالنک

اگر جواب صحبتی سوال مرا جواب دهی الان حکم میکنم پنجاه چوب بتو بزنند پیکی خود را بالمره فراموش کنی [illegible]

اوهان

بلی قربان این بعد پنجاه نفر سواره مسلح شمشیرشان کشیده تفنگ بردوشان گرفته ما همه حتی ده نفر بعقیم

اگر از ما

اگر از ما زیاد تر بخشند از دولت سر شما اینها را میگرفتیم از ما که گذشته اند

رفته اند ارمنیهای اکلیسا را لخت کرده اند

حیدر بیک

نچالنک هرچه عرض میکند همه بهتان و دروغ است

نچالنک

طایفه تاتار تماما دروغگو و کذاب میشوند تو هم از آنجمله که بحرف تو اعتبار دادن گرفتن بسیار مشکل است

یکی هم با اسباب قزاق دو تا ارمنی طوغ را در میان راه نگاه داشته بود لخت کند حالا آشکار دروغ میگوید

که گویا ارمنی ها میخواسته اند او را لخت کنند

حیدر بیک

نمیدانم چه جور آدم است من همه خوب و بد قراباغ را میشناسم اگر به پیش میفهمم که عرضش

راست است یا دروغ و بسر جودت که حقیقتش را عرض میکنم

نچالنک

خلیل یوزباشی آن مردکه دوستاق را بیار اینجا حیدر بیک به پیند شر

خلیل یوزباشی حاجی قره را حاضر میکند

نچالنک

ها ده بگو به بنیم این کیست چه طور آدم است

حیدر بیک

نجالنک من این شخص را میشناسم ببر نجالنک این آدم لخت کن نیست از مرها خلاف عرض کرده اند

نجالنک

خلیفه یوزباشی ده مرها بیار پیش مه

خلیفه یوزباشی طوغها را میاورد

نجالنک

حیدر بیک اینست که بحرف شما اعتماد نمیتوانم بکنم بیا خودت هر کس

به بین این از مرها آدم لخت کن است اینهم دختر فشر نیست اینها میخواستند او را لخت کنند

حیدر بیک

هیچ نیست اینهم دهم اینحرف را دروغ گفته است

نجالنک کج خلق میشود

بس چه طور باید شود معلوم است همه دروغ میگوئید و همه باید شپه شوید قلعه تر راه باید ببریم

حیدر بیک

اختیار با شماست

صونا خانم

صونا خانم بنا میکند بلرزیدن

پچالنک بحاجی قره

مردکه بگو به بینم آخر بچه جهة این ارمنی ها را تو بریان لنک کرده بود

حاجی قره

آ دور سرت گردم آنها مرا لنگ کرده بخود تهمت کنند من مرد کاسب هرگز راه زنی نکرده ام کار من تجارت است من همیشه خرید و فروش میکنم هر سالی با بغرباد شاه خدمتها کرده ام

پچالنک

بپادشاه چه خدمتها کرده مردکه

حاجی قره

قربون سرت پانصد سال است تا پنجاه تومان بگمرکخانه پادشاه خیر میرسانم

پچالنک

بلی معلوم شد خدمتهای بزرگ کرده الحق سزاوار مرحمتهای بزرگ هم هستی

حاجی قره

بلی قربان عوض اینهمه خدمتها نبایست مدال طلا بمن مرحمت شود نه اینکه

بنچالنک

بلی پادشاه مثل شما خدمتکار بسیار دارد پولهائیکه میدهید باید بدهند مدال طلا درست بکنید
بار بخود شما تقسیم نمائید جفنک نگو جواب بده بچشم از منزل بار را چرا نگاه داشته بود

حاجی قره

دور سرت گردم آنها را معطل کرده بعد

مکودیچ

قربانت شویم دروغ میگوید او خود شریک حیوانات ما را لخت کُند

در ینحال یساولی از طرف موورادو جوانشیر میرسد

یساول بنچالنک

آقا موورادو مرا خدمت شما فرستاد زبانی عرض کنم دزد از منزل ابریشمها را کلبر پیدا شد
هم پس گرفتند دزدها هم دوستاق است از عقب هم احوالات را نوشته خدمت شما اطلاع خواهد داد

موورادو

یقین که باز تاتار است

یساول

بلی تاتار بودند

بنچالنک

۹

نچالنك

گر شما خیال میکردید انگلیس با فرنگ خواهد شد

اوهان

دور سرت گردم دزد همیشه از تا تار امیشود از ما هرگز دزد نمیشوند

نچالنك

نفت بگیرد این از دست کار شما که نیست از دستتان بر نمیاید جرئت ندارید دزدی برید

یاول

آقا موورا و یکیفرقا چاپچر هم گرفته بخودش را بار بار شر فرستاده است

از نیحرف رنگ حاجی قره پرید

نچالنك

کجا است پیاز ند حضور

یاول میرود بیاردش

حیدربك

نچالنگ حالا بشما معلوم شد که من دزد نیستم و دزد ر نمیبردم

اوهان

آقا همان دزدهائیکه گرفته اند پشك رفیق این خواهند بود

نچالنك

آنجا شر تحقیق خواهی معلوم میشود

کرمعلی
در نیخال بیا اول کرمعلی را بحضور بیاورد حاجی قره محض دیدن

ایراد انکه غش میکند میافتد

نچالنك تعجب کرده

این تعجب چه طور این چرا غش کرد این را حالت بیاره به بینیم

موو او آب میریزد حیدر بیک و خلیل بوزباشی بازوشرا میکیرد میمالند

حاجی قره چشمشرا واسیکند

نچالنك

مرد بتو چه شد چرا بیهوش شدی

زبان حاجی قره بند میشود نمیتواند جواب بدهد

نچالنك بکرمعلی

پسر رو بتش را بکو ترا رها میکنم این مرد ترا دید چرا بیهوش شد

کرمعلی

نمیدانم

نمیدانم قربونت سرت

نچالنک

تو کہ باکہ پہ مال قاچاق رفتہ بودی

کرمعلی

من ہیچوقت باہیچکس پی مال قاچاق نرفتہ بودم

نچالنک

پیس چہ میگوئی تراسربار کردہ اند چہ طور میتوانی منکر این مطلب بشوی

کرمعلی

من ہرگز از آن بار خبر ندارم

نچالنک

پس این مال از کیست

کرمعلی

نمیدانم

نچالنک

پس تو سراب نبودی

کرمعلی

بلی بعم

نیچالنک

بس بار را سر اسب که بار کرده است

کرمعلی

شیطان گذاشته است من ازین بار خبر ندارم

نیچالنک

عزیزم شیطان را ما بهتر از تو میشناسیم او خیلی کارها دارد اما مال قاچاق
خرید و فروش نمیکند راستش را بگو و الا پوستت را میکنیم

حیدر بیک

عرض دارم نیچالنک

نیچالنک

بگو به بینیم

حیدر بیک

در حد منت شما بسیار مقصرم ولیکن بتقصیر خودم اقرار میکنیم اینمرد را با دو نفر
رفیق دیگر

رفیق دیگر ما برای آوردن مال فرنگ برده بودیم اینکه گرفته اند نوکر این است از شدت ۱۳

خسته بجهة دیر آمدن ما شد و فهمید غش کرد منها را هم از ترس مال خود در راه معطل کرده

نچالنك بحیدر بیك

مطلب معلوم شد رفیقهات در بو

حیدر بیك

عسکر بیك بود و صفر بیك

نچالنك بموراو

بفرست آنهارا بیاورند

موراو

چشم الآن

موراو اسیاول پی آنها میفرستد

نچالنك بحیدر بیك

پسر چرا خجالت نکشیده گفتی اوهان دروغ میگوید

حیدر بیك

اوهان باز دروغ گفته است بجهة اینکه ما همه جمعاً شش نفر بودیم با فرنگ

نیاوردیم بیچاره را هم بر داشتیم با بیهاد چار شدیم هارو هوی کردیم ترساندیم دو اندیشیان برگشتیم آمدیم بیخبر خودت از بخت شدن ازینها تقصیر ما بی خبرندایم هرگز

درینحال یکنفر یساول عسکر بیک و صفر بیک را حاضر میکند

نچالنک

حیدر بیک رفیقهات اینهاست

حیدر بیک

بلی اینهاست

نچالنک

حیدر بیک هر چند از بابت دزدی تقصیری بر تو وارد نیست اما چون پلیط از سرحد بآنطرف رفته مال فرنک باینطرف آورده و تفنک و شمشیر بر قراولان سوور ادکشیده باید من الآن شما را استنتاق کنم ببرم قلعه

حیدر بیک

اختیار با شماست نچالنک

صونا خانم این حرف را شنیده دویده رفته دست بدامن آنجا گذاشته:

قربانت شوم مرا بکش او را مبر مرا بی صاحب مگذار

نچالنک

نچالنک

حیدر بیک این که است

حیدر بیک

نچالنک این کنیز شما است دیروز عروس کرده آورده ام باعث همه این بدبختیهای من همین است

نچالنک

چطور مگر او چرا باعث بدبختی تو شده

حیدر بیک

نچالنک شما نمیدانید عاشق معشوق هم بودیم [illegible] هر شب از پنجره حسرت میکشیدیم نمیتوانستیم
عروسی کنیم آخر الامر ناچار شدم که پول کرایه چادرم و زد دیگر شما قول داده بودم نمی توانستم بروم رفتم
مال خونک آوردم فروختم با منفعت آن عروسی کردم دیروز اینرا آورده ام کاش امروز زیر [illegible] بمیرم

صونا خانم

دور شوم سر پادشاه تصدق کن بنده چه جرم آقا په کرم نمیشود این مطلب را شما بالا نبویسید باشد
با این همه چشم من رحم کند فریاد زد [illegible] خود کا عه میه هم [illegible] از این حیدر بیک را هرگز نگذارم پیش کار بد برود

حیدر بیک

نچالنک من خودم هم این تقصیر را در دادن [illegible] دشمنان پادشاه با خون خویش شویم

نچالنک بموراو ۱۶

والله دلم میسوزد این بیچاره‌ها را از همه گرجه بکشم آیا تا این مطلب را

بابالا اظهار بکنیم موافق قانون میتوان اینها را بضامن داد

موراو

بلی میشود

عسکر بیک

نچالنک ما هم حاضریم رو بروی دشمن شمشیر بزنیم

نچالنک بموراو

اینهارا ضامن بده تا از بالا خبری برسد

موراو

بچشم

درینحال تکذبان زن حاجی قره داخل شده روی پای نچالنیک افتاده

دور سرت گردم شوهر مرا هم ببخش

نچالنک بحاجی قره

مردکه دیگر بپاک فرنگ میزدی که

حاجی قره

توبه نجالنگ توبه توبه شب و روز شما را دعا خواهم کرد که مرا ازین عمل بگردانی

نجالنگ بوورا د

این را هم ضامن بده

موورا د

چشم

حاجی قره

دور سرت گردم پس مالم چه طور بشود

نجالنگ

در غیاب قدری صبر بکن

حاجی قره

قربانت شوم مالم نرسد میمیرم

نجالنگ

خوب است نمیخواهی بمیری میخواهی بمیر ضعیف بودن باش نوکر حاجی قره و اینهمه باطوغی اخلاص کن زن درد

نجالنگ رو میکند به بیگها

امثال

امثال شما مردمان نجیب و بیگزاده کار نا سزاوار نیست هرگز خود تان را بارتکاب
عملهای بد و کارهای ناشایسته بدنام بکنید در نظر امنای دولت خوار و خفیف
بنظر بیائید چنانکه دزدی عمل بد است و در نزد همه کس مذموم و ممنوع است
همچنانست اقدام کردن بسیار عملهای دولت بنا بر مصلحت خود و منفعت
ملت قدغن که هست مال فرنگ از جانب دولت قدغن است هر کس
باینکار اقدام بکند معلوم است خلاف جمهور که هست و اطاعت امر پادشاه را
ننموده است و هر که از امر پادشاه بیرون برود بر خلاف حکم او رفتار نماید
مثل اینست که خلاف امر خدا و حکم پیغمبر خدا کرده است زیرا که امر خدا
و حکم پیغمبر و فرمان پادشاه برای اسلامیت ملت و حفظ ناموس و ترقی و معموریت
مملکت باهم توام است هر که از امر خدا بیرون برود عذاب اخروی را گرفتار
خواهد شد و هر که از اطاعت پادشاه خارج شود عقاب دنیوی را دچار خواهد شد
و هر که خلاف امر و نهی پیغمبر را بکند در هر دو جهان روسیاه و شرمنده
خواهد بود و هر که اطاعت خدا را کرد بهشت نصیب او است و هر که
فرمان پادشاه را برد شفقت و مرحمت قسمت او هست و هر که با اوامر
رسول متحلی شود بالذت آخرت و عزت دنیا متجلی گردد رحم امنای

دولت زیاده بر آنست که این تقصیرات شما را برای جهالت و نادانی که دارید نبخشند اما شما را لازم است عقل و هوش پیدا کنید خیر خود تا زاد ملاحظه نمائید بنیت خالص از صادق اندیشان دولت باشید در هر خصوص اوامر و نواهی را یاد بگیرید خیالات فاسده را از سر خود بیرون کنید تا رستگار بشوید

میکها

به روچشم نچالنک بجان و دل نصیحت شما را قبول داریم

نچالنک دست صوناخانم را گرفته

به پن بجولیه و اینک چشم توجیه و میک را از تو جدا کردم از او خوب متوجه میشوی باز بکارهای بد اقدام نکند تا از بالا جواب برسد

صوناخانم

چشم نچالنک خاطر جمع خودم را گشتن میدهم نمیگذارم دیگر یک کارهای بد برود

نچالنک

خیلی خیلی راضیم ضمانت تو از ضمانت همه کس معتبر تر است خدا حافظ

میرود که برود حاجی قره

دور سرت گردم نچالنک یاساولان سور اووقت گرفتن زنیم عباسی از چشم ور آورده اند

بفرمایند بدهند

نچالنک بمورداو

بفرمایید الآن پول این را بدهند این قسم عملها این لیاد لها باید ترک بشود تا که اینها بی تربیت و دله خواهند بود این کارها چه معنی دارد بدنامی دولت است دلیل است به بی عرضگی من و شما

حاجی قره

خدا عمر و دولت ترا زیاد کند آقا تا عمر دارم این التفات شمارا فراموش نخواهم کرد

نچالنک دور میرود دادمهاش هم پشت سر آنها میروند

پرده می افتد

تمام میشود

۱۲۹۱

رقم عبد [illegible]

۱۲۹۱

هو الله

تمثیل

ترجمه میرزا جعفر
قراجه داغی در حیرت و
هوشیاری حاکمان و مأمورین
و تقلب و حیله مستدعیین
و مذمت فریب
عمال

۱۲۹۱

حکایت وکلای مرافعه

تمثیل عجیب که گذارش در سه مجلس بیان شده با تمام میرسد

افراد اهل مجالس

سکینه خانم خواهر مرحوم حاجی غفور		دختر هجده ساله
گل صباح کنیز وی		
عزیز بیک نامزد سوگلی او		
زبیده عمه اش		
آقا حسن		تاجر
آقا کریم		دلال باشی
آقا سلمان	وکیل مرافعه	پسر الکچی
آقا مردان	وکیل مرافعه	پسر حلوائی
آقا عباس		

آقا عباس برادر زینب متعهٔ حاجی غفور مرحوم ۳

نصیر فراش

داروغهٔ بازار با چهار نفر عمله چپوش یدا قربانعلی و خلیفه نامان

حاکم شرع

چهار نفر سرباز بدل و قهرمان و غفار و نظر نامان

حاشیه‌نشینان محکمهٔ مرافعه آقا رحیم آقا جبار آقا بشیر و آقا رستم نامان

فراشباشی

زینب متعهٔ حاجی غفور

طفل هفت ماهه

اسد نوکر حاکم شرع

مجلس اول واقع میشود در خانهٔ حاجی غفور تاجر مرحوم

سکینه خانم همشیرهٔ حاجی غفور جلو پنجره ایستاده کنیز خود گلصباح را صدا میکند

سکینه خانم

گلصباح گلصباح هوی

گلصباح داخل شد

۴ بلی خانم چه میفرمائید

سکینه خانم

گل صبا هیچ خبرداری که این بیچاره زن برادرم بسر من چه میآورد

کل صباح

خیر خانم من از کجا خبر دارم

سکینه خانم

نزد حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده است پولهائیکه از برادرم
در پیش او امانت است بمن نده با من ادعا دارد که باید پولها
باو برسد ترا بخدا گل صبا هیچکاری هم در دنیا شدنی است من نمیدانم در
پیش خدا چه گناهی کرده ام همیشه اسباب فراهم میآید برای آنکه بخت من بسته شود

کل صباح

خانم برای چه هیچ خیالها را میکنی بخت تو چرا بسته میشود

سکینه خانم

گل صباح تو خودت که خبر داری من برای عزیز بیک بی اختیارم پنج سال است پیش برادرم مرحوم
قربان صدقه میرفت که مرا بدهد برادرم راضی نشد که پسر اهل ظلم است نوکر باب

حالا که برادرم مرده اختیارم دست خودم افتاده میخواستم پولها را بگیرم آسوده از غم زندگی راحت ۴

بنشینم کام دل حاصل کنم این پتیاره زن برادرم از اینجا مدعی در آمده رسیده پولها را بند

انداخته است حالا باید مشغول مرافعه بشویم

کل صباح

خانم مگر زن برادرت در ارث حق ندارد

سکینه خانم

خیر چه حقی دارد زن عقدی نبود که ارث ببرد اولاد هم ندارد که شریک

میراث بشود اما نمیدانم بچه دلیل مُدّعی شده است

کُل صباح

خانم هیچ خیال نکن انشاءالله چیزی نمیتوانند بکنند نذری برای کنیزت بکن من دعا بکنم

خدا کارهای شما را صورت بدهد بزودی بآرزوی خود برسی

سکینه خانم

دلت چه میخواهد چه نذر میخواهی بکنم از برات

کُل صباح

نذر کن انشاءالله کارهایتان که صورت گرفت پولت را تمام و کمال گرفتی خرج

عروسی مرا هم بکشی شوهرم بدهی دیگر دل من چه میخواهد

سکینه خانم

بسیار خوب دعا کن ترا عمان زودتر تمام بشود ترا هم شوهر میدهم
حالا پاشو برو عزیزبیک را صدا اش کن بیاید اینجا ببینم او چه میگوید
حاکم شرع آدم فرستاده پیغام کرده بود که وکیل بگیرم بفرستم مرافعه
کند حالا که من در این ولایت غیر از عزیزبیک کسی را ندارم بجز یکنفر عمه
آنهم زن است از دستش چه بر میآید

گل صباح بیرون رفته زود بر میگردد

خانم اینست عزیزبیک خودش میآید

زود سکینه خانم پنجره را پائین میکند و عزیزبیک داخل اطاق میشود

عزیزبیک تند

سکینه خانم آخر کار مرا باینجاها رساندی

سکینه خانم متعجب

عزیزبیک جانم مگر چه واقع شده است که همچو کج خلق و غضبناک شدهٔ

عزیزبیک

سکینه

سکینه خانم گوش کن تو خودت میدانی که من دو سال است از مکتب بیرون آمده ام بدرد عشق تو گرفتار شده نتوانسته ام از خانه پا بیرون بگذارم هر قدر برادرت بمن ستم کرده بجدائی ما تلاش میکرد من همانقدر پایدار نموده جور او را میکشیدم و روز بروز محبت من میافزود و باین امید که وصال تو بمن میسر خواهد شد همه جور و جفا را صبر میکردم اکنون که زمان وصلت نزدیک شده خیالم را خوش کرده طوری آرام گرفته بودم باز معلوم میشود که میخواهند مرا بدبخت کنند

سکینه خانم

چه میگوئی واضح تر بگو ببینم مطلبت چه چیز است منکه نمی فهمم

عزیز بیک

چرا نمیفهمی مگر خودت خبر نداری دیروز آقا حسن تاجر زن ملک التجار را با زن کدخدا و زن ملا با فرزند عمه ات فرستاده خواستگاری ترا کرده اند عمه ات هم قول داده است

سکینه خانم

وای وای عمه ام حرف بیخودی زده باشد آنکه نشنود که است

عزیزبیک

خیر بخشید من هرگز با این حرفها دیگر ساکت نمیشوم یا باید همین حالا بفرستی عمه ات را صدا کنی همچو که بگوش خود بشنوم بگوئی که تو زن آقا حسن نخواهی شد یا اینکه من باید امروز بکشتن آقا حسن کمر ببندم هرچه بادا باد آقا حسن پیله ور چه کاره است خواسته باشد پا توی کفش من بکند اسم نامزد مرا ببرد و یا سر راه من بیاید بخدا که حالا میروم با همین قمه روده هاش را در می آورم

سکینه خانم

خیلی خوب من الآن میفرستم عمه ام را صدا کنند بیاید اینجا میگویم من هرگز زن آقا حسن نمیشوم و نخواهم شد وقتی که عمه ام آمد تو برو آن یکی اطاق وا ایست بگوش خود بشنو کل صباح

کل صباح

بلی

سکینه خانم

کل صباح برو عمه ام را صدا کن بیاید اینجا

کل صباح میرود

۹

کل صباح میرود

خوب حالا بگو ببینم ما که را وکیل معین بکنیم

عزیزبیک

ازبرای چه

سکینه خانم

وای باز میگوید ازبرای چه مگر نشنیده زن برادرم مدعی ارث شده میخواهد باو مرافعه نماید بامن بکند

عزیزبیک

بلی شنیده ام اما حالا عقل درستی سرم نیست عمه ات بیاید برود بعد از وکیل صحبت میکنیم

درینحال صدای پای میآید عزیزبیک میرود باطاق دیگر زبیده عمه سکینه خانم داخل میشود

سکینه خانم

عمه جان سلام

زبیده

علیک السلام سکینه چه میکنی احوالت خوب است

سکینه خانم

ازکجا که خوب است عمه من که بتو اذن دادم مرا باقا حسن شوهر مکنید من حالا

دیگر نه پدر دارم نه برادر خودم وکیل خودم

زبیده

خجالت بکش خجالت بکش مگر تو چه برای تو شوهر لازم است بهر که میبینند
تو هم میروی دختر بچه ها را ندیده نیست پیش بزرگشان همچو حرف بزنند
قباحت دارد از شما حیف است

سکینه خانم

خیر البته حرف میزنم دیگر اختیار خودم را که از دست نمیدهم هیچکس نخواسته مرا بشوهر بدهند

زبیده

بچه مگر شوهر خواهر کرد

سکینه خانم

نه خیر نمیخواهم شوهر کنم

زبیده نیم خنده

خیلی کسها مثل شما نه خیر گفتند امّا آخر باز کردند

سکینه خانم

عمه جان بخدا شوخی نمیکنم خود آقا حسن محال است ابداً یکجو بعمه و دیگره

ادین

ازین بیفت خیالها

زُبیده

نمیشود دو شهر برادر عزیزم آدمهای معتبر ولایت را با ما دشمن میکنی

سکینه خانُم

بجهنم که دشمن بشوند مرا از دیدن آقا حسن بدم میآید اگر بدانم زنده بگور میشوم

زبیده

چرا

سکینه خانم

آدم نادرستی است

زبیده

نادرست است بدیگران برای ما خیلی خوب است در تجارت سررشته دارد

دولت زیاد دارد و پول پیدا کن هست با همه معتبران ولایت خویش و قومی و

آشنائی دارد دیگر بهتر ازین شوهر از کجا پیدا خواهی کرد

سکینه خانم

اگر آقا حسن سر تا پای مرا جواهر بریزد من زن او نخواهم شد برو دیگر ازین خیال بیفت

هیچ کاری دیگر هرگز نخواهد شد تو چه کاره که بتوانی از حرف من در بروی مرده
همه زنهای متشخص ولایت را نزد من فرستاده بود من بچه که نیستم عقلم قبول
کرد مصلحت ترا در آن دیدم قول دادم حالا میخواهی مرا میان مردم خفت
بدهی هر هم آخر بقدر خودم اسم ورسم دارم آبرو دارم آدمی بودم

سکینه خانم

برای اینکه اسم و آبروی تو ضرر نخورد من باید تا عمر دارم خودم را آتیه روز
کنم تکلیف غریبی میکنی من عمه تخدا اگر بخواهد همه عالم خراب بشود من
آقا حسن نخواهم رفت نخواهم رفت من گفتم شما خودتان باش
حالا کنید از نیخیال بیفتید اگر خودم صداش میکنم هزار تا هم فحش و کتک
روبروش میگویم از سگ بی آبرو ترش میکنم راهش میاندازم

زبیده دو دستی روی خود را خراشیده

واه واه خدا وکیلی زمانه برگشته است دختره چشم سفید ندیده ام ما هم
یکوقتی دختر بودیم بزرگ داشتیم از شرم و حیا نمیتوانستیم پیش روی
بزرگتامان سر بلند کنیم از بی آبروی شما هاست که طاعون و با

در روزگار ما [illegible]

از ولایت

از ولایت کم نمیشود

سکینه خانم

خیر و باد طاعون از نادرستی مردان حرامزاده است پدر نامردی

اسم شصت هزار تومان شنیده بخاطر او چشم بلند شده بخواستن من

طالب میشود اگر نه از راه میل و محبت که میخواهد مرا ببرد اگر او مرا میخواست

چرا در زندگی برادرم یک کلمه دهن باز نمیکرد حرفی نمیزد

زبیده

زندگی برادرت شاید در فکر زن بردن نبود نقل شصت هزار تومان را

خوب خاطرم آوردی هیچ میفهمی که اگر با آقا حسن شوهر کنی شصت هزار تومان

هم سوخت خواهد کرد

سکینه خانم

چرا سوخت خواهد کرد دلیلش چه چیز است

زبیده

هم چرا آنهم میرود با زن برادرت دست یکی میکنند خویش و قوم هایش

هم بحرف او قوت میدهند تصدیق مینمایند حق ترا کم میکنند دلیلش اینست

ولیلش طمع کاری و شیطان خیالی مردم کم فکر و ذکر شان خوردن مال صغیر

و کبیر است تو از کجی خبرداری ولیل را که گوش میدهی

سکینه خانم

بسیار خوب کم بکنند گوش نده بکذار بفهمیدیم یکنفر صیغهٔ خدمتکار چه طور مستوفی

بارث من شریک شود گویا که دیگر در ولایت حق و حساب نیست هر کس

هر چه بکند دل بخواه است

زبیده

آبجیم از حیلهٔ مردم هرگز نمیتوان سر در کرد زن حاجی رحیم در دولت

حاجی رحیم چه حق داشت دوازده هزار تومان نقد و یک حمام از پسر شوهرش

آقا رضا گرفته بزنکه دادند وکیلش با حیله یک هبه نامهٔ درست کرد

پیرون آورد که حاجی رحیم در زندگی خود دوازده هزار تومان نقد و یک

حمام بزنش هبه کرده است پنج و شش نفر هم در باب شهادت

دادند از بیچاره آقا رضا بدادو فریاد پولها و حمام را گرفته بزنکه دادند

و حال آنکه بهمهٔ اهل شهر معلوم شد که اینعمل حیله بوده است تو کراز آقا رضا به

زور تری که هرگز دادش بجائی نرسید از حیلهٔ وکلای شیطان خیال مملکت

غافلی هیچ کسی نمیتواند از عملهای اینها سر در ببرد بفهمد که چه میکنند چه میگویند
مگر من بمیل خاطر قول میدهم می بینم چاره نیست میگویم باز بخوشی گمان بهتر است با هم

سکینه خانم

اگر حق من همه از بیخ سوخت بشود من با آقا حسن شوهر نخواهم کرد برو دعا لیش کن
بگو دختره راضی نمیشود

زبیده

سکینه اینقدر فهار ازن من خیال ترا فهمیده ام مقصود تو اینست بزی زن
عزیز بیک بشوی خون ما را چون اهل ظلمه بپا میزی اهل ظلمه را بیاری سر خانه
ما بنشانی روح همه مردهای ما را از خانواده ما بیزار کنی برای خودت نفرین
کننده بسازی هرگز هیچ کاری تا امروز در خانواده ما دیده نشده دختر
تاجر مؤمن و متقی کجا زن اهل ظلمه شدن کجا

سکینه خانم

از کجا بشما معلوم شد من بعزیز بیک شوهر خواهم کرد نه باد شوهر نمیخواهم بکنم
و نه بدیگری خانه خودم خواهم نشست تو پاشو برو سفارش مرا با آقا حسن
برسان

زبیده

تو بچه دختر عقلت نمیرسد خیر خودت را نمیدانی من هرگز دیگر پیش او نخواهم رفت دانیجه فهارا هم با و نخواهم گفت که دختر رضا نمیدهد من ترا دادم و رفت دیگر زیاد حرف زن خودت را خسته مکن

پا میشود راه میافتد میرود

سکینه خانم دل سوخته

ای وای خدا این چه میگوید

زبیده از در بیرون رفته دور میشود عزیز بیک از اطاق بیرون آمده

عزیز بیک

حالا دیدی اضطراب من بجا بود یا نه من میروم

سکینه خانم

کجا

عزیز بیک

میروم آن پدر نامرد آقا حسن را بسزاش برسانم دیگر طاقت ندارم

سکینه خانم

تو چه کار داری

و چه کار داری نرد و ا الیست از دست خطا در میاید من خودم حالا آدم

میفرستم آن پدر نامرد را صدا کند باید اینجا خودم میگویم این خیال بیفتد

کل صباح

کل صباح حاضر میشود

کل صباح برو پیش آقا حسن تاجر طلا تو بگو یک ضعیفه برای کار بسیار

لازمی ترا خواسته است اما اسمم را بروز نده

کل صباح میرود بعد رو میکند بعزیز بیک

عزیز بیک بنداکه هنوز بچه از دهنت بوی شیر میاید برو آینه نگاه کن

به بین از خشم چشمهات را خون گرفته است چرا اینقدر کم حوصله این

پدر نامرد که مرا بزور نخواهد برد

عزیز بیک

حرفهای شما راست است اما چه فایده که دل من آرام نمیگیرد

در اینحال صدای پای میاید عزیز بیک میرود اطاق دیگر سکینه خانم چادر

سر کرده روش را میگیرد می نشیند کل صباح و اقا حسن داخل میشوند

اقا حسن

سلام علیک

سکینه خانم آهسته

علیکم السلام آقا حسن برادر میشناسی مرا کیم

آقا حسن

خیر خانم نمیشناسم

سکینه خانم

آقا حسن من سکینه خواهر حاجی غفورم بشناس

آقا حسن متعجب

بلی خانم شناختم فرمایشت را بفرما من بندهٔ توام غلام توام نوکرتم چاکرتم

سکینه خانم

خیر آقا حسن تو نه بنده من باش نه غلام من تو برادر دنیا و آخرت من باش از من دست بردار من ترا برای همین مطلب خواستم پیغامم برای شما این بود

آقا حسن متحیر شده

خانم چرا مرا به بندگی قبول نمیکنی از من چه خطائی سرزده است

سکینه خانم

سکینه خانم

هیچ خطائی سر نزده است سخن آشکار بهتر است شنیده ام تو پیش
عمه ام خواستگار فرستاده از بابت من او هم عبث راضی شده بشما
قول داده است اما عزیز من بتو میگویم من هرگز اهل اینکار نیستم
از این خیال بیفت بعد از این دیگر اسم مرا بزبان نیاور و اینجور فشار از زن

آقا حسن

چه میشود که دلیلش را بفرمائید بفهمم که چرا من لایق خدمت شما نمیشوم خانم

سکینه خانم

دلیلش پیش خودم است حرف من چنین است که از من دست بردار

آقا حسن

خانم آخر چه تقصیری از من صادر شده است که مرا از خودتان دور میکنید

سکینه خانم

برادر هیچ تقصیری صادر نشده است امروز من وکیل خود هستم
دلم نمیخواهد با تو همخوابه بشوم دوستت نمیدارم خواهش دل بزور نیست

آقا حسن

۴ خانم اینحرف برای تو خیلی ضررها دارد میسکند هیچو نفرمائید

سکینه خانم

میدانم چه میخواهی بگوئی هرچه میتوانی بکن هرچه از دستت برمیاید کوتاهی

مکن کوتاهی بکنی نامردی

اقا حسن

بعد خودت پشیمان میشوی ها یک فکر بکن ببین که چه حرفهایم میفرمائی

سکینه خانم

من فکرهام را کرده ام دیگر جای فکری ازرام نمانده است برو هرچه

میتوانی بکن نکنی از تو کمتر کسی نیست

اقا حسن دلتنگ شده

خوب بامزه سر تو بیاورم که در همه داستانها گفته شود خره اش تار و زور مرگ

از کامت بیرون نرود

پا میشود

سکینه خانم

برو برو هر که از تو بترسد از تو کمتر است هرچه دستت برمیاید در بازه من

۵۷ کوتاهی نکن واچه حرفها میزند خیال میکند کسی از او میترسد

آقا حسن میرود عزیز بیک بیاید

سکینه خانم

زه بیا حالا فکری بکن به بینیم که او را گیر بکنیم یک دشمن دیگر هم که برای خودمان تراشیدیم

عزیز بیک

از این قسم دشمنها صد تا باشد صد تا کلاغ را یک سنگ بس است الآن پا میشوم میروم تفصیل احوال را به شاهزاده حالی میکنم خودشان تدبیر این کار را بکنند

سکینه خانم

شاهزاده که مانع مرافعه نخواهد شد در هر صورت ما باید وکیلها نزد او داشته باشیم

عزیز بیک

شاهزاده مانع مرافعه نمیشود اما شر حیله مثل آقا حسن را دفع میتواند کرد باید مطلب را به شاهزاده معلوم بکنیم پدرم خیلی با او خدمت کرده است خاطر مرا میخواهد وعده کرده است مرا سر شغلی بگذارد و وظیفه قرار بدهد تولیات پدرم را هم بمن واگذار نماید

سکینه خانم

صلاح نیست اول وکیلی بگیریم بعد تفصیل احوال را بشاهزاده معلوم بکنی

او هم حکم تحقیق کند

عزیز بیک

بسیار خوب که را میخواهی وکیل کنیم

در اینحال گل صباح داخل اطاق شده

مرد که دم در ایستاده میگوید امروز چیزی بود میخواستم با سکینه خانم حرف بزنم

کسی مردی دارید که ما بین ما واسطه شود حرف بزنیم

سکینه خانم

خوب شد عزیز بیک اینجاست برو صدا کن بیاید ببینم چه میگوید

گل صباح میرود

عزیز بیک

هر که اینجا بیاید باید مرا پیش تو ببینه

سکینه خانم

چه میدانند تو که هستی همه خیال میکنند که قوم نزدیک منی

آقا کریم داخل میشود سکینه خانم چادر سر میکشد

آقا کریم

سلام علیکم

عزیزبیک

علیک السلام بسم الله بفرمائید بنشینید خوش آمدید

آقا کریم در جا نشسته متوجه عزیزبیک میشود

مخدوم اسم شریف را بفرمائید

عزیزبیک

اسم من عزیزبیک است

آقا کریم

مبارک اسمی است عزیزبیک من با شما حرف میزنم سکینه خانم هم گوش کند

عزیزبیک

بفرمائید با خود سکینه خانم هم میتوانید حرف بزنید او را مثل یک دختر [illegible]
تصور نکن پا بسر بیفتد خودش هم حراف است از جواب دادن عاجز نیست

آقا کریم

داده بسیار کار بجا میکنید عزیزبیک معلوم شما بوده باشد که مرا

آقا کریم دلال باشی میگویند من با مرحوم حاجی غفور خیلی دوست بودم
حالا یک دفعه از برای یک کاری پیش آقا مردان میرحلوائی بودم غفلتاً
آقا حسن تاجر پیدا شد سلام داد نشست گفت آقا مردان شنیدم که
زینب زن حاجی غفور تو در بغل منهم بکار شما برمیآیم حرف محرمانه
هم دارم میخواهم بشما بزنم منهم دیدم که اینها حرف خلوتی خواهند زد بیرون
آمدم دلی دانستم که تدبیرشان برای عداوت سکینه خانم است محض
نمک خوارگی که با حاجی غفور داشتم آمدم سکینه خانم را از خیال اینها خبر دار کنم

سکینه خانم

خیلی خیلی راضی شدم آقا کریم حق آشنائی را فراموش کردی در هیچ وقتی
خواهر دوست قدیمی را یاد آور شدی

آقا کریم

البته خانم دوستی برای همچو روزها خوب است چون این آقا مردان
از آن کهنه توالکهای حرامزاده ایست که نقشش در ما بین زمین و آسمان
هم نمیرسد من میشناسم این بود بر خود واجب دانستم که پیش از وقت در
دوستی شما را از حیله او خبردار کنم و اگر نه کار از موقع که گذشت بعد دیگر

چاره پیدا نمیشود

سکینه خانم

آقا مردان بمن چه میتواند بکند آقا کریم

آقا کریم

چه میتواند بکند شنیدم و کیدزن برادرت شده از طرف او با شما مرافعه خواهد کرد

درین کارها خیلی ماهر و عیار است شما نمیتوانید مقابل او حرف بزنید با او

برابری کردن خیلی کار سختی است

سکینه خانم

در مرافعه چه میتواند کرد برادرم اولاد ندارد وارث پولش بشود زن

صیغه هم که نمیتواند ادعای وارثی بکند در هیچ عمل و ضحی آقا مردان یا

دیگری چه دشمنی و چه ضرری میتواند بمن برساند

آقا کریم

در هیچ کارها تجربه شما بسیار کمتر است آقا مردان هرچه بخواهد بکند راه شررا

پیدا میکند در مقابل او غفلت نباید کرد

سکینه خانم

چه طور بکنیم که غفلت نکرده باشیم

آقا کریم

مثلاً وکیل خود تان را بمن بشناسانید بدانم کیست به بینم شر از بعضی حیله های آقا مردان

آگاهی بدهم که هوشیار میشود غفلت نمی کند

سکینه خانم

هنوز هیچ وکیل ما معلوم نیست

آقا کریم

چه طور معلوم نیست مگر برای اینکار وکیل معین نکرده اید

سکینه خانم

خیر نمیدانیم که را وکیل کنیم خود مان هم در اینخیالیم

عزیزبیک

راستی آقا کریم کسی را سراغ داری نشان بدهی ما هم او را وکیل کنیم

آقا کریم

خیر هیچ آدمی که حریف آقا مردان بشود سراغ ندارم من هیچ میدانستم

شما وکیلتان را حاضر دارید

عزیزبیک

عزیز بیک

خیر حاضر نداریم میکردیم که آدم کاملی پیدا کنیم و کملش نمائیم باز فکر کن
بو هین کسی بخاطرت میرسد

آقا کریم

نه آدم کاملی که بنظرم نمی آید آدم خیلی است اما حریف آقا مردان نمیتواند بشود
آقا یکی خاطرم آمد اگر راضی بشود چون که مدتیست از وکیلی دست کشیده است
حریف آقا مردان او میتواند بشود و بس

سکینه خانم

کیست

آقا کریم

آقا سلمان پسر الکچی اگر راضی بشود او را وکیل کنید

سکینه خانم

او را که میتواند به چند حرف زند

آقا کریم

آدم خیر لازم نیست خانم صدا سر کنید همین جا خودتان حرف بزنید
میشود که نفر خودتان با او اثر بکند راضی بشود نفر طایفه اناثیه تاثیر دیگر دارد

سکینه خانم

بس آقا کریم نمیشود خودتان او را به پیش روانه اش کنید بیاید اینجا.

آقا کریم

خیر خانم من در سر یک کار جزوی از او قهرم آدم دیگر روانه کن بیارد

سکینه خانم

پس شما چه طور بعضی چیزها را باو تعلیم خواهی کرد

آقا کریم

وکیل دیگر پیشه تعلیم من لازم بود اما برای آقا سلمان لازم نیست او
خودش یا پیشتر برای شیطان میدوزد اگرچه من از او خوشدلی ندارم
اما هنرپیشه را منکر نمیتوان شد که کار شما بخوبی بگذرد

عزیز بیک

من خودم الآن میروم صدااش میکنم

عزیز بیک و آقا کریم برمیخیزند بروند

آقا کریم

خانم خدا حافظ

سکینه خانم

سکینه خانم

خوش آمدی آقا کریم من هرگز خوبی شما را فراموش نخواهم کرد

هر دو میروند

سکینه خانم

کل صباح آنجا تشک بنید از پشت هم روش بگذار

کل صباح رود تشک را انداخته پشتی را میگذارد که صدای پای از حیاط میاید عزیز بیک و آقا سلمان داخل میشوند سکینه خانم بالا نشسته پهلوش هم کل صباح سرپا ایستاده است

آقا سلمان

سلام علیک

سکینه خانم

علیک السلام آقا سلمان خوش آمدی صفا آوردی بفرما بنشین

اشاره بروی تشک میکند آقا سلمان می نشیند پائین دستش هم عزیز بیک بنشیند

سکینه خانم بصدای حزین

آقا سلمان عذر خواهم جاهل عفو کرم امید دارم مرا بدختری قبول کرده دیرین

روز تنگ اعانت خود را از من مضایقه نکنی

آقا سلمان

خانم فرمایش کن ببینم مطلب چه چیز است

سکینه خانم

آقا سلمان خودتان میدانید که هفت و هشت ماه قبل از وبائی که تمام مردم گریخته متفرق شده بودند حاجی غفور مرد با توکلی بود میگفت من جائی نخواهم رفت آقا برای احتیاط شصت هزار تومان پول موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد برد بخانه حاکم شرع سپرد که اگر احیاناً بمیرم بعد بوارث شرعی من بده حاکم شرع همان مبلغ را برداشته شد بیاید مردم از شهر بیرون رفت همسایهای ما هم همه رفته بودند خانه ما هم من بودم و برادرم با یکزن صیغه اتفاقاً برادرم ناخوش شد کسی هم شهر نبود مگر که دسته سرباز از جانب دیوان گذاشته بودند خانهای مردم را محافظت کنند مردهها را بقبرستان ببرند آن روز چهار تا سرباز خانه ما آمدند برادرم بآنها گفت من میمیرم غیر از این همشیره ام در دنیا وارثی ندارم بعد از مردن من مرا بقبرستان نقل کنید برادرم برحمت خدا رفت حالا آن زن برادرم که صیغه است

هیچ ارث باو نمیرسه میخواهد وارث برادر من شود باین بهانه وا ایستد
آقا مردان پسر حلوائی وکیل او شده است توقع دارم زحمت قبول کرده
تو هم در خصوص از جانب من وکیل باشی

آقا سلمان

سکینه خانم من از وکیلی دست کشیده ام دیگر وکیل کسی نمیشوم

سکینه خانم

آقا سلمان این کار طولی ندارد زود تمام میشود کمی مرافعه دارد اگر شاهد هم
لازم بشود از زبان برادرم آن سرباز اهست میتوانی بشهادت بکشی
توقع دارم برای خاطر من اینکار مرا گردن بگیری

آقا سلمان

اسم وجای سرباز را خودتان میدانید

سکینه خانم

بلی عزیزم یک اسم و مکان اینها را روی کاغذ نوشته بشما میدهم

آقا سلمان

بله آن هم میشود خانم من محض خاطر شما بود باینکار اقدام میکنم از سر طمع نیست

سکینه خانم

خودم میدانم آقا سلمان منهم این مبلغ را خرج جیب بچه هات تو میدهم

آقا سلمان

خانم دیگر مرا مرخص بفرمائید بروم سربازها را ببینم احوال بپرسم که وقت مرافعه شهادتشان را ادا کنند و شما هم وکالت نامه باسم من بنویسانید بدهید بیاورند

سکینه خانم

خیلی خوب حاضرم میفرستم اما آقا سلمان میگویند آقا مردان آدم بسیار محیل است از حیله های او غفلت نکنی

آقا سلمان

خاطرت جمع باشد حیله های او بمن کارگر نمیشود عزیز بیک اسم و جای سربازها را بنویس برای من بفرست

عزیز بیک

بسیار خوب تا یکساعت دیگر میرسد

آقا سلمان برخاسته میرود عزیز بیک و سکینه خانم میمانند

عزیز بیک

عزیزبیک

منهم پاشوم بروم احوالات را بشاهزاده حالی کنم

سکینه خانم

بنشین اسم وجای سربازها را بنویس برای آقا سلمان بفرست بعد برو

عزیزبیک می نشیند بنویسد

پرده میافتد

مجلس دویم واقع میشود خانهٔ آقا مردان پسر حلوائی

آقا مردان تنها نشسته

نمیدانم آیا چه شد آقا کریم نیامد چرا دیر کرد بلکه عمل وکیل شدن آقا سلمانه اورا معطل کرده است اگر این کار انطوریکه من میگویم سر بگیرد جز اینکه پول زیادی گیرم خواهد افتاد در شهر شهرت من بعد بیشتر برین خواهد رسید یعنی در واقع این وکیلی برای کسیکه راه و چاهش را بلد باشد خزینه ایست که تمامی ندارد. الحمد لله من در اینباب قدری مهارت دارم

درین گفتگو در باز شده آقا کریم داخل اطاق میشود

آقا کریم با بشاشت

۱- سلام علیکم مژده ام را بده همه کارها را صورت دادم

آقا مردان نیم خند

یقین باور بکنم

آقا کریم

جان خودت شما را نزد زن حاجی غفور نوعی تعریف کرده ام بنظر داده

که اگر خودت هم آنجا بودی در حق خود مشتبه میشدی گفتم امروز

پسر حاکم شرع معتبرتر از آقا مردان کسی نیست هرگز حرفش رد نمیشود

هر چه بگوید همان است در مجلس دیوان هم میان وکلاء شرع او معروف است و بس

حتی برای بعضی کارها حضور شاهزاده هم آمد و رفت دارد در کاردانی افلاطون

عصر خودش است باید هر چه بگوید از حرف او بیرون نروید و بهیچ وجه واهمه

و احتیاط نکنید همین با تدبیرات او بدولت حاجی غفور مالک میتوانی

شد والا تو در این ارث هیچ حق نداری زنکه خود شوهر و برادر شوهر آقابابا

هر دو راضی و خوشحال شدند الآن پیش شما خواهند آمد هر چه بگوئی

دستورالعمل بدهی رفتار کنند

آقا مردان

لپ رجب

بسیار خوب بسیار خوب بگو ببینم آقا سلمان را هم توانستی کمی از نظر

جا بیندازی یا نه

آقا کریم

بله آقا سلمان حالا پیش سکینه خانم است از آنجا هم فارغ شد اینجا خواهد آمد

آقا مردان

مرحبا آقا کریم والله زبان تو افسون دارد خوب بگو ببینم زن حاجی غفور

خوشگل هست یا خیر

آقا کریم

میخواهی چکنی

آقا مردان

میخواهم چکنم میدکند عقدش میکنم دیگر زن من میشود

آقا کریم

چه میدانم میدهد یا نمیدهد قدری دقت شما گذشته است زنکه

جوان است

آقا مردان

خیر آقا کریم تو بمیری وقت من چندان نگذشته است این حالا درست پنجاه و یکسال دارم

آقا کریم

نه هیچ میدانم هشتاد هم داشته باشی

آقا مردان

خیر آجان تو میدانی من که از مادر متولد شده ام یکسال بعد از زلزله بزرگ تبریز

آقا کریم

تو که زن داری

آقا مردان

نه والله زن نداشتن نمیخواستم بر سر میگفتم بحق قدرت خدا اگر این مال و دولت را با اسم آن زنکه از دست خواهر حاجی غفور بیرون بکشیم دیگر چرا زنکه بدیگری برود زنکه را هم خودم میبرم دولتش هم دست من باشد مصلحت تو هم در اینست از دیگری بار تو چه خیر خیزد

آقا کریم

البته

البته در هیچ صورت خوشگل با بدگل چه تفاوت دارد بگذار عفریته بوده است بهتر شما اگر باید سید بکنید بیرش اما بدگل نیست عقلم قبول نمیکند که ترا بخواهد پسند کند

آقا مردان

بمن چه طورم که پسند نکند نخواهد

آقا کریم

خودت نمیدانی مگر سر و صورتت هم چندان مقبول نیست

آقا مردان

ایبرد نمیدانم مگر بچشم شما چه طور آمده ام بگذار بآئینه یک نگاه بکنم ببینم

بآئینه بدقت نگاه میکند

آقا کریم ترا بخدا کجای مرا تو عیب میگیری اگر ریختن دندانهایم را بگوئی خود ریخته است از پیری نیست اما لپهایم قدری گود افتاده است آنهم چندان پیدا نیست ریشم رویش را پوشانده است

آقا کریم

ده خوب است بس است دیگر بنشین زمین حالا از نکه میآید

آقا مردان

صبر کن تا کلجه ترمه ام را بپوشم جبّهٔ ماهوتم را هم دوش بکنم ریشم را شانه بکنم بعد بیایم بنشینم

مشغول زینت کردن خود میشود

آقا کریم

ای عمو اینجا چه لازم است بنشین زمین

آقا مردان

خیر آ خیلی لازم است زنان ما همیشه خودشان را از مرد ما پنهان میکنند اما برای تماشا که عمو ها پی هشیارند زن حاجی غفور اگر مرا آراسته ببیند البته زیادتر حساب میبرد سخنم هم زیادتر تاثیر میبخشد شاید از من هم خوشش بیاید

آقا لباسش را پوشیده ریشش را شانه کرده می نشیند

در آن بین در باز شده زینب زن حاجی غفور و آقا عباس برادر زنش داخل میشوند

آقا عباس

سلام علیکم

سلام علیکم

آقا مردان

علیکم السلام خوش آمدید صفا آوردید بفرمائید بنشینید زن حاجی غفور رویش را گرفته با برادرش می نشینند

آقا مردان

آقا عباس من با تو حرف میزنم زینب خانم هم گوش بدهد هر وقت موقعی جواب بدهد حالا شش ماه است حاجی غفور مرده است اصل حرف میانمان باید آشکار و بی پرده باشد همه میدانند زینب خانم زن دائمی حاجی غفور بچه از مال و دولت او بجز ارث هیچ حصه ندارد آمدم این کیفیت را دانسته آقا کریم را پیش شما فرستادم و حالی کردم که اگر شما از حرف من بیرون نروید و با تدبیر من عمل کنید من طوری میتوانم بکنم در این مال و دولت بزینب خانم برابر [illegible] (چونکه خواهر حاجی غفور یک پسر است خویش و قومی ندارد که کاری از دستشان برآید مگر دختره یک نامزد جوانی دارد آنهم در کار مرافعه حریف من نمیتواند بشود) و شما هم بقول من راضی شده پیش حاکم شرع آدم فرستاده اعلام کنید که پولیکه حاجی غفور

سپرده است بجای اینکه شرف بدهید باو ادعائی دارید حاکم شرع هم پول را
نگهداشته بشما خواهر حاجی غفور خبر کرده است که وکیل گرفته بر علیه
بفرستید دعوای خود تانرا طی بکنید حالا نه وکیل خودشم اما زینب خانم
باید هر چه بگویم بشود و بحرف من عمل کنند و بلکه این کار بطور دلخواه
انجام بگیرد

آقا عباس

البته چونکه شرع بفرمائید ببینم بزینب چه تکلیف دارید

آقا مردان

اولاً زینب خانم باید حالا بجهة بعضی مخارج لازمه پانصد تومان بمن بدهد
آخر بحساب خواهد آمد خودش با آقا کریم حالا که بعد پدرش مرحوم حاجی
غفور در صندوق هزار تومان داشته است و خواهرش هم هرگز
نمیدانسته است آنرا برداشته است

زینب خانم

مضایقه ندارم سایر تکالیف تانرا بفرمائید

آقا مردان

تکلیف دیگر

تکلیف دیگر اینست که باید نصف دولت حاجی غفور قانع بشوی یعنی ازآن پولیکه شصت هزار تومان است سی هزار تومانش ازآن تو باشد سی هزار تومان نصف دیگرش ازآن آقا کریم و سایر رفقا و یاران و همدستان ما باشد

زینب خانم

وای امان چرا زیاد میخواهی آقا مردان

آقا مردان

هرگز زیاد نیست خانم تو در این ارث هیچ حق نداری این سی هزار تومان را هم من بشما بخاطر الله می بخشم

زینب خانم

چه طور حق ندارم سالها زحمت کشیده خانهٔ حاجی غفور نشسته همه دسته کلیدهای صندوقها دست من میبوده هرچه میخواستم در دستم خرج میکردم در زندگی حاجی غفور خواهرش اختیار پنج قاز را نداشت حالا چه شده است که باید من کنار و ایستم این چنگی بیاید همه پولها را بردارد ببرد با یک جوان کردن کلفتی بخورد و بنوشد و کیف کند

آقا مردان

در مرافعه گوش را بخبرها نمیدهند

زینب خانم

چه طور گوش نمیدهند مرافعه کننده مگر نباید انصاف داشته باشد
ده سال زیادتر این دولت دست من بود حالا باید من از آن بی نصیب بشوم

آقا مردان

بلی حالا باید بی نصیب بشوی تو حرف مرا گوش کن نصف قانع بشو
والا در یک فلوس آن دولت حق نداری آقا عباس مطلب درست است
میداند هر چه من میگویم درست میگویم

آقا عباس

خوب ما راضی هستیم دیگر چه تکلیف دارید

آقا مردان

تکلیف سیمی اینست که زینب خانم باید در مجلس مرافعه حاضر شود
و در حضور حاکم شرع اقرار کند از حاجی غفور پسر هفت ماهه در شیر دارد

زینب خانم

امروز آقا مردان این بسیار کار مشکلی است من این دروغ را چه ۱۱
طور میتوانم بگویم که هفت ماهه پسری در شیر دارم

آقا مردان

هیچ مشکلی ندارد زنکه حاجی غفور حامله بودی یکماه پیش از وفات
او پسری زائیده الآن هفت ماهه است گفتن این حرف چه نقلی دارد

زینب خانم

آقا مردان من ترا جای پدر خود میدانم هرگز نمیتوانم از حرف تو بیرون بروم
اما این تکلیف خیلی مشکل است من بچه نزائیده مردم بمن میگویند بچه آ کو

آقا مردان

در خصوص غم مخور بچه حاضر است و تو حامله بودی زائیدهٔ بچه با در بغل تو
و حاجی غفور دیده اند الآن هم هستند که شهادت بدهند ازینجهة
احتیاط مکن تو همین قدر اقرارت را بکن دیگران تصدیق میکنند

زینب خانم

آقا مردان شمارا بخدا تکلیفی بمن نکنید من نتوانم از عهدهٔ برآیم این کار
مشکلی است من چه طور همچو دروغی اقرار کنم بخدا که از روم بر نمیاید هرگز

اینحرف را بزنم

آقا مردان

حرفهای غریب میزنی زینب خانم نمیفهمم یعنی چه چرا از زردت بر نمیاید برای چه خجالت میکشی همهٔ عالم میدانند پیشهٔ زنان زائیدن است خجالت یعنی چه مگر هرگز آبستن شده و بچه نزائیده هر که دلش ماهی بخواهد خودش را به آب سرد میزند باید این اقرار را بکنی جز این دیگر چاره نداری

زینب خانم

مقصودتان از این اقرار چه چیز است آقا مردان

آقا مردان

مقصودم آنست که مال و دولت حاجی غفور بتو برسد از برای انجام این مطلب جز این علاجی پیدا نمیشود زیرا که تو خودت نمیتوانی وارث او بشوی امّا پسرت وارث شرعی اوست پس از آنکه بودن پسرت بثبوت رسید همهٔ دولت باو میرسد آن وقت هم بسیار آسان خودرا قیم او میتوانم بکنم و بعد از پنج و شش ماه دیگر که گذشت شهرت

میدهیم

میدهیم که طفل فوت کرد در آنصورت همه دولت شرعاً بتو مشغل میشود

نصف شرا تو بر نصف شرا بده بز واللّه خیر الرازقین

زینب خانم

آ قربان سرت اینجو کار دروغ را هم میتوان پیش برد

آقا مردان

اگر خواهر حاجی غفور کسی را میداشت پیش نمیرفت اما حالا او کسی را

ندارد که مقابل او ایستد حرف بزند اگر با آقا حسن تاجر شوهر میکرد

باز این کار خیلی دشوار بود حالا آقا حسن خود و قوم و خویش هم زور شان

هیچ با دختره دشمن شده اند میخواهند این دولت بدختره وصلت نشود

دختره مانده است تنها با یکنفر نامرد جوان او آنهم از دستش کاری ساخته نمیشود

زینب خانم

پس آن بچه که میگفتی کجاست

آقا مردان

الآن می بینی آقا کریم بچه را از آن اطاق از دایه اش بگیر پیاره به پسند

آقا کریم میرود بچه را میاورد

زینب خانم

بچه را دایه شیر میده

آقا مردان

خیر مادرش شیر میده آما دایهٔ تست دیگر

آقا کریم طفل را دست گرفته بر میگردد آقا مردان میگیرد میدهد بزینب خانم

آقا مردان

بگیر امینست پسر تو می بینی که چشم و ابروش بعینها چشم و ابروی حاجی غفورست

زینب خانم

بخدا که پنداری شبیه است اما میترسم وقت مرافعه زبانم بگیرد نتوانم بگویم

آقا مردان

زینب خانم سبب ترس تو اینست که خودت باور نمیکنی که این را تو زائیدهٔ اولا باید خودت بطور یقین باور بکنی که این طفل پسر تست و اگر نه البته در مجلس مرافعه خودت را میبازی زبانت میگیرد و اهمه نکن قول بده که هیچ اقرار نکنی

زینب خانم

بلی قول میدهم اگر بتوانم

آقا مردان

آقا مردان

انشاء الله میتوانی پس آنطور خوب است که خواهر شوهرت جمیله لت را ببرد با کردن کلفتی بجورد سبیلش را تاب بدهد بتابد دل

زینب خانم

بخدا است میگوئی هست که دل مرا میسوزاند وکیه سکینه خانم دروغ مرا در نیارد

آقا مردان

قاه قاه قاه به‌بین از که میترسد احتیاط نکن او هرگز یک کلمه بخلاف تو حرف نخواهد زد برخیزید بروید بدهید وکالت نامه را بنویسند حاضر کنند فردا باید دست بکار شد منهم کار دیگر دارم آدم دیگر پیش من خواهد آمد هزار تا کار دارم آقا کریم را هم ببرید پانصد تومان را بدهید بیاورد

آقا عباس

پول حاضر است آورده ایم پیشتر از وقت آقا کریم اشاره کرده بود

آقا مردان

ده بگذارید بروید

آقا عباس پولها را در میان کیسه پیش آقا مردان میگذارد میخواهند

پاشوند بروند که نصیر فراش شاهزاده داخل میشود
میرسد

نصیر فراش

سلام علیکم آقا مردان شاهزاده فرمایش فرمود امشب یکساعت از شب گذشته بحضور

بیاید کار واجبی دارم با او رجوع خواهم کرد

آقا مردان

عرض کنید چشم

فراش میرود بعد از آن نوکر حاکم شرع میآید

سلام علیکم آقا مردان آقا فرمود امشب او هم با ما بخانهٔ حاجی سمیع

مهمانی خواهد رفت یا نه کار لازمی بود بایست آنجا بگویم

آقا مردان

عرض کنید خواهم رفت خدمت شما میرسم

آقا عباس و همشیره اش میروند بعد از آن

آقا کریم

این فراش شاهزاده نوکر آقا نفهمیدم از کجا پیدا شدند

آقا مردان

من میدانستم هرزنکه از تکالیف من واهمه خواهد کرد پیشتر از وقت یکی
یکقران بانیمادادہ حاضر کرده بودم که بیاینه پیش ضعیفه این پیغامها را
بمن بدهند ضعیفه هیچ بداند من نزد شاهزاده و پیش حاکم شرع مقرّ
و معروفم دلیل پیدا کند والّا میترسم وقت مرافعه قادر بر اقرار نباشد
رسوا شویم

آقا کریم

بخدا خوب خیالی کرده امّا خیر وقت مرافعه ملاحظه اشرا میکنیم اگر
بیتر شد اقرار ضعیفه را پشت سر شاهدها میاندازیم آن وقت واهمه اشر
برداشته میشود دیگر واهمه نمیکند

آقا مردان

بیلرد توما
ده تو پاشو برو پیش داروغه بگو شاهدها را همراه خود بردارد بیاید
بخود شرد وعده کن پنجاه تومان نقد باقی نسیه شاهدها هم یکی سی تومان
پانزده تومانش را نقد پانزده دیگرش باشد بعد از اتمام کار میدهیم
تا داروغه سرشتر تو حساب نباشد نمیتوان اینکار را از پیش برد
بسکه شیطان است یکدفعه دیدی سر تو شر از دو رکار برداشته است

ازاو پنهان داشتن ممکن نیست

آقا کوچیک

بسیار خوب میروم

پا میشود برود

آقا مردان

از برای خدا وا ایست چیزی بخاطرم آمد بگویم امّا فراموش نکنی هر وقت زن حاجی غفور را دیدی پیش خود یک طوری اشاره اش بکنی میان صحبت مبادا بمن پدر خطاب نکند مرگ تو چیزی بخیالت نرسد هیچ خوشش ندارم که هرگز طایفهٔ اناث برای خوشآمد من بمن پدر خطاب کنند چه لازم شده است اسمم را بگوید

آقا کوچیک

خوب خوب دیگر قسم نخور مقصودت را فهمیدم چشم خاطرت جمع باشد میگویم دیگر بتو پدر نگوید آقا آقا بگوید

میرود بعد آقا سلمان میرسد

سلام علیک

آقا مردان

آقا مردان

علیک السلام ها بگو ببینم چه طور شد

آقا سلمان

من که وکیل شدم گذشت حالا بگو ببینم چه خیال داری

آقا مردان

حالا خیال داریم شاهدها را حاضر کنیم برداریم برویم سر مرافعه بگو ببینم شما چه وعده کردند

آقا سلمان

پانصد تومان حق النفس بمن وعده کردند چنانچه گفتند شاهدها را حاضر است و عمل ما هم واضح است کار پوشیده و پنهانی نداریم منهم راضی شدم

آقا مردان

خیلی خوب کردی حالا می بینی که از طرف حق چندان چیزی بآدم عاید نمیشود آنا زن حاجی غفور را سی هزار تومان میکند و این سی هزار تومان از برای تو و شما و آقا کریم خواهد رسید اسم شاهدها را یاد گرفتی جاییشانرا بلد شدی

آقا سلمان

بلی گرفتم بد شدم چهار نفر سرباز است بدل قهرمان غفار و جبار کوچه درجی

آقا مردان

بایست حالا من بفرستم آنها را بیاورند گول شان بزنم برخلاف شهادت بدهند اول تو برو بگو از روی صداقت بحق شهادت بدهند چون طایفه سرباز از هر چیزی نوعی از فرقه گدا ها میباشند آنها از شما خواهند پرسید که آقا بعد از شهادت با چه التفات میکنی آن وقت تو بگو بچه هام در هیچ کاری مزد خواستن خوب نیست محض رضای خدا شهادت بکنید روز قیامت اجر خیر بشما میرسد

آقا سلمان

بسیار خوب

آقا مردان

هیچ میدانی در شهادت سرباز بچه نوع است

آقا سلمان

میدانم

میدانم آنها خواهند گفت ها دو ساعت پیش از فوت حاجی عبد
بخانهٔ او رسیدیم خود شب ما گفت من میمیرم در دنیا بجز بخواهر کسی را ندارم
بعد از آنکه مردم شما مرا دفن بکنید

آقا مردان

خیلی خوب اما باید سربازها این حرف را برگردانند بگویند پسر کیاهه در شیر
داشت حالا برخیز برود

آقا سلمان برمیخیزد میرود

آقا مردان بتنهائی

انشاءالله پیش آمد کار بخیر است حالا وقتی است که آقا کریم شاهدها را بیاورد
یکدفعه در باز شده آقا کریم با داروغه با چهار نفر دیگر میآیند داخل میشوند

داروغه

سلام علیک

آقا کریم

علیک السلام حاجی داروغه پیدا کردید یا نه

داروغه

گم نکرده بودیم که پیدا کنیم سؤال غریبی میکنی آقا مردان معلوم میشود

هنوز هم مرا درست بجا نیاورده

آقا مردان اول آقا کریم را کنار کشیده

آقا کریم تو پاشو برو آقا سلمان را به پیش سربازهائیکه گفته بود بشمارشان

بده بردار بیار پیش من

بعد بداروغه متوجه شده

حاجی اینهارا بمن نشان بده ببینم اینها که ها هستند

داروغه

این همو قمار باز است که دیروز از اردبیل آمده است اینهم شیدا

قزوینی معروف است روزها صرافی دارد شبها عیاری میکند اینکه هم

قربانعلی همدانی است شب هر کاری که بخواهی از دستش برمیآید اما روزها

در بازار جوراب فروش است این دیگری هم ضعیفه مراغه ایست

روزها دست فروشی میکند شبها پیش خدمت

آقا مردان

الحمدلله یکی مردمان خوب و معقول است اما صنعت همو قدری

تهمت دارد ممکن است در حق او گمان بد ببرندش

داروغه

نرسر اپویک نادرست کهنه تولکی است که هر روز شر را اینجا هم میزند میخواهی ساعت دیگر تاجر مقتضی میشود چیست باید که خود هم مشتبه بشوی مگر نمیدانی و این از نطفه که عمل آمده است این پسر حیدرقلی پاشنه بریده است وقتی که روز را در آخر دیده اند شب را شبانه رو راه طی کرده پیاده به تبریز آمده از خانه مرحوم قایم مقام مجری خواهر شر را برداشته باز در همان شب با آخر برگشته دم صبح و الان کارد اشرا خوابیده است همه عالم با این عمل او حیران مانده بودند بخاطر همین اسم شر پس از آنکه کار شر بروز کرد و مگشتند شر پاشنه اشرا بریدند ترخص کرده

آقا مردان

آ این پسر حیدرقلی پاشنه بریده است خیلی خوب آقا اسمش را عوض میکنیم اینها با مسائل شرعیه خودشان البته که عارفند

داروغه

خاطرت جمع باشد همه اهل سوادند تو میبری همه پاپوش برای شیطان میدوزند اینهارا هیچ نمی‌بینید هرچهار تا هر روز در مسجد نماز جماعت میخوانند

آقا مردان

بسیار خوب حالا میدانند باید چه قسم شهادت بدهند

داروغه

خیر آقا تو خودت باید تعلیمشان بکنی

آقا مردان

بچه باید بگویند که یکهفته پیش از فوت حاجی غفور هر چهار تامان وقت
غروب بزیارت اهل قبور میرفتیم از در خانهٔ حاجی غفور میگذشتیم دیدیم
دم در ایستاده است یک بچهٔ قنداق که بغلش است سلام دادیم
احوال گرفتیم که حاجی این بچه مال کیست گفت از خودم است سه هفته است
در تولد شده است اولادم منحصر بهمین است غیر از این ندارم

داروغه رو به بچه‌ها کرده

بچه‌ها شنیدید

همه

بلی شنیدیم

آقا مردان

بهمین طور

همین طور میتوانید بگوئید باخیر

حنیفه

البته حرف تازه نیست که گفتش دشوار باشد

آقا مردان

بسیار راضی شدم فرزندانم خدا از شما راضی باشد

شیدا

آقا مردان مگر خدا از هیچ کاری هم راضی میشود

آقا مردان

چرا راضی نمیشود عزیزم اگر از صد عمل خیر داشته باشی خودت میگوئی راضی میشود
بیچاره زن حاجی غفور که ده سال صاحب خانه و دولت بی‌حساب است حالا روا است
از همه این خانه و دولت محروم بشود این همه مال و دولت را یک دختره سست و
ملنگ بردارد با یک پسر ناقولای اهل ظلمه الدنگ بخورند با اینکه دختره را
بعد خواهد گرفت بنا بقول علمای ما اهل ظلمه مردود درگاه الهی است

شیدا

بخدا
بلی بلی که راست گفتی

داروغه

آقا مردان اجرت بچه ها را معین کنی

آقا مردان

مگر آقا کریم معین نکرده است که کدام یک بچه سرمان آب بدهیم بچه ها هم معلوم است چه باید

داروغه

آقا مردان نصف اجرت بچه ها باید پیش پرداخت

آقا مردان

چشم البته میرسد شما تشریف ببرید و عنقریب آقا کریم چپاوه فلان برای شما
و نصف اجرت بچه ها را خدمت شما میآورد

داروغه

بسیار خوب خدا حافظ

همه میروند

بعد در باز شده و چهار نفر سر بابها با آقا کریم میآیند

سلام علیکم

آقا مردان

علیکم السلام

علیکم السلام فرزندان من بفرمائید بنشینید شما خیلی خوش آمده اید خیلی خوش آمده اید بنشینید بشما زحمت دادم ۱۱

یکی از سربازها

خیر آقا خدمت شما رسیدن محترم آمدن برما ها خیلی فخر است

آقا مردان

مرحبا پسر آدم باادب همه جا همیشه عزیز میشود نهار خورده اید

سربازان

خیر اینجا میامدیم مجال نکردیم دیگر نهار بخوریم

آقا مردان

آقا کریم از بچه های یکی را بفرست بازار چلوکباب خوب چهار نفری با پنج دانه افشره گرفته بیاورد کباب زیاد برنج کمتر خیلی زیاد بگیرد

سرباز

شما چرا زحمت میکشید آقا خودمان میرویم بازار نان میخوریم

آقا مردان

چه زحمت دارد عزیزم وقت نهار است چرا باید نهار نخورده گرسنه بمانید

نمی بیرون بروید بخدا خوشم آید

سرباز

آقا نسبت بما چه خدمتی بود

آقا مردان

فرزند خدمت چندانی نبود یک کلمه حرف میخواستم از شما بپرسم

سرباز

بفرمائید آقا دو کلمه بپرسید

آقا مردان

حاجی غفور مرحوم را که شما دفن کردید

سرباز

بلی آقا ما دفن کردیم چه طور مگر

آقا مردان

مرحبا بجوانمردی شما وجود شما خیلی غنیمت است نه اینکه شما مجاهد اسلام هستید

بلکه روز میکه هم شمائید که بکار همه مردم بر میآئید تان در وقت وبائی

در شهر یک متنفسی نمانده بود اما شما دست از جان خود شسته شهر را از

دست ندادید

دست ندادید جناب اقدس آلهی شما اجر جزیل بدهد خوب فرزندم حاجی غفور را ١
که شما زنده دیدید

سرباز

بلی زنده دیدیم آقا

آقا مردان

آن وقت پهلوی او میان قنداق طفل کوچکی همیشه را هم که دیدید

سرباز

خیر آقا ندیدیم

آقا مردان

چشود هان آن وقت بغل مادرش بوده است

سرباز

خیر آقا ما از حاجی غفور پرسیدیم که پسر و دختر بزرگ و کوچک اولاد
چه داری گفت جز یک نفر خواهر دیگر کسی را ندارم

آقا مردان

بلی میشود چونکه پسرش طفل کوچکی بوده است اولاد بجناب شما ورود آست

اما بچه آن وقت بغل مادرش بچه غیر از شما دیگران بچه را بغل او دیده اند هیچ
دانستم که ملکه شما هم دیده باشد عیب که نداشت خوب شما حالا در بخصوص
چه شهادت خواهید کرد چونکه میان ورثه دعوا بر میت واقع شده است

سرباز

ما آنطوریکه دانسته ایم شهادت خواهیم کرد در بخصوص وکیل خواهر حاجی غفور
هم از ما جویا شد بهمین قرار جواب دادیم

آقا مردان

بلی حالا معلوم شد که شما چرا همچو حرف میزنید چونکه نفس آن حرامزاده
سید بشما خورده است از آنجهة شما از بودن بچه منکر میشوید
یقین که در غیاب یکی بیست تومان هم بشما وعده کرده است
نصفش را هم پیش داده است

سرباز

خیر آقا او یکپولش هم بما وعده نکرده حتی جزوی خرجی هم خواستیم
گفت شاهد باید بی غرض باشد اجرتانرا از خدا بخواهید

آقا مردان

ای ملعونه

ای ملعون هی به چنین بچه مرتبه لئیم و سخت و خسیس است غیر از خود پیشرفت میخواهد
یکقاز پیکه چیز برسد خوب در دعوای شصت هزار تومان بعضی ناحق شهادت
میطلبد برای رشوت بجوانان رعنا یکی بیست سی تومان خرجی دادن را
جان میکند والله همچو ملعونی در هیچ جای دنیا هم نمیرسد خدا ابلای
ناگهانی شر مبتلا کند کارش ناحق عملش بد خودش هم خسیس و سخت

سرباز

کارش چه طور ناحق است مگر آقا

آقا مردان

همین طور ناحق است که پسر هفت ماهه حاجی غفور را آشکار میخواهد منکر
بشود یکدفعه زیرش میزند دولتی از پدرش مانده است میخواهد خودش
بخوراند لیکن این کار را خدا بر نمیدارد همچو هم نمیماند بچه الان زنده است
نمیتوانند زنده منکرش بشوند همچو چیزی را هم میتوان منکر شد
من ولیه آن طفل بیچاره پدرم سی تومان نذر کرده بودم هر کس
درباره این طفل شهادت بدهد جلو او بشمارم خیلی بشما گمان میبردم
همچو میدانستم شما بچه را دیده اید پولها را هم شمرده حاضر گذاشته بودم

۲ امّا چه فائده که شما میگوئید بچه خاطرتان نمیآید امّا میشود که اگر طفل را
به‌بینید خاطرتان بیاید آقا کریم آن طفلرا از خانه از مادر شیرخوار بچه خانم
بگیر اینجا بیار

آقا کریم زود میرود قونداق هفت ماهه را از آن اطاق
میآورد

بچه‌ام درست فکر بکنید چه طور میشود شما بچه را آنجا ندیده باشید آیا
مروت است که پول پدر این یتیم بچه زبانزاد دیگری بخورد و این یتیم
بیچاره با آه و حسرت توی کوچه‌ها و پشت درها بماند امّا میشود که شما
در آن های و هوی دست پاچگی ملتفت اینطفل نشده باشید وقت هیچ
وقتی بود که آدم سر خود را فراموش میکرد آقا کریم نذر این بچه را
از طاقچه بردار بیار اینجا به بینم

آقا کریم زود از طاقچه چهار تا کاغذ پیچیده برداشته بنزد آقا مردان میگذارد

آقا مردان

عزیزانم بواریکه الله تعالی بی‌شک اجر شما را بشما میرساند این یتیم در میان
هر یکی ازین کاغذهای تومان گذارده برای شما نذر کرده است این

امّا بچه

مثل

مثل آن ملعون آقا سلمان نیست که هم بکار ناحق تکلیف بکند و هم ۲
ازخست نخواهد چیزی بکسی بدهد

یکدفعه یکی از سربازها یکی از رفیقهای خود رو کرده میگوید

قهرمان من هیچ خاطرم میآید همان ساعتی که پیش حاجی غفور بودیم
صدای بچه بگوشم میآمد

قهرمان

اینک بخاطر من هم میرسد که در کنج خانه زنی نشسته بود بغلش هم
قنداقی داشت

سیمین از سربازها عفّاد

آه ایه خاطرم آمد حاجی غفور گفت آن زن من است آن بچه هم
مال من است یکماه است مادرش زائیده است

نظر سرباز چهارمی

آه آه به بین ما همه مطلب را چه طور فراموش کرده ایم راهزن که آنروز آدم
سر خود را هم فراموش میکرد خوب مگر آنروز حاجی غفور بما نگفت تا
اهل شهر جمع شوند از خانه و زن واز این طرف متوجه بشوید به دزد و دله

۴ شهربانیها اذیت نرساند

بلال سرباز اولی و سایرین همه یکجا

بلی بلی زن و بچه اش را بما سپرد

آقا مردان

خدا از شما راضی باشد پسرانم منهم خیالم این بود هر یکبار باید خاطر شما بیفتد بگیرید نذر این یتیم را خرج بکنید انشاءالله بعد از تمام شدن مرافعه باز یکی ده تومان بشما ها میرسد بنیکی و راستی هیچوقت کمی بعضها فرزندانم هم چنانکه بمن گفتید در محکمهٔ مرافعه نیز از همین قرار شهادت بدهید بردارید پولها را

یکی از سربازها

آقا ما بآقا سلمان قول داده ایم بطرف او شهادت بدهیم حالا باو باید بگوئیم که ما نمیتوانیم شاهد تو بشویم

آقا مردان

خیر هیچ گفتن تان لازم نیست او هیچ بداند که شما شاهد او هستید شما را ببرد محکمهٔ شرع در آنجا همانطوریکه حالا گفتید از این قرار

ادای شهادت

ادای شهادت بکنید آقا سلمان حقی پیش شما ندارد طلب از شما ندارد اگر
بگوید چرا هیچ شهادت میدهید بگوئید ما هیچ میدانیم و هیچ هم شهادت
میدهیم بردارید پولها را چلو آورده اند بروید آن اطاق نهارتانرا
بخورید تشریف ببرید آقا یک توقعی از شما دارم باید این صدا کردن من
و آمدن شما را باینجا کسی نفهمد برای حفظ این سرّ محض رضای خدا من یکی
یک کلاه بخارا از خودم بشما وعده میکنم

سربازها

آقا در بخصوص خاطر جمع بشوید

آقا مردان

آقا کریم بچه ها را ببر آن اطاق چلو بخورند راه بینداز بروند

آقا مردان بتنهائی

هنوز تا اینجا خوب میآید حال برخیزم بروم محکمه حاشیه نشینان را آماده بسازم
کار نمایم که فردا وقت مرافعه بقدر لزوم آنها هم کوشش و دمی بجنبانند

برمیخیزد میرود

پرده میافتد

مجلس هفتم واقع میشود در محکمهٔ مرافعه   حاکم شرع در صدر
اطاق روی مسند نشسته طرف راستش را آقا رحیم و پهلوی چپش را آقا
جبار گرفته آقا بشیر و آقا ستار هم که دایم الحضور و از حاشیه نشینان
محکمهٔ مرافعه هستند برای خودشان صفی بسته سمت پائین هم آقا مردان
وکیل زن حاجی غفور تمجمج کنان می‌نشیند

آقا بشیر رجوع بحاکم شرع کرده

آقا ماشاءالله بذهن و فراست شما میدانید که اصل عمل ضعیفهٔ دیروزی
که بشکایت آمده بود چه چیز بوده است خود ضعیفه سه تومان از جیب
شوهرش درآورده که یکشب هم زده دو عکی صورتش را خونی کرده موی
سرش را کنده از دست شوهر بشکایت آمده است

حاکم شرع

نگفتم که این ضعیفه بنظر من هیچ میآید که تهمت میزند شکایت این را باید درست
تحقیق کرد

آقا بشیر

آخر منهم همین را عرض میکنم که ماشاءالله بفراست شما والله نظر شما کیمیاست

ازاهل مجلس هیچکس در حق آن ضعیفه بدگمان نبرد اما شما پیک نظر فرمودید

که من در عمل این ضعیفه شبهه دارم واقعا همانطور هم بوده است

حاکم شرع

مگر من در هیچ کارها موافق واقع حکم کرده ام

آقا بشیر

راست گفته اند که ارباب الدول ملهمون این نوع برورات اگر الهام

نباشد پس چیست

آقا رحیم

آقا بشیر خیلی تعجب میکنی جناب اقدس الهی بهر یکی از بندگان خود که لطف

خاصی داشته باشد اورا در فضیلت برگزیده و سرآمد اهل زمانه اش میکند

جناب اقدس الهی در کار والد لطف خاصی با آقا دارد تو اسمش را میخواهی

الهام بگذار من میگویم این لطف خاص الهی است

آقا جبار

بلی اختیار شما دارید هر که اسمش را بگوید چیزی است آقا مردان هیچ نیست

آقا مردان

البته البته یقین است غیر این نیست

آقا رحیم

آقا مردان بچهٔ حاجی غفور در چه حال است

آقا مردان

الحمد لله حالا دیگر همه را میشناسد وقتی که صدا میکنی می‌آید

آقا جبار

بایست که حالا هفت ماهش تمام شده باشد

آقا مردان

بلی درست هفت ماه دارد

حاکم شرع

چه طور مگر از حاجی غفور بچه چیزی مانده است پسر من شنیده ام اولادی ندارد

آقا بشیر

خیر آقا خدمت شما دروغ عرض کرده اند یک طفل کوچکی دارد مشد
پاره ماه دیروز که از نماز برگشتیم دم در بغل آقا مردان دیدیم شیر
گویا که با حاجی غفور یک سیبی بوده اند و نصف شده است

آقا ستار

آقا ستار

آقا چشم و ابروی حاجی غفور ره در خاطر شما هست

حاکم شرع

بلی حاجی غفور دیر وقتی نیست که مرده است

آقا ستار

چشم و ابروی این بچه هم معاینه گویا چشم و ابروی حاجی غفور است

حاکم شرع

من اینطور میدانستم خوب آقا مردان از حاجی غفور که اولاد ذکور

مانده است دیگر نباید مرافعه کرد واضح است که مال حاجی غفور

باید باو برسد در اینصورت برای سایر قوم و خویش او راه مرافعه نمیماند

آقا مردان باکمال فروتنی

آقا اگر چکوکلی را از خدمت شما عرض بکنم نوعی غرض بنظر میآید آقا بشیر

عرض کند که این چه کیفیتی است

آقا بشیر

آقا کیفیت اینها را از خدمت شما عرض بکنم حاجی غفور یک همشیره دارد

۱۰ سکینه نام بیگوان عزیز بیک نامی از او بد ظلمه عشق پیدا کرده است بطوریکه از برای او بی اختیار است میخواهد زن او بشود پیش نزد یکمشیر میرود ه زن بی مال و بی پول نمیخواهم حکیم حالا دختره دست و پا میکند که بلکه بمال حاجی غفور وارث بشود با یتیمه پسره او را ببرد عمه اشرف خواست باقا حسن تاجر بدهد که آدم متشخص و دولتمندی است قبول نکرد حالا او گیس براری خود گرفته شهود اقامه کرده که از حاجی غفور اولاد نمانده است و باید شصت هزار تومانی که از او مانده است بزن برسد طایفه اناث ناقص العقول هیچ خیال کرفته است که با این حیله و تدبیر میتواند بدولت حاجی غفور صاحب شود آخر خیال بیجا کرده است بیجهت خود را بزحمت میاندازد

حاکم شرع

خوب این کار چندان تو در تو و درهم نیست که طول داشته باشد در یکی دو ساعت میتوان این کار را قطع و فصل نمود طرفین را در خصوص ادعای ایشان شاهد و ثبوت لازم است

آقا مردان

بلی آقا الان شاهدها حاضر میشوند

آقا استاد بحاکم شرع

آقا دیروز دو نفر بچه یتیم خدمت شما آوردند که بیصاحب است فرمودید که یک بندهٔ خدای دیندار پیدا میکنیم میسپاریم من همچو صلاح میدانم که آنها را با آقا مردان بسپارید مشد اولاد خود متوجه میشود چونکه همیشه طالب حسنات است

حاکم شرع

خیلی خوب آقا مردان قبول میکنید

آقا مردان

با سر و جان آقا مشد اولاد خودم متوجه میشوم

حاکم شرع

خداوند عالم بشما اجر خیر بدهد

درینحال در باز میشود آقا سلمان و عزیز بیک باتفاق چهار نفر سرباز داخل میشوند و قدری بعد از آنها آقا عباس و زینب خانم زن حاجی غفور و چهار نفر شاهد وارد میشوند زینب خانم درکیمت

۱۰ میان چادرشب نشسته آقا سلمان خورزیبک و آقا عباس هم
درسمت دیگر سربازها میایستند

حاکم شرع

آقا سلمان میگویند از حاجی غفور اولاد مانده است شما بخلاف
این حرف اثباتی داری

آقا سلمان

آقا من شاهدها دارم که حاجی غفور دم مرگ اقرار کرده است که من
غیر از خواهرم سکینه خانم وارث دیگر ندارم

حاکم شرع

شاهدها ادای شهادت نمایند

آقا سلمان رو بسربازها کرده

شهادت خودتا نرا بیان بکنید

سرباز اوّل

آقا من با رفیقهای خود دیروز پیش از وفات حاجی غفور بعیادت
او آمدیم و پرسیدیم که از پسر و دختر چه داری گفت که غیر از خواهرم
سکینه خانم

سکینه خانم در دنیا کسی را ندارم ۱۲

حاکم شرع

بگو که اشهد بالله هیچ شنیدم

سرباز

اشهد بالله که هیچ شنیدم

رنگ آقا مردان از روشر پریده تعجب میکند و هم چنین آقا سلیمان

حاکم شرع بسربازهای دیگر متوجه میشود

شما چه طور شنیدید یکی یکی بگوئید

سرباز دویمی

اشهد بالله منهم هیچ شنیدم

سرباز سیم

اشهد بالله منهم بهمین منوال شنیدم

آقا مردان با کمال دلتنگی

بس آن وقت در بغل زنش طفل کوچکی ندیدید

سرباز اول

۴۰

خیر بچه کوچک جای دیگر دیده ایم میخواهید آنرا هم بگوئیم

آقا مردان

خوب است ساکت باش

متوجه میشود بحاکم شرع

آقا من شاهدهای چند دارم همان روزی را که این سرباز نامیگویند

در بغل حاجی غفور پسر یکماهه او را دیده اند و پرسیده اند که این

مال کیست گفته است پسر خودم است اینست شاهدها حضور ایستاده اند

اشاره بشاهدهای خود میکند

هرکدام آدم صاحب سواد و معتبر و دیندار است

آقا ستار متوجه تمام

آقا مردان ظاهرا این جوان پسر حاجی شریف است

آقا مردان

بلی خدا رحمت کند از صلحای قوم بود

آقا ستار

بلی از آنطور مرد بی شک اولاد صالح خواهد ماند حاجی شریف خیلی مرد صالحی بود

حاکم شرع رو بشاهدها کرده

هرچه که میدانید بگوئید

همه

هرچه که میدانیم بگوئیم

حاکم شرع

بلی بهرچه علم دارید بگوئید

همه

آقا دیروز آقا مردان مرا با رفقامان خانه خود دعوت کرده یکی پانزده تومان پول داد که امروز بیائیم حضور شما بگوئیم که وقت دعای مادر بغل حاجی غفور پسر یکماهه اشرا دیده ایم بابای قمار باز گرفتیم بردم چون از برای کار ناحق داده بود برکت هم نکرد امشب همه پانزده تومانرا پاک باختم حریف بدی را دچار آمده بودم در علاج شاگردش نشد دیگر جز این نمیدانم آقا نه حاجی غفور را دیده ام

۱۰ و نه ‌پشناسیم

آقا مردان بالمره آب و همش خشکیده

حاکم شرع روبشاهدهای دیگر کرده

شما چه میگوئید

شاهدهای دیگر همه یکجا

بلی ما هم همینطوریکه رفیق مان تقریر کرد همان را میگوئیم

حاکم شرع بحاشیه نشینها

شما حالا پیش من اقرار میکردید براینکه آقا مردان مرد دیندار نیست

این همه تقریرات شما که کردید دلالت میکند بنادرستی و تقلبات

خود شما ها سبحان الله تعالی علواً کبیراً نمی فهمم یعنی چه

آقا بشیر

خیر آقا این دلیل میشود بر صاف و صادقی ما که بحرفهای او باور کرده

دیندارش می پنداشتیم

آقارحیم آهسته باقا ستار

دروغ‌گو خانه‌اش آتش بگیرد به بین آقا بشیر نادرست برای عذر خواهی

چه جعبر

چه جهتی پیدا کرد آقا هم بیقین باور کرده هیچ گمان خواهد کرد که ما واقعاً مردمان صاف و صادقیم

درینحال فرّاشباشی شاهزاده داخل میشود

فرّاشباشی بحاکم شرع

آقا شاهزاده پرسیدند که وارث بودن خواهر حاجی غفور رحمت شما ثابت شد

حاکم شرع

بلی ثابت است اما شاهزاده چه میدانند که چه قسم این ثبوت حاصل شده است

فرّاشباشی

بلی حاجی دروغ خیال آقا مردان و آقا سلمان را فهمیده بشاهزاده حالی کرده بود و شاهزاده ببطلان عمل آنها لازمه تدبیر بجا آوردند حالا تقصیر این دو نفر بثبوت رسیده است بمن فرمایش شده که آنها را الآن بحضور شاهزاده ببرم

حاکم شرع

آقا سلمان هم دریکار حیله میکرده است

فراشباشی

بلی در باطن آنهم با آقا مردان شریک بوده است

آقا مردان و آقا سلمان را بر سیدار دمیرود

حاکم شرع

عزیز بیک امروز آدم خواهر حاجی غفور شما هستید خبرش کن دو ساعت
بعد از این مبلغی که از حاجی غفور مانده است بر داشته با حضور چند نفر
شاهد معتبر آورده باو تسلیم میکنم

عزیز بیک

بلی چشم آقا مرخص میشوم

از مجلس بیرون میرود

آقا بشیر دست بدست میزند

به فرزندت بمیرد مرد هیچ دروغی را هم میشد ساخت و این ساخته
بود خدایا چه مردمان بیدینی در دنیا خلق کرده مرد که از دروغ میخواست
که بحاجی غفور پسر ثابت کند ای حضرات هیچ جزئی هم میشد است آقا جبار

شما هم احمق نگویند که با این مرتبه هم صاف صادق میشود که هرچه کسی میگوید باور میکنی

آقا جبار روشن را بکنار گرفته آهسته تر

دروغگو خانه اش خراب شود تو صاف صادق الحق همه میدانند

بعد بلند تر میگوید

ای مردم برخیزید برویم زحمت آقا را کم کنیم امروز آقا خیلی زحمت کشیدند

پر حرف زدن دیگر چه فائده دارد

اول حاکم شرع متفکر برمیخیزد میرود بعد همگی برخاسته میروند

مجلس تمام میشود

پرده میافتد

فی ۲۴ شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۹۱
کتبه نظر

غیرلره ترجم

کیمسه ماذون

نسخه چاپ

کند

۱۲۹۱

۱۲۲

۴۲

حکایه

ترجمهٔ میرزا جعفر قراجه

داغی در علم حال و مطابقت

تدبیر با تقدیر سود مند همه

مردمان بخصوص عمال

و کار فرمایان

حکایت یوسف شاه سراج یا ستارگان فریب خورده

کیفیت قضیهٔ عجیب در اوایل سلطنت صفویه هنگامی که محمد شاه صفوی بجهة وقوع بعضی حوادث سلطنت را به پسر خود شاه عباس اول تسلیم نموده بعد سال هفتم جلوس شاه عباس در قزوین پای تخت سلاطین مزبوره واقع میشود

در اول فصل بهار سه روز از عید نوروز گذشته سه ساعت بعد از ظهر شاه عباس اول با محبوبهٔ خود سلمی خواتون در قصر نشیمن نشسته صحبت میدارند

آغا مبارک خواجه باشی پرده را بلند کرده تعظیم بعمل آورده عرض میکند

میرزا صدرالدین منجم باشی میخواهد بزیارت قبلهٔ عالم مشرف شود برای امر واجبی

شاه بسلمی خواتون اشاره میکند بحرمخانه برو و بخواجه باشی میفرماید

بگو بیاید

بگو بیاید

منجم باشی بحضور شاه مشرف شده تعظیم و تکریم بجا میآورد

شاه

میرزا چه چیز است

منجم باشی

قبلهٔ عالم سلامت باشد این اوقات از سیر کواکب چنین معلوم میشود که پانزده روز از عید نوروز گذشته مریخ با عقرب مقارنه دارد و تأثیر این قران نحسین اینست که در مشرق زمین با لترجیح در ملک ایران بوجود صاحب سلطنتی صدمهٔ عظیمی خواهد رسید بنابراین بنده که مخلص و جان نثار این آستان سنیه میباشم بر خود واجب دانستم که پیش از حادثه این کیفیت را بقبلهٔ عالم معروض کنم

آن اوقات شاه ظهماسب دو سه سال زیادتر نداشت در آن سن جوانی هم واضح است که زندگانی چه قدر شیرین و عزیز و گرامی میشود خصوص که در درجات علیای تخت سلطنت کامرانی و کامیابی داشته باشد

خبر منجم باشی ناشی شاه جوان را سخت بوحشت انداخته فی الفور رنگش
باخته
پریده بطوری خود را میبازد که گویا بیهوش شده بعد از دقیقه چند سر بلند
کرده بمیرزا صدرالدین میفرماید

خوب مرخص برو

منجم باشی سر فرود آورده برمیگردد

شاه سه ساعت در قصر بفکر فرو پیچیده بعد با آغا
مبارک رو میکند

فراش روانه کن میرزا محسن وزیر زمان خان سردار میرزا یحیی مستوفی
و آخوند صمد ملا باشی را بحضور من بیاورد

خواجه بیرون رفته فراش فرستاده اشخاص مفصله را حاضر نموده
بعد از اذن ورود تعظیم و سجود بعمل آورده مترصد فرمان میباشد

شاه

شما را بجهة دفع حادثه بمشورت خواسته ام که در تقدیر آنحادثه باید
تدبیری کنید مصلحتی بنمائید چون که مجلس خاص است از جانب سنّی
الجوانب اجازت میشود بنشینید در اینباب کنکاش کنید

اشخاص

اشخاص خزانیش شاه را بجا آورده بعد شاه خبر منجم باشی را به ایشان القا میفرمایند و برای دفع حادثه از وجود خود از ایشان رای میخواهند حضار از تحیری که روداده پس از لمحه سکوت میرزا محسن وزیر اظهار رای مینماید

نطق میرزا محسن وزیر

اخلاص و ارادت بنده کمین نسبت بدولت علیه از بدیهیات است البته در خاطر مبارک قبله عالم هست که ایام سلطنت پدر بزرگوار از بیکفایتی و بیحیالی مباشرین سابق امور وزارت جلیله خزانه عامره بچه مرتبه از نقود خالی شده بود از روزیکه این عمل عمده باطلاعات چاکر محول است برای معموری خزانه تدبیر کرده قرار گذاردم که هر که از چاکران دربار بشغلی منصوب و یا بولایتی بحکومت مأمور شود بفراخور حال مبلغی برسم پیشکش تسلیم خزینه نماید و علاوه هر دفعه قبله عالم کاشانه امیری را بتشریف قدوم مبارک و میمون فرماید صاحب کاشانه اقمشه نفیسه بی اندازه با پیشکشی نقد خود را ممتاز بدارد بواسطه این نوع تدبیر تا اکنون که سال هفتمین جلوس قبله عالم است

بحمد الله خزانهٔ عامره از نقود وافره مملو است در باب پیشرفت امور
وزارت از طرف بندهٔ کمین بی تجربگی غیر متصور است اما در مقابل
تأثیرات کواکب از تدبیرات عاجز و متحیرم

بعد از آن زمانخان سردار نطق میکند

اگرچه این چاکر ریش خود را در خدمت دولت علیه باخلاص
و هنر سفید کرده ام مثلاً ده سال قبل برین از طایفهٔ عثمانیه بسر
عسکری بکر پاشا دمرچی اوغلی قریب هشتاد هزار نفر قشون مصمم شده
بودند بخاک ایران هجوم بیاورند پدر بزرگوار قبلهٔ عالم سرداری قشون
ایران را بمن واگذار نمودند هرچند قشون ما هم در عدد کمتر از طایفهٔ
عثمانیه نبودند اما من حیف خوردم که قشون فرقهٔ ناجیه را در مقابل
گروه ضاله بمعرض تلف بیندازم بنابرآن امر کردم که از سرحد عثمانیه
تا نهایت ملک آذربایجان جمیع زراعت دهقانان آنجا را تالان
و چارپایشانرا تاراننده بیاورند و راهها و پلهای سر راه را جمیعاً خراب
کنند وقتی که بکر پاشا بسرحد ما داخل شد با وجود یکه یکنفر از سپاه
و لشکر ما را در مقابل خود ندید اما راهها بمرتبهٔ خراب و ویران شده

بود

بود که هرگز قادر بر حرکت توپخانه نشده ناچار توپخانه را در سرحد
گذارده پیاده و سوارهٔ قشون از پی توپ و توپخانه برداشته با نواع
زحمت و مرارت وارد تبریز شدند و بهر ناحیه که برای تحصیل آذوقه سوار
روانه کردند حبّهٔ گندم و جو یا گاو و گوسفندی گیر نیاورده بعد از سه
روز افغان و خیران گرسنه و افسرده لاعلاج و پریشان کوس رحلت
زده از تبریز گریخت بهمین تدبیر ملک ایران از هجوم طوائف بیگانه
محفوظ ماند خراب کردن راهها در چنین جاها بمرتبهٔ مفید افتاد که دولت
علیّه بعد از گریختن بکرپاشا هم برای عدم قدرت ورود قشون بیگانه
بخاک ایران آبادی خرابیهای مر اصلاح ندیدند هنوز هم بهمان حالت
باقیست از اینجهت از قشون دولت علیّه دماغ یکی خونی نشده جملهٔ
عساکر منصوره از وحشت دشمنی همسایه سالم ماند در خصوص این قسم
کارها پیره سگ آستانهٔ علیّه از تدبیر عاجز نیست امّا در مخالفت
کواکب عقل کاسر از تدبیر علاج قاصر است

وحشت شاه افزونتر میشود بعد

میرزا یحیی مستوفی گفتار میکند

این بندهٔ حقیر از آنجا که دست پروردهٔ وزیر و از نزدیکان او بوده
از برکت وجود ایشان باین منصب رسیده‌ام در اظهار اخلاص
و صداقت بکلّی پیروی نیّت حسنه و قواعد مستحسنهٔ ایشان میباشم معروض
خاکپای مبارک هست که غمّ مواجب قشون و صاحب منصبان
خورده یا بموجب فرمان قبلهٔ عالم و با امضای من از مداخل ولایتها حواله
میشود چون در خزانهٔ عامره چنانکه وزیر ذکر نمود نقصان نقود مشاهده
شده بود بنابراین منهم از این جهت افسرده دل بودم اگرچه فرامین مواجبها را
امضا و بولایتها حواله مینمودم برای اینکه قطع کردن مواجبها دولت
علیّه را در نظرها بی اعتبار نماید امّا در خفیه بهمه حکّام ولایتها پیش از
وقت مکتوب میفرستادم که بدون نوشتهٔ جداگانهٔ من محض موجب
فرمان از اجرای مواجب احتراز نمایند و بسبب همین تدبیر من مداخل
خزانهٔ عامره روز افزون خیلی تفاوت کرده است اهل قشون و صاحب منصبها
هم هرچند مواجب لا وصول باز مانده اند امّا الحمد لله بجهة صلح و آسایش بیشتر
و کمال ارزانی ایران چندان بمواجب محتاج نشده اند در خصوص اینقبیل
کارها ذهن دقیق شما کرید و پسند نماید لیکن برای ردّ تأثیر کواکب را

عقلم

عقلم بجائی نمیرسد و چاره نمیتوانم کرد

نوبت به ملاباشی رسید عرض میکند

جناب اقدس باری وجود مبارک قبلهٔ عالم را بحرمت ائمهٔ اطهار از جمیع آفات سماوی و ارضی محفوظ کناد اخلاص و صداقت این داعی دوام دولت قاهره نسبت بسلسلهٔ جلیلهٔ صفویه از توصیف خارج است در زمان پدر بزرگوار قبلهٔ عالم که بمنصب ملاباشی گری سرافراز شدم نصف ایران حتی نصف پای تخت هم سنی بودند اولاً بسبب مواعظ حسنه و ثانیاً بجهة تحریفات کثیره همه سنیها را براه راست مذهب اثنی عشریه هدایت کرده ام اکنون از کرم خدا و کرامات من در صفحهٔ ایران پنج و شش نفر زیادتر سنی بهم نمیرسد درینباب از اهل ایران هم کمال رضامندی را دارم که بمجرد تکلیف از مذهبهای قدیمی آبا و اجداد ایشان دست برداشته هدایت یافتند حتی میخواستم که جهود و ارمنی هم دست بینداز[م] آنهارا هم بمذهب شیعه برگردانم اما بعضی مردمان خیراندیش مصلحت ندیدند که لزومی ندارد چون در هر خاک جهود و ارمنی هست در خاک ما هم چند نفر بوده باشد عیب ندارد علاوه بر این در ملک

اسلام موافق احادیث صریحه مالک تخت و تاج را واجب الاطاعه
و شریف الذات نمیدانند این درجه عالیه را حق امام و نایب امام
از مجتهدین اعلم متعلق میدانند اما من بجمیع خطبا نوشتم در همه
ولایتها در مساجد بمنابر بالا رفته اعلان نمایند که همان احادیث سلسله
صفویه شامل نیست زیرا که از خاندان نبوت و دودمان امامت
ظهور کرده اند و واضح است که ائمه صلوات الله علیهم هم آن احادیث را
در حق غیر فرموده است نه درباره اولاد خود اما این اوقات که وجود
قبله عالم از تاثیر کواکب در محل خطر است دل من از غصه مثل ماهی
در میان تابه بریان میشود و بعقل قاصر همچو میرسد که خود آن ملعون
منجم باشی زیادتر از ما چاره اینکار را بداند بقبله عالم خیانت کرده است
تاثیر کواکب را بروز داده است علاج دفع آنرا اظهار نکرده است
البته بنا بفکر خبیث که زهر را نموده است پا زهر را چرا باید پنهان
کند و خود را کناره بکشد پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است کل منجم
کذاب این حدیث را من باحوال خود آنها میدهم نه بر علم آنها چونکه
اخبار آن ملعونها اکثر اوقات نتیجه بخشیده است اما خود شان دروغگو

و بدذات

و بد ذات هستند قبله عالم خود او را خواسته برای دفع ایجاد
علاج بخواهد اگر عذر بیاورد گردنش را بزنند
پیداست ملا باشی با منجم باشی عداوت سابقه داشته است که این کیفیت را
برای خود دست آویز بزرگ مشاهده نموده میخواهد پدر او و سایر منجمین را
آتش بزنند الحق از انصاف نباید گذشت منجم باشی هم بایست خیلی
احمق بوده باشد زیرا که چه لازم شده بود که همچو خبر وحشت اثری را
بشاه بدهد و باعث این قیل و قال شود و خود را بهلاکت اندازد
گویا در اواخر این بحث را منجم باشی وارد آورده اند جواب گفته است
میترسیدم که اگر این خبر را پیش از دیگران بشاه نمیرساندم منجمهای
دیگر آنرا میرسانیدند و در نظر شاه خبر نادان قلم میرفتم از منصب
معزول میشدم بهر صورت برای همان خبر نامبارک شاه
از منجم باشی بی میل شده بود تحریک ملا باشی هم مزید بر علت گشته
کمال غیظ بر ایشان روی داده خواجه باشی را بکج خلقی صدا کرده میفرماید
الان فراشی بفرست منجم باشی را بیاورند (منجم باشی را حاضر میکنند)
شاه مثل شیر غضبناک دو زانو نشسته رو میکند بمنجم باشی

پدر سوخته مرا از رفت کواکب تیر ساندی علاجش را پنهان میکنی جلاد

بیکطرفة العین جلاد مهیب کرشی خنجر دستش خضاب میرسد

ارواح منجم باشی بیچاره پرواز کرده مثل برک میلرزد خطاب بجلاد

بزن کردن این سک ملعونرا

سردار زمانخان اکرچه اهل شمشیر بوده است اما بسیار آدم رقیق القلب میبوده است

بحالت منجم باشی ترحم کرده سرپا ایستاده عرض مینماید

تصدقت شوم بعد از آنکه کردن این سکرا بزنند برای دفع حادثه

علاج را از که خواهیم پرسید این بندهٔ ذلیل استدعا دارد

که بحرمت ریش سفید من از قتل او کذشت کنند و در خصوص

علاج دفع حادثه از وی جویای تدبیر شوند اکر بروفق خواهش

جواب ندهد آنوقت مقصر و مستوجب قتل است قبلهٔ عالم

اختیارش را دارد

شاه قلی) خوب کار نداشته باش بکذار همانجا خودت برو

بعد بمنجم باشی

ملعون فی الفور برای دفع حادثه علاج پیدا کن اصلا:

منجم

منجم باشی بیچاره که در حالت بد بوده برای دفع حادثه علاجی
نمیدانست امّا از ترس مرگ و هول جان نتوانست اظهار
کند عرض کرد

تصدّقت شوم علاج حادثه ممکن است یکساعت مهلتم بدهید
بروم بزیج الغ بیک ملاحظه کنم برگردم عرض میکنم
و در زیج الغ بیک هرگز برای دفع این نوع حادثات چیزی مسطور
نشده است منجم باشی خواست بهمین بهانه خود را
نزد استادش مولانا جمال الدین بنیداز[؟] و از او مشورت کند
او را در علم نجوم از خود ماهرو تجربه کار میدانست
شاه رخصت داد پیش از آنکه منجم باشی بیرون برود آغا
مبارک داخل شده عرض کرد

مولانا جمال الدین میخواهد بحضور مبارک مشرف شود
شاه فرمود صدا کن بیاید الغ بیک منجم باشی بقدری هم جابجا بست
مولانا داخل اطاق شده لازمه ستایش بعمل آورده باشاره
شاه نشسته عرض کرد

قبلهٔ عالم سلامت باشد اگرچه این بنده بسبب پیری از در خانه
بازمانده گوشهٔ اختیار کرده ام لکن این اوقات یعنی پانزده
روز از نوروز گذشته از قران مریخ و عقرب
بذات مبارک قبلهٔ عالم احتمال صدمهٔ عظامیشود
برای آنکه مبادا منجمین جوان از کیفیت مطلّع و با نصرافت نبوده
باشند از واجبات دانستم بحضور پرنور شرف اندوز و پیش
وقوع حادثه را اعلام و برای دفع آن تدبیری اعلا کنم
شاه نهایت خوشحال شده فرمود

مولانا ماهم دراینخصوص گفتگو میکردیم حادثه معلوم است
تدبیرش را اظهار بکنید **مولانا**

قبلهٔ عالم دراین ایام نحوست یعنی تا پانزده روز از عید بگذرد باید
خود را از سلطنت خلع و تخت و تاج را بمجرم واجب القتلی تفویض
فرمایند و خود از نظر خلق غایب شوند درآنصورت که آنوقت
پادشاه ایران اوهست تاثیر کواکب درسر همان مجرم ترکیده
و ازآنجائیکه حادثه بوقوع میپیوست درآن مجرم که صاحب تخت و تاج است

بهلاکت رسید آنوقت قبلهٔ عالم از اختفا بیرون آمده
باز بتخت و تاج مالک میشود و در کمال اقبال و عافیت سلطنت نماید
امّا باید هیچکس از اهل بلد این تدبیر را نفهمند و گمان کنند که
قبلهٔ عالم عادیةً از تخت و تاج دست میکشد تا که همان مجرم را
که بتخت بالا رفته مستقلاً بر خودشان پادشاه بدانند
و باید طلاق خواتین حرم را هم داده کاغذ عقدنامهٔ آنها
پاره شود بعد بآنها تکلیف نمایند که عبّاس پسر محمّد را که
که دیگر پادشاه نیست و فردی از افراد ناس است دوباره
منکوحه شده بفقر و قناعت راضی میشوند یا نه هرکدام راضی
شد دوباره او را باسم عبّاس پسر محمّد نکاح خوانده شود
و کاغذ عقد نوشته گردد و هرکدام راضی نشد همان ساعت
مرخّص کردند

منجم باشی از مهلکه نجات یافت اثر واهمه بالمرّه از بشرهٔ
شاه رفع گشت سفیدی رنگش بسرخی تبدیل یافت
از افراد مجلس صدای آفرین بر عقل و کمال مولانا بلند گردید

شاه در کمال بشاشت رو بملا باشی کرده سؤال نمود

مطابق احکام شرع مجرم واجب القتل در نظر دارید که سلطنت و تخت

و تاج را باو واگذار کنیم

ملا باشی

پروردگار عالم عمر طبیعی بقبله عالم کرامت فرماید درین شهر

قزوین کیفر نابکار پیدا شده است که در جمیع روی زمین مجرم تر از او

و مستحق تر بقتل کسی بهم نمیرسد اسمش ملا یوسف سراج میگویند اما خود ش

معلوم نیست کجا تربیت شده است که این اوقات در شهر قزوین

ساکن شده از اجامر و اوباش مرید جمع آورده همیشه بضرب و ذم علمای

کرام و خدام شریعت زبان گشوده است این ملعون همیشه مریدان

خود را صراحتاً ذکر میکند که گویا علمای کرام بمردمان عوام فریب

میدهند

مثلاً بعقیده او گویا جهاد لازم نیست و خمس و مال امام دادن

خلاف است و گویا علما از آنجهت برای عوام در رای مجتهد متوفا

مانند نرا جایز نمی بینند که بازار خودشان رواج بگیرد و علاوه

براین بدولت علیّه نیز بحثها وارد میکنند که از که صدا گرفته تا پادشاه همه ارباب مناصب اهل ظلمه و قطّاع الطّریق است هرگز از اینها برای ملک و ملّت منفعتی عاید نیست همیشه بهوای نفس خلق بیچاره را جریمه و مؤاخذه و معاقب مینمایند در رفتار و کردار خود شان هرگز بقانون و قاعده متمسّک نیستند این قسم رفتار عمل اهل ظلمه و قطّاع الطّریق بوده که منجر باین اشخاص شده است و باز ذکر میکنند که بمذهب تناسخ قایل است

این داعی دوام دولت قاهره همچو صلاح می بیند که قبلهٔ عالم سلطنت و تخت و تاج را باین ملعون تسلیم کند که از تأثیر کوکب بجزای خود رسیده بدرک اسفل واصل شود

افراد مجلس کلاً این رأی را پسندیده تصدیق نموده و باواز بلند گفتند پدر سوخته یوسف سرّاج بکلّی سزاوار قتل و مستحق بلای آسمانی است

شاه خوشحال و خرّم گشته میفرمایند بهلاک او را ضمیم فردا این تدبیر تمام و کمال مجری خواهد شد همه اهل مجلس را مرخّص میکنید

مجلس هم میخورد ممکن است خوانندگان این گذارش را افسانه مانند و ورود قوع آن شبهه بهم سانیده حمل بر کذب نمایند در اینصورت من از آنها متوقعم که در تاریخ عالم آرا بوقایع صادره سال هفتین جلوس شاه عبّاس ملاحظه فرمایند

اکنون لازم شد یوسف سرّاج را معرّفی کنم که کیست شخص مذکور از دهات قزوین پسر کربلائی سلیم دهقان بوده چونکه کربلائی سلیم آدم مؤمن متّقی میبود خواست پسرش ملّا بشود هم و داخل سلک علما گردد بنابران اورا ایّام جوانی برداشته آورده در شهر قزوین بمکتب گذارد پس از چند سال یوسف سرّاج بحدّ بلوغ رسیده آثار رشد بر خود مشاهده نمود برای تحصیل علم باصفهان رفت از آنجا نیز بعد از چند سال دیگر روانهٔ کربلای معلّا گشته در مجالس علمای معتبر تکمیل علوم شروع نمود مدّت مدید در آن مکان شریف مکث کرده بجمیع علوم اسلامیّه واقف گردید چون در اکثر امور تعقّلیّات ملّاها برخورد شد از این صنف نفرت بهم سانیده نخواست خود را داخل زمرهٔ اینطایفه نماید از

از کربلا مراجعت کرده وارد همدان شده در آنجا نزد استاد
خلیل درسن چهل سالگی در مدت یکسال صنعت سراجی آموخته
بقزوین مراجعت کرد زیرا که بجهة پای تخت بودن قزوین
رواج این صنعت در آنجا زیاده تر میشود بعد از ورود
قزوین تاهل اختیار کرده دکانی باز میکند و برنج کسب
خود مشغول عیالداری و زندگانی میشود چون مرد سلیم النفس
نیکوکار بوده همیشه حرکات ناشایسته ملاها و ارباب
مناصب خاطر او را مکدر داشته از ذم و ضرب آنها قادر
بر حفظ زبان خود نمیتوانست باشد اگرچه این نوع جان
سوزیهای او دوستان صادق و خیر اندیش برای او بسم
بسته بود ولی آخر الامر باعث بدبختی او شد

فردای آنروز بر حسب فرمایش شاهی دو ساعت بظهر مانده
جمیع اعیان و اشراف و ارکان دولت و علما و سادات و
ارباب مناصب از کدخدا گرفته تا وزرا در دربار شاهی
حضور بهم رسانیده هرکس جای خود قرار گرفته در کمال سکوت

ولی خبری منتظر بیرون آمدن شاه بودند
دراینحال شاه تاج بسر دو بوتّسن جواهرنشان در دست بازو
بندهای جواهر در بازو کمر و شمشیر مرصّع در کمر ظاهر شده در اطاق
دربار که یکذرع از زمین مرتفع و سمت دیگر بخلق بالمرّه بی حایل
و باز است بتخت بالا رفته نشست و روی بحضار دربار نموده
خطاب کرد. جماعت اکنون سال هفتمین است که بمشیّت
خدای متعال بر شما پادشاهم و بقدر امکان بهر کدام از شماها
نوازش و مرحمت نموده ام و از شماها هم خیلی راضی و خوشنودم
چون بسبب ارادتی که بخانواده صفویّه داشته اید بمن اخلاص
و صداقت اظهار کرده اید امروز بنا بر بعضی از سببها که ابراز
آنرا برای شما لازم نمیدانم مجبورم که از سلطنت دست کشیده
تخت و تاج را بکسی واگذارم که باین مرتبه از من الیق و شایسته
تراست همان شخص را زمانخان (سردار) وزیر مستوفی
مولانا جمال الدّین و منجّم باشی بشما نشان خواهند داد
باید کلا بروید در کمال شکوه و طنطنه اورا آورده بالای

این تخت نشانده مستقلاً بر خوقتان پادشاه بدانید
وای بر حال کسی که از فرمایش من سر پیچد و در اطاعت
آنشخص قصور بعمل بیاورد

شاه حرفهارا تمام کرده تاجرا از سر برداشته روی تخت
گذارده و تمام لباس فاخر خودرا کنده و شمشیر و کمر را باز کرده
لباس مندرسی پوشیده بخلق متوجه شده میگوید

اکنون من از افراد ناس کمرد فقیر عباس پسر محمد م دیگر مرانخواهید
که نخواهید یافت خدا حافظ من رفتم (و میرود)

حضار مجلس حیران مانده ندانستند که این کیفیت را بچه حمل کنند

شاه

از آنجا بحرم خانه رفت جمله حرمها در حرم خانه بفرمایش شاه در یک
اطاقی جمع آمده منتظر قدوم او بودند شاه با همان لباس
مندرس پیش حرمها آمده خوبان حرم اورا باین هیئت دیده
خواستند قاه قاه بخندند اما نگاه مهیب شاه و قیافه اش
از این حرکت آنها مانع شده نتوانستند خنده کنند

شاه در آنحال بخواجه باشی میفرماید

ملا رسول را با دو نفر رفیق او بحضور من بیار

ملاها پیش از وقت در بیرون حاضر شده بودند بحضور آمده شاه بنشستن آنها اشاره نموده بعد رو بحرمها کرده خطاب میکند

هم فراشهای عزیز من من در کمال افسوس مجبورم که خبر بدی بشما اعلام کنم اکنون معلوم شما بوده باشد که من دیگر پادشاه ایران نیستم من دیگر دولت و عمارت ندارم که شما را با زینت و زیور در اطاقهای عالیشان نگاه دارم من یکی از افراد ناس فقیر و بی چیزم لابدم که طلاق شما را پس بخوانم و شما را آزاد کنم هر کس میل داشته باشید اختیار نمائید بعد رو بملا رسول کرده میفرماید) صیغهٔ طلاق اینها را جاری کن (ملا رسول طلاق همه را بالحضور عدلینی که همراه خود آورده بود میخواند چون خوبان حرم دیدند کار غریبی رو داده بسیار بخوف و اضطراب افتادند بجهة عدم اطلاع از چگونگی نفهمیدند که این چه قضیه ایست همگی حیران ماندند

بکی از

۲۰۳ پس از تمام شدن قرائت طلاق بفرمایش شاه کاغذ عقد آنهارا
خواجه مبارک پاره کرد شاه دوباره بخوبان حرم متوجه شده گفت
اگر از شما هر کدام بفقر و قناعت راضی شده مرا که عبّاس پسر
محمّد را بشوهری قبول کند از نو باین عبارت برای او صیغهٔ نکاح
جاری خواهم کرد

حرمها کلاً از نو راضی شدند که منکوحهٔ شاه شوند بجهة اینکه
شاه جوان و خیلی خوش گل بود و دیگر هم حرمها این امر را
مثل شوخی و ظرافت یک چیزی میپنداشتند و هرگز بعقلشان
نمیرسید که شاه عبّاس عبّاس پسر محمّد بشود
امّا از میان آنها دو نفر دلبر خوبرو که بخلاف رضای خودشان
بحرم خانهٔ شاه افتاده بودند در غایت شرم و صدای آهسته عرض کردند

ما بمفاخرت منکوحهٔ شاه بودن از بخت و درجهٔ خودمان کمال
خوشنودی را داشتیم حالا از این بخت محروم شدیم هرگز
عبّاس پسر محمّد را شوهر کردن برای ما گوارا نخواهد شد

همانساعت هر چهار حاضر شدند یکی از آنها دختر گرجی بود و والی گرجستان بشاه پیشکش فرستاده بود فردای همانروز با پسر عموی خود همه جواهر آلات و ملبوسات خود را برداشته با پول زیاد مراجعت بوطن خود کرد

در گرجستان بتفصیل حال او باور نمیکردند هیچ فرض مینمودند که او گریخته است و میخواستند که باز بگردانندش اما نمیدانم چه واقع شد که او را فراموش نمودند و این دختر بجوان گرجی شوهر کرده تا آخر عمر در گرجستان بسر برد

دلبر دیگر دختر تاجری از اهل قزوین بوده نامزد جوان خوش روئی هم داشته است بجهة خوش کلی دلالهای شاه اسباب چیده از پدرش گرفته داخل حرم خانهٔ شاه کرده بودند کیفیت مذکوره را وسیلهٔ وصول بآرزوی خود دیده دانسته بخانهٔ پدرش برگشت و بنامزد خودش رسید نکاح سایر حرمها مجدد ابالعباس پسر محمد خوانده شد نجاچه باشی امر کرد که همه را همانساعت برداشته پیاده بخانهٔ معین و معهود در سر کوچهٔ شش قزوین برده برسانند

دیگر دختر

وخود بدربار شاهی مراجعت نماید بعد عباس پسر محمد از
حرم خانه بیرون آمده رفته رفته از چشمها ناپدید میشود

دکان یوسف سراج سمت مشرق میدان مسجد شاه واقع بود
دو ساعت از ظهر گذشته یوسف سراج فریضهٔ ظهر را ادا کرده
نشسته دسته جلوی که مشتری سفارش کرده بود باید همان
روز بدهد دست گرفته میدوخت که تمام کند خلف وعده
نشود دو نفر از دوستانش پیش او نشسته بصحبت او گوش
میدادند از گرانی شهر شکایت میکرد میگفت که مردمان
بیچاره فقیر امسال همه از دست رفته مضطر و پریشان شده اند
دور آنسال که از خشک سالی باکثر محصولات اطراف
قزوین آب نرسیده سوخته عمل نکرده و همین کیفیت باعث
گرانی شده بود یوسف سراج میگفت تعجب دارم از اینکه دولت
که برای آب آوردن بقزوین هزار قسم استطاعت و قدرت
دارد اما چنان در غفلت غنوده است که اصلا باین امر ملتفت
نشده بحال رعیت در رونق پای تخت خود توجه نمیکند

در اینحال از سمت مغرب میدان گرد مثل ابر بلند شده یوسف
سراج سوزن بدست سرش را بالا کرد دید که یک اساسی پیدا شد
و اصلاً بخیالش نرسید که این اساس و تدارک برای او است
دوازده نفر شاطر چاپک رخت زری بر کلاه چهار گوشه در سر
و پشت سر آنها دوازده بیدق دار بیدق و علمهای شاهی بدوش
گرفته دسته پیش خدمتان با یک مجمعی سرپوشیده در سر یکی
دسته فراشان ترکها بدست عقب آنها میراخور اسب ترکمنی
در یدک زین یراق جواهرنشان در پشت اسب و رخت مرصع
بسرآن زده سینه بند مروارید نشان بسته دو عباباقی زمرد بگردن آویخته
بعد از اینها ملاباشی زنانخان سردار وزیر مستوفی مولانا
جمال الدین و منجم باشی با علمای کرام و سادات عظام
و سایر اعیان و اشراف و ارباب منصب و یکدسته
پیاده و یکدسته سواره در کمال شکوه و آرامی میرسیدند
چنانکه دم دکان یوسف سراج رسیدند همگی ایستادند ملاباشی
و سردار پیش آمده بیوسف سراج تعظیم کردند یوسف سراج

بلند شده تواضع نمود اما در کمال تعجب بعد بخمار آمده میگوید ۲۰۷

استاد یوسف از تقدیرات قضا امروز شما پادشاه ما هستید تخت سلطنت
ایران الان از وجود شاه عباس خالیست را سرافراز و خوش بخت
بکنید بدربار شاهی تشریف فرما شوید که جلوس همیون واقع
گردد اما یوسف سراج در کمال حیرت از کیفیت تحیر با وجود اینکه
حقیقت امر را پیش چشم خود میدید که تمام ارکان دولت
در جلو ایستاده و ملاباشی که این حرفها را میزند از مردمان ممیز
ایران حساب میشود ولی مطلب بمرتبهٔ غریب و عجیب بود که هرگز
نمیتوانست اعتبار کند عاقبت ناچار بمقام جواب بر آمده میگوید
مخدوم من ملاباشی من در ایران جناب شما را از مردمان متین
می پندارم نمیدانم خدا نکرده دیوانه شده اید یا بنگ انداخته اید
که این قبیل سخنان را متکلم شده بروی من میزنید من بابائی
هستم سراج فقیر من کجا تخت و تاج کجا والله نمیفهمم حرکات شما را چه
حمل کنم مات و متحیر مانده ام توقع جاگرانه دارم که متعرض بنده نشوید بعد از این سخنان سردار جرأت نموده

امروز شما قبلهٔ عالم و ما همه غلام و سگ آستان شما هستیم از شما توقع

چاکرانه بنیت باشما ها دیگر مناسب نیست

شما فرمایش خسروانه را شایسته اید که فرمایش بکنید مانه دیوانه

شده ایم و نه بنگ خورده ایم همگی با عقول سلیمه و شعور کامله

هستیم اما تقدیر حضرت باریرا تبدیل و تغییر نیست

امروز در کل ممالک ایران سلطنت شما مسلم است بنا بقول جناب

منجم باشی بدرباشاهی تشریف فرمابشوید که جلوس همایون

واقع شود بعد رو بسکند به پیش خدمتان

خلعت شاهانه را بیاورید قبلهٔ عالم را بپوشانید

پیش خدمتها مجمعرا که خلعت شاهانه گذاشته شده بود دست

گرفته قدم پیش نهاده داخل دکان میشوند مجمعی را زمین گذاشته

شروع میکنند بکندن رختهای کهنهٔ یوسف سراج و پوشانیدن

خلعت شاهانه برتن وی

مخالفت بجائی نمیرسید یوسف سراج در مقام تسلیم ایستاده که

عقلا خواهش خود را بعمل بیاورند چون لباس پوشیدن

تمام شد

تمام شد میر آخور اسب مرصّع رخت را پیش کشید یوسف سرّاج را سوار کردند اساس و دستگاه بقرار سابق روانهٔ دربار شاهی گردیده قدم بقدم صدای برید برید فرّاشان میان کوچها بعرش برین بلند شد تمام اهل قزوین دکورا دانا تا صغیرا و کبیرا ادم بیخبر با امده پشت با چهار فه مشغول نظاره گردیدند و بجهة عدم اطلاع از کیفیت تحیّر در حیرت بودند

درب دربار شاهی فرّاشها یوسف سرّاج را از اسب پیاده کرده ملّا باشی و زمانخان سردار بازوش را گرفته با کمال تعظیم و ببت باطاق عمارت داخل کردند و بر تخت سلطنت نشانیدند ارکان دولت علما و سادات و اعیان و اشراف و ارباب مناصب جلو اطاق صف کشیده دست بسینه ایستادند

ملّا باشی دعا خوانده تاج سلطنت را بسر یوسف سرّاج گذارد و شمشیر را با کمر مرصّع بکمرش بست بازوبندها جواهر را از بازوش اویخت و بوسه بکلّ را بدستش داد باز دعائی خوانده رو بخلق کرده گفت مبارکباد بگوئید صدای مبارکباد باسمان بالا رفت

و از عمارت های بارگاه عکس صدا تکرار یافت کرّه نای شادیانه
گوپیدن گرفت در آن اثنا از سرای شاهی فشنگی باسمان انداختند
بنابراین علامت در خارج شهر از توپهای قلعه صد و دو تیر توپ
شلیک کردند اگر چه بعد از سعدی و حافظ شعر در ایران خیلی
تنزّل یافته اشعار شعرا کلّاً بی مضمون و محض لفاظی و بیپوچ شده بود
امّا بار بحمد اللّه در همان آن چند نفر شاعر ماهر صاحب جوهر بدیهه گو
پیدا گشت که برای جلوس همایون قصاید غرّا انشا کرده تخت
نشستن یوسف شاه را تعریف و خود او را در حکومت بسلیمان
در سخاوت بحاتم در شجاعت برستم در قدرت بقضا و قدر
تشبیه و تمجید کرده از نظر گذشتند و تاریخ جلوس او را نکته
سنجان قزوین چنین یافتند   شاه خوبان بنود یوسف ما
لیک او شاه ملک ایران شد   چون این اعمال بانجام رسید
ملّا باشی بمردم اعلام نمود که مرخّصید همه از دربار شاهی بیرون رفتند
همین یوسف شاه بر سر تخت و آغا مبارک با چند نفر خواجه های
دیگر و عظیم بیک پیشخدمت باشی با چند نفر پیشخدمت در جلو او

و فراشهای چند در بیرون اطاق ماندند ۳۰۱

یوسف شاه در عالم حیرت بفکر پیچیده شده پس از لمحهٔ رو
باقا مبارک کرده پرسید شما که هستید آغا مبارک جواب داد
ما چاکران مخلص خواجگان حرم من بزرگ اینها و اینها هم باین
وزیر دستان منند بعد رو به پیشخدمتها کرده پرسید
شما که هستید عظیم بیک پیشخدمت باشی جواب داد
که ما نوکران کمین شما پیشخدمتها من رئیس و اینها مرؤس و
تابعان من هستند یوسف شاه پرسید پس آنهائیکه
در بیرون ایستاده اند که هستند عظیم بیک جواب داد
که آنها طایفهٔ فراش است که همیشه برای خدمت کمر بسته اند
یوسف شاه فرمود شما همه بیرون بروید آغا مبارک
زیردستان شما هم بیرون بروند خود تنها بمان همه غایب
شدند یوسف شاه آغا مبارک را پیش خود خوانده
گفت از بشرهٔ شما می بینم که باید آدم خوب باشی ترا بخدا بمن بگو
به بینم باعث این قضیه چیست چون شما همیشه اندرون شاه

شاه عباس بوده ممکن نیست که این قضیه معلوم شما نشده باشد
آغا مبارک هم که همیشه باید پشت در بر اطاق شاه عباس برای انجام
خدمت حاضر بوده باشد از وقایع دیروز و گذشته اطلاع تمام داشته
از احوالات همه ارکان مشورت خبر داشته و واقعاً شخص آدم صاف
صادقی بود فکر کرد که در سؤال قبلهٔ عالم حقیقت را پنهان کردن
جایز نیست گذارش را از ابتدا تا انتها بیوسف شاه نقل نمود
یوسف شاه باز پرسید پس شاه عباس کجاست جواب
داد که بلباس گدائی ملبس شده ناپدید گردید معلوم نیست
کجاست

یوسف شاه مرد عاقل دلاور که ابداً هرگز ترس و واهمه نداشت مگر این
ترقی غیر متعارف وحشت و خوفی بر قلب او اندر خته بود با وجود این
قبیل جماعت از سلطنت کناره کردن را هیچ وجه چاره ندیده ناچار
باجراء امور سلطنت تن در داده اقدام بکار پادشاهی کرد
ابتدا اسد بیک فراش باشی را احضار نموده فرمود که الان دو لک
نفر فراش همراه خود بر میدارید میروی آخوند صمد ملا باشی

ورزمان خان سردار و میرزا حسن وزیر و میرزا یحیی مستوفی
و میرزا صدرالدین منجم باشی و مولانا جمال الدین را که رقیه مهری
بزندان ارگ بیاندازی بریسکردی یشانی انجام فرمایش را
بمن عرض میکنی اسد بیک سرفرود آورده روانه میشود
بعد عظیم بیک پیشخدمت باشی را احضار کرده میفرماید که سفارش
کن برای من شام حاضر کنند که امروز چیزی نخورده ام
پیشخدمت باشی عرض میکند که سفارش کرده ام آشپزها برای
شام مشغول حاضر کردن طعام هستند شاه فرمود که پیش شما
و خواجه باشی بیایید اطاقها و حرم خانه را یکی یکی بمن نشان
بدهید و معلوم کنید که اطاق استراحت من کدام است
پیشخدمت باشی و خواجه باشی جلو شاه افتادند یکی یکی
اطاقهای اندرون را نشان دادند سطح اطاق اول
با فرشهای الوان مفروش و دیوار و سقفش با اشکال
گل و گیاه و مرغهای غریبه منقوش شده بود
اطاق دومی نیز همچنین فرشها فرش و دیوارش با تصو

پادشاهان گذشته و شاهزادگان نسل صفویه نقش بود
دیوار اطاق سیمی تمثال پادشاه سلسلهٔ ایران را کشیده
بودند در دیوار چهارمی صورت پهلوانان قدیم ایران
و دیوهای مازندران را که فردوسی نوشته است تصویر
کرده دیوها را با شاخ و دم و جنگ کنان نموده بودند
دیوار اطاق پنجمی صورت جنگهائی را که مابین شاه اسمعیل
صفویه با سایرین اتفاق افتاده بود رقم زده کرده بودند
در دیوارهای اطاقهای حرمخانه شکلهای پسرهائی را که دسته
گلها بدخترها تواضع میکردند و دخترهائی را که برای پسرها پیاله
میدادند نقاشی کرده بودند و در هر اطاق رخت خواب
حاضر بود یوسف شاه یکی از اطاقهای حرم خانه را برای استراحت
خود مقرر فرموده از خواجه باشی پرسید که اطاق زینت
حرمها کدام است خواجه باشی عرض کرد که آن اطاق بالا خیت
اما درش قفل است کلیدش پیش آقا حسن صندوقدار است
بفرمایش شاه پیشخدمت باشی همانساعت صندوقدار را حاضر

حاضر کرده و درب اطاق زینت را باز کردند و بشاه نشان دادند
اطاق بزرگی بود و از هر طرف صندوقچه چیده شده درِ
صندوقها را برداشتند زیور و زینتهای عجیب و غریب
بشاه نشان دادند از آنجمله شالهای گران بهای کشمیری
لباسهای لطیف زنانه و پارچهای پاکیزه ابریشمی کلهها و گوشوارها
و انگشترهای جواهر گردن بندهای مروارید ممتاز
یوسف شاه سه دختر داشت بزرگش چهارده وسطی دوازده
و کوچک هشت ساله بودند و دو تا پسر داشت شش ساله
و چهار ساله برای هر یکی از دخترها یک کل و دو گوشواره یک
انگشتر و یک گردن بند و یک دست لباس و یک شال رضائی
و برای زنش یکشال رضائی و یکدست لباس سوا کرده بخواجه
باشی تسلیم نموده فرمود که اینهارا میبری در کوچه دویمی قزوین
خانهٔ قدیمی من بزن من میرسانی میگوئی که از بابت من اندیشه
نداشته باشند فردا پسرهای مرا بحضور من روانه کنند آقا تبا
اشیارا بدو نفر فراش داده برداشتند رفتند آفتاب

غروب کرد

شاه بحسب تکلیف پیشخدمت باشی باطاق اولی مراجعت نمود
دید شمعدانهای طلا روشن کرده سفرهٔ شاهانه گسترده شده است
اوّل وضو گرفته نماز شام و خفتن را ادا کرد بعد سر سفره نشست
پیشخدمتها طعامهای رنگارنگ حاضر کردند شاه خورد سیر
شد سفره را برداشتند آفتابه لگن آوردند شاه دست شست
قهوه آوردند خورد قلیان دادند کشید درینحال فرّاشباشی
داخل و انجام فرمایش شاه را عرض کرد شاه فرمود بسیار
خوب مرخّصی برو

بعد آغا مبارک برگشته رسانیدن اشیاء را عرض نمود
گفت زن و دخترهای شاه از تحفه و مرسول نهایت وجد کردند
از بابت شما اندیشه نداشتند ولی از این قضیهٔ غیر مترقبه بسیار
دلخوشی و شادی داشتند از غایت خوشحالی ورجستند ورقصیدند
شاه از طرف زن و فرزند خاطر جمع شد از خواجه باشی
و پیشخدمت باشی پارهٔ احوالات پرسید ساعت چهار شد

برخاسته بخوابگاه خرامید در رخت خواب اندر خفتند بیشخدمت
باشی فرمود که بموکلین قراولهای بسیار موافق قرار سابق در هرجا
قراول بگذارند بعد بر رخت خواب رفته خوابید پیشخدمت
باشی و خواجه باشی هریک بمقام خود رفتند

فردای آنروز یوسف شاه باطاق سلام تشریف آورد
ملا رمضان و قربان بیک و میرزا جلیل و میرزا زکی را
که از دوستانش بودند و شوق کامل در هر خصوص بر آنها داشت
احضار فرمود منصب ملا باشی گری را بملا رمضان داد و سرداری را
بقربان بیک محول نمود با لقب خانی و وزارت را بمیرزا جلیل سپرد
لقب مستوفی گری را بمیرزا زکی بخشید منصب منجم باشی گری را
بالمره متروک گذارد که این منصب بجز ضرر برای دولت و ملت
منفعتی ندارد فرمود

بتمامی ولایت و حکام اعلام نامه و حکم مؤکد بفرستند که بعد
از این هرگز بدون تجویز شرع شریف مسلمانی را بمورد مواخذه
نیاورند محض هوای نفس کسی را جریمه نکنند

از حکم بقتل و گوش و دماغ کردن و چشم کندن احتراز نمایند
و علاوه بر احکام اعلام جاسوسان معتمد معیّن کردند بروند از احوالات
ولایات و حوایج خلق خبردار شده بعرض برسانند

یوسف شاه جاسوسان را بحضور خواسته گفت که از جانب
من بحکّام ولایات اعلام میکنید از خدا بترسند بکارهای
ناحق فتوا ندهند و نکنند خلق را نچاپند مالشان را بیجا نبرند رشوت نگیرند
یقین بدانند که این نوع حرکت عاقبت باعث بدبختی و هلاکت آنها
خواهد شد مکرّر مشاهده کرده اند که هر که باین نوع رفتار دولت
جمع کرده آخر سر خود را داده اند و یا بکمال بدبختی و ذلّت و مسکنت
دچار شده اند در ایران هرگز دولتهائیکه باین قسمها جمع
شده است هیچ وقت برای هیچ خاندانی دوام و ثبات
نکرده است اینهمه کر و کر دولت جعفرخان و امغانی کو
اغنام و احشام سلیم خان قراگوزلو کجا رفت املاک میرزا نقی
شیرازی چه شد پادشاهان ایران همیشه وقتی دیده اند که کسی
از صاحب منصبها پول زیادی جمع کرده است بدو وقتی رسیدا

میدانند مال رعیت و نوکر است که بیغما و رشوت برده است
همانساعت بهانه او را بمقام مؤاخذه کشیده هرچه داشته است
از دستش میگیرند و خودش را میکشند و یا بذلت و مسکنت
میاندازند این حالت حکام ولایات بسیار شبیه است بزالوهائی
که خون کشیده و گنده و کلفت شده باشند صاحب زالو همه آنها را
گرفته فشاری بدهد که همه آن خونها را قی کنند بعضی بهمین جهت
بمیرند و بعضی بضعف و نقاهت بسر برند فاما اگر حکام نیک
نفس و بروزی حلال خود قانع باشند همیشه در درجه خود
باقی و در نظر خلق معزز و محترم و در پیش پادشاه مکرم
خواهند بود و روز بروز رتبه آنها زیاد و مهم خواهد گردید
بعد از تعیین این حرفها جاسوسان را مرخص نمود و دوباره فرمود
مبلغ باج خراج را تا بمقدار معتدله تخفیف بدهند و امر کرد
در همه جا راهها را تعمیر کنند و در منازل و مکانهای لازمه
پلها و کاروانسراها بسازند و در هر ولایت شفاخانهها بنا کنند
و مدرسهها باز نمایند و جاهای بی‌آب آب در بیاورند

زنان بیوه ایتام شل و کورها را اعانت و حمایت
لازم دانند و در ولایات هر یک سر و پا خود سرانه خود در سلک
علما داخل نکنند و در این خصوص از ملاباشی اجازه بگیرند و صنف علما
در هر جا زیاده بر مقدار کفایت حاجت خلق و خیل عمل نشوند
و برای همه علما بقدر کفاف گذران آنها از خزینهٔ عامره وظیفه قرار
داد که وظیفهٔ دولت را خورده به سلطنت محبت پیدا کرده ارباب
مناصب دولت و نوکران خدمات شاهی را اهل ظلمه خطاب نکنند
و امر مرافعه را که از عمدهٔ لوازم سلطنت است از دست علما گرفته
بصلحای ارباب مناصب واگذار کرد که علت از بابت مرافعه خود را
محتاج علما نپندارند بهمین قدر آنها را مرجع بدانند تا از سلطنت دور
نیفتند و فرمود وجوه بر و رهر ملک بچهار نفر از صلحای مستقل شده
بفقرای ولایت از روی دفتر صرف بشود و حساب آنرا بدیوان
همایون نمایند تا بعضی از آنها از وجوه بر بهره یاب و بعضی دیگر محروم
نمانند و دیگر فرمود که خمس و مال امام را ندانند تا اولاد رسول
علیه الصلوة و السلام از ذلت سؤال آزادی یابد مثل سایر مردم

بکرو

بکسب خود وجه معیشت تحصیل کنند در این خصوص علماء معتبر برای یوسف شاه
از کتب فقه فتواها استخراج کرده نشان دادند و بولایات اعلام نامه
فرستاد که کسی من بعد جرئت پیشکش و پای انداز برای شاه و امنای
دولت و چاکران درگاه نداشته باشند

و هیچکس بواسطهٔ پیشکش تمنای حکومت ننماید مگر حسن خدمت
و اخلاص و ارادت را وسایل تحصیل این مطلب بدانند

و مالیات دیوان در هر ولایت تحویل اشخاص امین و باسم خزینه
در آنجا بماند و مصارف سلطنت از روی دفتر تعیین یافته در اوقات
لازمه بخزینه‌ها آنجا حواله بدهند و رعایا بالکل از حواله جات
مصارف آسوده حال بمانند و دیگر برای ازدیاد مداخل
سلطنتی قرار گذارد که تجار و لشکرزادگان و خانزادگان و
شاه‌زادگان حتی علما و سادات و سایر اصناف خلق از مداخل
املاک در شهرها ده یک و در دهات از بیست یک برای
خزینه کارسازی نمایند و مواجب اهل قشون و سایر
خدمتکاران اصلا لا وصول نماند که نقص سلطنت است

بلکه

بلکه همیشه از خزاین ولایات بلا تاخیر مجری شود

و از قیمت املاکی که بیع و شرا میشود تومانی پنجشاهی موضوع و بجای

منافع و مداخل خزینه تسلیم خزانه دار شود   قاعدهٔ بیع و شرط

متروک گردد که صاحبان تنخواه برای وجود و معمول این قاعده

برهن گرفتن و قرض دادن میل ننموده ارباب حوایج را مضطر

و معطل میگذارند که ملک و مال آنها را بقیمت نازل بیع و شرط

کنند باین امید که ارباب حوایج سر وعده از استرداد مال و املاک

عاجز خواهند ماند   چون یوسف شاه میدانست که میرآخور

فصل تابستان ببهانهٔ چرای اسبان شاهی ییلاق رفته بمردمان

حول و حوش اذیت زیاد و جفای بی اندازه میرسانید و آنها را بیجا

مال و منالشان را یغما میکرد

امیر توپخانه مواجب جمیع توپچیان را از خزینه برمیداشت و دینار

بهیچکدام آنها نمیداد

خزینه دار میان پول پادشاه پولهای قلب زیاد داخل کرده بمردم

میداد   بیگلربیگی قزوین رشوت خوار بود

داروغه برای انجام کار فقرا در مقابل اغنیا رو در روایستی داشت

وکدخداها کوچه های قزوین را نا تمیز نگهمیداشتند همهٔ آنها را معزول

کرده بجای آنها مردمان معروف شایسته تعیین فرمود

آخوند صمد ملاباشی در زندان ارک از زندانبان شنید که منصب او را

بهم چشم او ملا رمضان داده اند بجهت غصه مرگ شد

یوسف شاه باز امر فرمود که کوچهای قزوین گشاد کنند و در میان

کوچه هر چاهی ظاهر است بپوشانند که آیند و روند محفوظ باشند

و برای استماع عرض و داد مردم و رسیدگی آنها قرار و قاعده گذارد

فرمود که بفقرای قزوین از انبارهای پادشاهی گندم بدهند

و مجلس مشورتی برپا کرده از مردمان صاحب وقوف و مقنیهای

ماهر جمع شده برای آب آوردن بشهر قزوین گفتگو و گنکاش

بعمل آورده دستورالعمل و تدبیر مجلس را تحریراً ملاحظه بگذرانند

در آن اوان بعضی از طایفهٔ غارلاند در قرب خلیج فارس در محلی

سکنا گرفته بودند همان روزها از جانب آنها ایلچی با عملهٔ خود

وارد قزوین شده که با دولت ایران برای تجارت طرفین شروطی بسته شود

ایلچی را با عمله اش بحضور یوسف شاه آوردند
از نوازشات شایسته و عقل و فراست و قاعده جهانداری او برای
ایلچی و عمله اش وجد و سرور حاصل آمده بکلی نایل مرام با تحف و هدایا
مرخص و در کمال رضامندی معاودت نمودند

یکهفته از جلوس یوسف شاه گذشت هر روز از حسنات اعمال و عدالت
اطوار او انواع و اقسام علامات خیریه بمردم ظاهر میشد برای ایران ایام
فیروزی و انبساط و اوان سعادت و اقبال رو داد

لیکن چه فایده بنی نوع بشر از هیچ وقت بروز خوب دوام نمیکند
مگر پدرمان آدم و مادرمان حوا را در بهشت چه کم و کسری بود که باز
خلاف امر خدا را کردند و از بهشت رانده شدند انسان همین است
اهل قزوین که هر روز هر روز مشقه های آدم را در دروازه قلعه آویزان
ندیدند و در میدان شاه آدم کشتن و از کشیدن چشم در آوردن
و گوش و دماغ کردن میرغضب را تماشا ننمودند این کیفیت برآنها
خیلی غریب آمده اول گفتند پیداست که این پادشاه تازه
بسیار رحیم دل و بردبار است بعد بحلم و رحم او بحثها وارد کردند

و این

واین حرکت را از سستی رای و ضعف نفس او حمل نمودند علاوه
بر آن باز هزار گونه عیوب از برای یوسف شاه پیدا کردند مختصر کلام
در تحت امر این قسم پادشاه صاحب رحم زندگانی کردن در نهایت
درجه ملال افزا مشاهده افتاد

اثنای معزول این نیت مردم را استنباط کردند غنیمت دانسته
فرصت فوت نکردند بخیال شورش و طغیان افتادند و بزودی
در قزوین شورش عظیم برپا شد

اولین سبب شورش میراخور معزول بود که در کوچه بخزینه دار کهنه است
شده با وی همراهی کرده پرسید ترا بخدا میرزا حبیب بگو ببینم
مردم در حق پادشاه تازه ما چه میگویند میرزا حبیب گفت
مردم پادشاه تازه را خوش ندارند و اوقاتشان تلخ است
سستی رای و بیکاره اش پسند ناشته اند

میراخور

والله میرزا حبیب عقل مردم از ما زیادتر است راست میگویند
ترا بخدا این چه احمقی بود که ما کردیم یکنفر سراج بی رتبه را آوردیم

برای خودمان پادشاه ساختیم بلا بسر خود باز نمودیم عوض
خدمت منصب باز از دستمان گرفت الآن در میان ولایت
بقدر یک بازاری آبرو نداریم والله که هیچ رسوائی نمی شد
که ما کردیم

خزینه دار

مگر ما پادشاش کردیم شاه عباس همچو فرمود ما چه چاره داشتیم دیگر

میراخور

خوب شاه عباس تا وقتی شاهزاده بود حکمش بر ما روان بود حالا که شاه عباس
نیست ما را چه مانع است که این ملعون بیدین را که میگویند
تا سنی مذهب هم است از تخت پائینش بیندازیم تلفش کنیم بعد
از آن از نسل صفویه یکشاهزاده را بتخت بنشانیم که باری بنجابت
سزاوار تخت و تاج بوده باشد

خزینه دار

بسیار خوب حرف میزنی در بخصوص من با تو موافقت خواهم کرد
اما ما دو نفر از دستمان چه بر می آید برویم نزد امیر توپخانه رای او را

بدانیم

نیز بدانیم آخرانهم مثل مازمغرولین است

هردو میروند منزل امیر توپخانه وامیر توپخانه از رفتن آنها خیلی خوشحال شده درکمال شوق حرف آنهارا گوش داده بکلی درباب شورش باآنها متفق میشود میگوید که اینکار بی رضای باقرخان سرکرده سوارهای چکین صورت پذیر نمی شود

امیر توپخانه

باقرخان با من دوست یگانه است من گردن میگیرم که او را در نیعل باخودمان یکی کنم میگویمش قضیه که در ایام سلطنت این یوسف شاه بیدین بسر ما آمده است آخر بسر تو هم خواهد آمد پیش از وقت علاجش را باید کرد یقین دارم که این حرف با واثر خواهد کرد چونکه دیروز در سلام عام شاه بوی غضبناک شده سرزنش نموده است که شراب خورده مست برای نماز خواندن بمسجد رفته است اگر باقرخان باین امر راضی شود سرکرده پیاده ها فرج خان نیز راضی خواهد شد چون فرج خان پسر عمو و داماد باقرخان است در هیچ کاری مخالفت او را نمی کند اما شما برخیزید بروید پیش بیکلر بیکی قدیم قزوین او را نیز راضی

کرده گردنش بگذارید که داروغه و کدخداهای معزول را خواسته در خصوص
گفتگو نموده برای آنها را نیز بدست بیاورد

مفتنین از همه گر جدا میشوند هر یک میروند کاری صورت بدهند مطلب
خیلی زودتر حاصل آمده در مدت سه چهار روز همه منتخب
شده ها معلوم شدند و همگی میل بشورش و آماده غوغا گردیدند
قرار گذاردند که روز شنبه صبح سرای پادشاهی را احاطه نمایند
و داخل اندرون شده یوسف شاه را از روی تخت بزمین افکنده هلاک
کنند بعد برای خودشان از نسل صفویه یکپادشاه تازه بکارند
وقت صبح همان روز مقرره که هنوز درب سرای پادشاهی گشوده نشده
بود سواره و پیاده زیادی همه مکمل و مسلح اطراف آنرا احاطه
کردند یوسف شاه از کیفیت خبردار شده فرمود که درها را
باز کنند یوسف شاه این حرکات نامناسب را از علما باشی
سابق و زمانخان سردار و وزیر و مستوفی قدیم و منجم باشی
و مولانا جمال الدین که اشخاص صاحب قدرت و آشکار بدخواه
او بودند منظور مینمود بنابر آن در ابتدای جلوس از راه احتیاط

لازم دانسته آنها را بحبس انداخت امّا در حینیکه از جای دیگر باز شد
درین حال هواخواهان یوسف شاه خبردار شده مسلّح و باکثرت ازدحام
آناً فآناً بسرای شاهی رو آوردند مقابل مفتّنین ایستاده آغاز
نصیحت و موعظه نمودند که این حرکتها را موقوف نمایند فائده نداد
کار از اصلاح و مدارا گذشت بجنگ و جدال آغاز کردند قیامت
قیام شد طرفین از سر و جان مضایقه نکردند کار از تیراندازی گذشت
دست بشمشیر و خنجر کرده بیکدیگر حمله نمودند خون بجای آب روان گردید
سه ساعت و نیم در کمال شدّت مجادله و مقاتله طول کشید قریب
شش هزار نفر از طرفین هلاک و زخمی شدند عاقبت آثار ضعف و انکسار
طرف خواهان یوسف شاه مشاهده گردید چون خلق حق ناشناس که در پی
از شهر بیرون آمده بدسته مفتّنین جمع آمده بکثرت و قوّت آنها باعث
میشدند بنابر آن هواخواهان یوسف شاه شکست پیدا کرده هر کسی
بنوعی سر از معرکه کنار کشیدند جان بسلامت در بردند مفتّنین هجوم
آورده در سرای شاهی را شکستند داخل شده یوسف شاه را هر چه
جستند پیدا نکردند یوسف شاه مفقود الاثر شد

بعضی گفتند در وقت جنگ میان هواخواهان خود رفته با حضور خود تنها
بجنگ دلیرسی کرد در اثنای جنگ مقتول شد
بعضی گفتند پنهان شده از میان بیرون رفته گریخت خلاصه در میان
مقتولین نعش او پیدا نگشت فاما بعد از آن دیگر کسی او را در جائی
نشان نداد مفتنین سرای شاه را غارت کردند واز آنجا ببازار
ریختند و دکاکین وکاروانسرا بیغما رفت واز آنجا هم بیرون آمده
بکوچهای یهود وارمنی شتافتند خانه همه را داغون وتاراج کردند
انواع انواع شرارت وحرکت بی اندازه بعمل آوردند آفتاب
غروب کرد هرکس بخانه ومنزل خود مراجعت نمود وشورش وغوغا
ساکت شد فردای آن روز رؤسای شورش از نو روانه
ارک شدند نایب خان سردار میرزا محسن وزیر میرزا یحیی مستوفی
مولانا جمال الدین ومنجم باشی را از حبس بیرون آوردند که از ایشان
نقل کردند پرسیدند اکنون از نسل صفویه کدام شاهزاده را
سزاوار تخت وتاج می بینید مولانا جمال الدین گفت که شما را
بخدا بگوئید به پنجم امروز چندم ماه است میراخور گفت

امروز

امروز شانزده روز از عید نوروز گذشته است مولانا
اظهار بشاشت کرده گفت دیگر غم مخورید شورشش همان روز
واقع شده است معلوم است آفت گذشته است هیچکدام
از شاهزادگان صفویه شایسته پادشاهی نیست همه کم ریش و کورند
بعضی را شاه اسمعیل ثانی کور کرده است و بعضی را شاه عباس
خودش کور کرده اینها دیگر بکار نمیخورند و بمصرف نمی آیند
پادشاه ما باز شاه عباس است میرآخور گفت که ما پادشاهی
او خوش شنودیم در دوره او همه ما بسیار خوش میگذشت چه فایده
چه کنیم که او از تخت و تاج دست کشیده از چشمها پنهان است
حالا هم نمیدانیم کجا است مولانا خندید گفت که از تخت
و تاج دست کشیدن او سببی داشت اینک آن سبب رفع
شده است ما خودمان میدانیم کجا پنهان است میرویم میآریم
باز بعمارت خودش میرسانیم همگی برخاستند بخانه که شاه عباس
پنهان بود او را از آنجا بیرون آورده بسرای شاهی رسانیدند مثل
اول مالک تخت و تاج گردید و کار با قرار سابق صورت گرفت

که گویا هیچ حادثه واقع نشده بود

مصنف گوید

تعجب دارم از حماقت این کواکب که فریب اهل ایران را خوردند و هم نفهمیدند
که یوسف سرّاج شاه ایران نبود ایرانی او را پادشاه مصنوعی نموده
حیله کرده بودند هیچ ساده گی و گول خوردن خیلی عجب بود
کواکب به اهل ایران تاپیده شدند
و شاه عباس را کنار گذاردند و یوسف سرّاج بیچاره بی تقصیر را بدبخت
کردند و بعد هم چهل سال سراسر سفاکی و جباری او بی اعتنا ناظر شدند
از علامت جباری شاه عباس این بود که یک پسر خود را بکشت
و دو نفر دیگر را کور کرد پسر دیگر هم نداشت نوه او وارث او
گشت امّا برای کواکب هم جای مذمت نیست کواکب را با شخص
شاه عباس عداوتی نبوده با آنها لازم افتاده بود که پانزده روز از عید
نوروز گذشته از تخت سلطنت ایران شخصی را پائین آورده بدبخت
کنند در آن وقت بر سر تخت سلطنت ایران یوسف سرّاج نشسته
بود بنابر آن کواکب او را پائین انداخته بدبخت کردند هرگز منجمان گمرا

ظهور نمیکرد که اهل ایران انها را نقش زده خواهند نابسید و عوض پادشاه حقیقی پادشاه مصنوعی بزیر صدمهٔ آنها خواهند انداخت

مترجم گوید العبد یدبر والله یقدر در صورتیکه افراد انسان فردا فرد اسباب تقدیرات خدائی بوده باشد مسلما هیئت مجتمعهٔ آن صاحب هرگونه اراده و قابل انجام هر نوع امور معظمه خواهد بود اجتماع نفوس و اتفاق قلوب برای هرگونه اراده در هر آنا کمی تکمیل پذیرفته متحد شده است کانه هو آن ارادات مقدر و مقصور گردیده و مکرر مشاهده شده محتاج باثبات نیست تقدر من قال

تو مغز عالمی زان در میانی | بدان خود را که تو جان جهانی
منجم گو زایمان بی نصیب است | اثر گوید که از شکل غریب است
اثر از حق شناس اندر همه جا | ز حد خویشتن بیرون منه پا

سبحان ربک رب العزة عما یصفون
وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین
۱۸ فی شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۲۹۰
ترجمه و تحریر زید بر قمیه میرزا جعفر

منشی تحقیق فراجه داغی عفی الله عنه تاریخ ۲۳ شهر جمادی الثانی انتخاب شد سنه ۱۲۹۱

در دار الخلافه
طهران کارخانه استاد
محمد حسین صورت الطباع
یافت غیر از مترجم
کسی مأذون نیست
چاپ نماید
سنه ۱۲۹۱

تمثیل

ترجمهٔ میرزا جعفر قراجه داغی

در آداب جادوگری و اثر آن

سودمند همهٔ مردمان

بخصوص اطفال

ملاحظه شد

حکایت موسی ژوردان حکیم نباتات و مستعلی شاه مشهور بجادوگر

تمثیل عجیب که گزارشش از در چهار مجلس پایان کرده باتمام میرساند

افراد اهل مجالس

موسی ژوردان پاریسی حکیم نباتات	چهل ساله
حاتم خان آقا کله مغانی قراباغی بزرگ اوبه خود	شصت و پنجساله
شرف نسا خانم دختر بزرگ او	شانزده ساله
گلچهره دختر کوچک وی	نه ساله
شهربانو خانم زنش	چهل و پنجساله
شهباز بیک برادرزاده و نامزد دختر بزرگ حاتم خان آقا	بیست و دو ساله
خان پری دایهٔ شرف نسا خانم	چهل ساله
درویش مستعلی شاه عراقی مشهور بجادوگر	پنجاه ساله
غلامعلی عراقی شاگرد او	سی ساله

مجلس اوّل

در ولایت قراباغ در سال هزار دویست و شصت و سه یکروز از عید نوروز گذشته در قشلاق محله مغان واقع میشود

شرف نساخانم در اطاق دوّمی آهسته گریه کنان پشم شانه میزند گلچهره پیش روی او بازی میکند

گلچهره

آغاباجی چرا گریه میکنی

شرف نساخانم دست او را گرفته تکان داده کم شو

گلچهره باز شیطانی کرده دست بطرف او دراز میکند آغاباجی ترا بخدا چرا گریه میکنی

شرف نساخانم باز زیر دستش زده گفتم گمشو کار دستمست بگذار کارم را بکنم

گلچهره

تو که کار نمیکنی همه اش را گریه میکنی بگو به بینم برای چه گریه میکنی

اگر نگفتی میروم ننم را صدا میکنم ده بگو به پیشنم چرا گریه میکنی

چهار قدمش بالا سرش میکشد

شرف نساخانم دلتنگ سخت تکانش میدهد

کمشو لکاته دست نمیکشد نمیگذارد کارم را بکنم

گل چهره

می افتد بعد بلند میشود گریه کنان میدود پیش مادرش

شرف نساخانم تنها

آخ لکاته حالا میرود بمادرم خبر میدهد خدایا اگر بیاید

بپرسد چرا گریه میکردی چه خواهم گفت آه هرگز نمیتوانم

بگویم برای چه گریه میکردم بهترش اینست حاشا بکنم بگویم

که هیچ گریه نمیکردم

چشمهایش را با دستمال پاک میکند در یخچال در

باز شده شهربانو خانم داخل میشود

شهربانو خانم

دختر

دختر این بچه را چرا تکان داده انداخته

شرف نسا خانم

بچه زیر گل برود مگر آرام میگیرد از صبح تا بحال نگذاشته دو چنگ پشم شانه بزنم شیطانی میکند گاه پشم بر میدارد گاهی چار قدم را میکشد منهم بجان آمدم یکجوز ده دورش انداختم گریه کنان دویده سر تو آمده است خون که نشده است

گلچهره

گریه کنان دستهایش را بچشمهایش میالد

ننه والله دروغ میگوید هیچ پشم نمیزد هی گریه میکرد گفتم گریه مکن تکانم داده انداخت پشتم بزمین خورد

شهربانو خانم

شرف نسا گریه کردن چه چیز است بتو چه شده است

گریه بکنی الحمد لله پدرت زنده مادرت زنده نامزد قشنگ

وخوب پیش روت خوردلی زیاد پوشیدنی فراوان

ناخوشیت چه چیز است دیگر گریه نکنی

شرف نسا خانم

نه نه بخدا گریه نمیکردم

یک نشان از گلچهره میگیرد

ای زمین خورده من کی گریه میکردم

گلچهره از نو نیمتنه وا را از سر میکرد بعد از ان باز

شرف نسا خانم

نه بخدا گریه نمیکردم الحمد لله پدرم زنده مادرم زنده برای

چه دیگر گریه بکنم

شهربانو خانم خنده کنان

چرا نگفتی دختر جان نامزدم پیش رودم

شرف نسا خانم

نامزدم کیست

شهربانو خانم

چه طور نامزدت کیست مگر پسر عموت شهباز بیگ نامزد تو نیست پدرت

چست روز

بیست روز بعد از این بیاری خدا عروسی برای شما خواهد کرد
که در تمام قراباغ تعریفش را بکنند پریروز بقربان بیک زردابی
کاغذ مینوشت از چنگیان شما حتی وعده گرفته برای عروسی ما آمد کنند

شرفنسا خانم میان انگشت
وانگشت بزرگ لب زیرینرا گرفته سرشرا بلند کرده
واه ننم چه حرفها میزند شهباز بیک ده روز بعد از این از اینجا
میرود نمیدانم بابام تدارک عروسی را برای که می بیند

شهربانو خانم متعجب
شهباز میرود کجا میرود همراه که میرود چه میگوئی ترا بخدا
پیش خود حرف مساز حالا فهمیدم که راستی گریه میکردی راست است
که دختر بچها بیعقل میشوند اشک چشمشان توی آستینشان است بگو ببینم
که گفته است شهباز میرود

شرفنسا خانم سرشرا پائین انداخته
خودش

شهربانو خانم

خوب کجا میرود

شرف نسا خانم

چه میدانم بفرنگ بپاریس خدا نیست و نابودشان کند

انشاء الله زبانم هم برنمیگردد

شهربانو خانم

خوب شهباز همراه که بپاریس میرود

شرف نسا خانم

با مهمانمان موسی ژوردان

شهربانو خانم

با آن فرنگی خس و خاشاک و چین خودمان برای چه درفرنگ

چه داد و ستد دارد مرده شوی پاریس مرده است

شرف نسا خانم

چه میدانم بچهٔ جاهل است موسی ژوردان عقلش را دزدیده

که در پاریس دختران و عروسان رو باز در مجالس نشسته

برخواست میکنند چیزهای دیگر هم بسیار گفته است آنهم

جنون

چون ببرش زده دیوانه شده میگوید باید یکدفعه بروم پاریس را
ببینم اول از عموم رخصت میخواهم اگر نگذارد شب سوار
میشوم میجهم به سمت ارس موسی ژوردان را پیدا کرده باهم
رفته تماشای پاریس را خواهم کرد

شهربانو خانم جورابیکه دستش میبافت
انداخته رو بدختر کوچک مینماید
دختره گلچهره برو شهباز را از آن اطاق صدا کن بیاید ببینم
این چه حرفی است
گلچهره میرود

شهربانو خانم

گفتم حاتم خان آقا مرد عروسی این بچه‌ها را زودتر انجام بده
خلاص کن من از شهباز میترسم روزی هزار خیال میکند نشنید
پشت گوش انداخت آخر هیچ شد

در اینحال در باز شده شهباز
بیک اندرون میاید

شهباز بیک

شهربانو خانم روی درهم کشیده

شهباز هیچ نمیشنوم بفرنگ بپاریس میروی این چه حرفیست

شهباز یک نیمخند

اگر بروم چه میشود زن عمو میروم باز بر میگردم برای شرف

نسا هم از کلکهائی که دختران فرنگ بسرشان میزنند سوقات

می آورم

شرف نسا خانم

کلکهائیکه دختران فرنگ سر میکنند برای من لازم نیست

پاریس که رفتی بجز سر آنها مکن که از قراباغ بعشق آنها هوا برداشته

پرواز میکنی

شهربانو خانم

خوب میگوید کلکهائیکه میخری سر دختران فرنگ بزن به

شرف نسا لازم نیست

خوب بگو به بنم تو سر خودی یا جای پدرت

پدرت بزرگی داری

شهباز بیک

البته از عموم اذن بخیرم پنیروم موسی ژوردان خودش ازاو رخصتم راخواهد گرفت

شهربانو خانم خشمناک

بسیار خوب تو از راه در رفته خودت را گم کرده برو من در این ساعت حاتم خان آقا را صدا میکنم به بینم موسی ژوردان چکاره است برادرزادهٔ او را فریفته پاریس میرد و امّا کار را بسرش می آرم راه آمد شدش را گم کرده پاریس را هم فراموش کند بسیار خوب تو برو من حالا حاتم خان آقا را صدا کنم به بینم بیست روز بعروسی تو مانده چه طور به پاریس میروی

شهباز بیک

چه طور بیست روز بعروسی من مانده است من هنوز طفلم بخواهش خود باین زودی زن نخواهم برد و عروسی نخواهم کرد مگر زور باشد

شهربانو خانم فریادکنان

بلی که زور است البته اگر شرف نسا بچه نمیشد دو سال پیش ازین میبایست عروسی تو شده باشد مثل شما جوانان جاهل از زن نبردن همه براه بد می افتند پی دزدی و دلگی میروند

شهباز بیک

آدم از گرسنگی و برهنگی پی دزدی و دلگی میرود الحمد لله من کم و کسری ندارم

شهربانو خانم بر نشیخند

به بینی کدام گدا ها دزد شدند راه زدند ترا بخدا العقلت ناز برو پی کارت تو بچگی از راه در رفته

شهباز سرش را پائین انداخته

شهربانو خانم

مگر حاتم خان آقا و شهربانو خانم مرده اند بگیم دکه فرنگی شهباز را از راه در برده پاریس ببرد دختر شرف نسا فراموش کردم بچوبه بنیم آن خس و خاشاک

خاشاک و رحیمن شهباز را چه زبانها تا پیده به پاریس میرد

شرف نسا خانم

چه میدانم چه گفته است در پاریس دختران
و عروسان خوشکل در مجالس میان مردم رو باز میروند

شهربانو خانم

دیگر چه حرف زده

شرف نسا خانم

من چه میدانم گفته است پسرها با دخترها و عروسها در یکجا
بازی میکنند میگویند میخندند

شهربانو خانم دلتنگ

واه اینکه همان حرف اولی است غیر ازین چه حرف
زده است

شرف نسا خانم

حرف دیگر خیلی زد آنها خاطرم نماند هم این یکی خاطرم
مانده بود من چه میدانم

شهربانو خانم خشمناک

الله اکبر دختر آخر من چه طور بجانم خان آقا بگویم که پسر برادرت شهباز بیک در قراباغ جای خود نشسته با سوز دختران پاریس شده باتفاق موسی ژوردان میرود دختر شانزده ساله است شرف نسا خانم از اینجا با آنجا بدختران و عروسان پاریس حسد برده هنوز نه کسی میرود نه کسی می آید اشک چشمش را مثل سیل جاری کرده عزا گرفته است

شرف نسا خانم از جا برخواسته

واه خدا خاک بسرم زنکه چه حرفها میزند زمین زیر پایم لرزید برخیزم فرار کنم ار زود از اطاق بیرون آمده میرود

شهربانو خانم رو بدختر کوچک کرده

گلچهره بابات پشت خانه با چوپان حرف میزد برو بگو زود اینجا بیاید کار واجبی هست (گلچهره میدود

شهربانو خانم پیش خود

این فرنگیها چه قدر مردمان ناشکر و نمک نشناس میشوند

میشوند هیچ یکی نمی فهمند من بیعقل باز هر روز غذا سر نهار
موسی ژوردان کره باید باشد سر شیر باید باشد سر شام پلو
باید باشد بوزوز باید باشد ولایت خودش که میرود بگوید
زنان ایلات قراباغ بمعرفت میشوند حرمت مهمان نگاه میتوانند
بجا بیاورند ده بیا بعد ازین هر دم خوبی کن تمام خوبیهایم باد رفت

درین حال در باز شده حاتم خان آقا داخل میشود

خیر باشد خانم چه شده است که مرا اینجور بتعجیل خواستهٔ

شهربانو خانم ترش رو

چه میخواستی بشود بیا ببین آن خس و خاشاک و چین بچوز دو
بجواب مهمان عزیزت میگوید برادرزاده اترا از راه در برده
همراه خود بپاریس میبرد

حاتم خان آقا

چطور موسی ژوردان شهباز را بپاریس میبرد که میگفت

شهربانو خانم

من میگویم شهباز خودش بشرف نا گفته است

خانم خان آقا با قهقهه غیر طبیعی

خاخاخاخا شهباز میداند که دل دختر نازک است با او شوخی کرده یقین که شرف نسا هم از این حرفها پریشان است خاخا خاها در دو دختر دو تا پول عقل ندارید هر حرف مفت از جا در میروید

شهربانو خانم فریاد کنان

تو همیشه همه چیز را سهل می پنداری بچه جاهل است شاید آن فرنگی پاره حرفها زده عقلش را دزدیده باشد خون نمیشود مردی هر دو تا را صدا کنی بپرسی ببینی که این چه حرفی است

خانم خان آقا

خیلی خوب ضعیفه برای خدا داد نکن الان صدا میکنم پیش خود حرکت جویا میشوم حوصلات تنگ نشود

پرده میافتد

مجلس دوم در همان روز در اطاق اولی واقع میشود اطاق با کلیم و قالی پاکیزه فرش شده از یکطرف جوالهای آرد چیده

و در طرف

و در طرف دیگر خیکهای روغن و مفرشهای پشم گذاشته
حاتم خان آقا در صدر اطاق روی فرش نشسته زنش شهربانو
خانم پهلوی راست شوهرش یشماق بسته چارقد سفید بسر انداخته
یکزانو نشسته است و در مقابل حاتم خان آقا پسر برادرش
شهباز بیک تکیه بدسته خنجر نموده منتظر است به بیند عموش چه خواهد
گفت و در روی یکی از مفرشها که پشم دارد یک قالیچه انداخته
شده است پهلوی راست شهباز بیک گذارده اند موسی
ژوردان در لباس فرنگی پا روی پا انداخته سر برهنه سیگاری
دست گرفته سوزانیده میکشد دختر بزرگش شرف نسا پیش از اینها
خلوت آمده رفته در پشت گلیم کردک که در جلو بارها آویزان است
کمین کرده تا به بیند چه گفتگو خواهند کرد

در اینحال حاتم خان آقا رو بموسی ژوردان کرده

حکیم صاحب شنیده ام شهباز ما را بفرنگستان میبرید چه کیفیتست

موسی ژوردان

بلی حاتم خان آقا خودم میخواستم این را بشما بگویم حیف است

مثل شهباز بیک جوان زیرک و صاحب سواد زبان فرنگ نداند
من تعهد میکنم او را پاریس برده زبان فرنگی یاد داده راهش
میندازم چونکه بآن زبان خیلی شوق دارد زود یاد میگیرد حال از
مجالست و همنشینی من پاره کلماترا حفظ کرده است

حاتم خان آقا رو بشهباز بیک میکند

شهباز راست است که میخواهی پاریس بروی

شهباز بیک

بلی عمو باذن شما با موسی ژوردان میروم پس از آن خودم بر میگردم میآیم

حاتم خان آقا

برای چه بچهٔ

شهباز بیک

برای آموختن زبان فرنگ عمو

حاتم خان آقا

زبان فرنگی بچه درد تو میخورد عزیزم برای شما زبانهای عرب و
فارس و ترک و روس لازم است الحمدلله در مدرسهائیکه

از شفقت

وآموخته

از شفقت دولت علیه خودمان باز شده است همه را خوانده

شهباز بیک

عمو زبان فرنگ بمن بسیار لازم است پارسال که مرا بجبه اذن نهر کندن بتفلیس فرستادید تا ورد ی بیک پسر الله وردی بیک برای اینکه در روز رشو زبان فرنگ آموخته بود در مجالس از من زیادتر احترامش میکردند باوجود اینکه غیر از فرنگی و ترکی زبان دیگر نمیدانست

حاتم خان آقا

فرزند تو هنوز بچه اینها همه حرف مفت است از برای انسان عقل لازم است برای یک زبان زیادتر دانستن عقل بیشتر نمیشود آدم باید بهر زبانی که دارد فی الجمله فهیم واز رسوم وعادات اهل زمانه مطلع باشد کار خودش را پیش ببرد

شهباز بیک

یکی از اهل زمانه هم مردمان پاریس است بحرف خود کشما رسوم آنها را نیز باید دانست

حاتم خان آقا

چه عیب دارد مسیو داری رسوم آنهارا هم یاد بگیر

شهباز بیک

درین صورت اگر بپاریس نروم رسوم آنهارا چه طور یاد بگیرم

حاتم خان آقا

خیلی آسان است چنانچه من خودم غیر از قرا باغ جائی نرفته ام محض دیدن موسیو ژوردان و شنیدن اختلاطهای او همه رسوم آنهارا بلدم

شهباز بیک

قبول ندارم عمو شما چه طور از رسوم اهل پاریس خبر دارید

حاتم خان آقا

در یکساعت من بشما حالی میکنم بجهت برای من یقین حاصل شده هر رسمیکه ما داریم رفتار اهل پاریس برخلاف آنست مثلا ما دستمانرا حنا می بندیم فرنگیها نمی بندند ما سرمانرا میتراشیم آنها نمیتراشند ما با کلاه می نشینیم آنها سر برهنه می نشینند ما

کفش

کفش پا میکنیم اینان چکمه ما با دست غذا میخوریم آنان با قاشق

اینجا آشکار پیشکش میگیریم آنجا پنهان میگیرند ما با همه چیز باور

میکنیم آنها بهیچ چیز معتقد نمیشوند زنان ما لباس کوتاه میپوشند

زنان آنها بلندتر میپوشند میان ما زن زیاد گرفتن عادت است

در پاریس شوهر زیاد کردن

شهباز بیک

عمو این را حالی نشدم

حاتم خان آقا

چرا حالی نشدی فرزند بسیار زن بردن عبارت از آن است

که یکمرد بیک زن اکتفا نکند و بسیار شوهر کردن هم عبارت است

از آنکه یکزن بیکمرد اکتفا نکند عادت اولی میان ما است

دویمی در پاریس است بنا برکتابهائیکه موسی ژوردان این

زمستان دراز مضمون آنهارا متصل برای ما حکایت میکرد

باقی چیزهارا ازین رو فرض کن از نیت بی فائده پاریس

رفتن بیفت

موسی ژوردان ریشخندکنان

خاخاخا حاتم خان آقا تعجب میکنم مثل شما مرد کهن سال مطلع از قواعد منطقیه با اینهمه عقل و فراست چرا تا این زمان در یکی ازین مشورتخانها بسلک ارکان مشورت داخل نشده اید اگرچه با قاعدهٔ که شما تقریر میکنید ایراد نمیتوانم بگیرم لکن اگر رخصت میدهید منهم میخواهم چند کلمهٔ عرض کنم

حاتم خان آقا

بفرمائید حکیم صاحب شما هرچه بگوئید خوش است

موسی ژوردان با وقار

حاتم خان آقا قصد من این بود که شهباز بیک را پاریس برده اوّلا خودم متوجه تربیت او شده زبان و علوم فرنگ را بقدر مقدور بوی تعلیم کنم ثانیاً اورا بدولت خود ها شناسانده در عوض نیکی و زحمتهائیکه اینجا در حق من کشیده اید از دولت بخششی گرفته باز بگردانم زیرا که من از علما و حکمای دار العلم تحت حمایت خاصهٔ دولت و از مقرب و معتمدان اعلیحضرتم

اما چون

اما چون از تقریر شما مشخص شد که منکر فوائد سفرید بنابر آن
بر من لازم میشود که فوائد سفر را موافق واقع با مثل بشما حالی
کنم اگر مثلا من بقراباغ نمی آمدم

دستش را بجیب خود دراز کرده دفتری درآورده
باز نموده چند تا علفیکه با سلیقه چیده شده بود نشان میدهد

اگر من بقراباغ نمی آمدم که میدانست در ییلاق های قراباغ
این علفها موجود است پیش تر ازین اطبا و حکمای جناب
لینه و تورنفورت و بارترام چنین گمان کرده اند که این نباتات
همین در کوههای آلپ و در آمریکا و افریقا و کوههای شویسار
میباشد اما حال من بسبب آمدن اینجا بدار العلم پاریس اثبات
خواهم کرد که حکمای مذکور بالکلیه سهو کرده اند این نباتات
در کوههای قراباغ بکثرت موجود است و ماهیت این
نباتات را تحقیق و خواصش را بتجربه مشخص کرده در این خصوص
بجهة استحضار اطبا تصنیف جدید در عالم مشهور خواهم نمود
مثلا این علف که می بینید بزبان لاتین اسمش

بادن

با دست بسوی علفی اشاره کرده

آقانتوس است بتجربهٔ من بدرد دل بسیار فائده دارد جناب

لینه این را در درجهٔ سیم فرض میکند و جناب تورنفورت

در درجهٔ چهارم فرض میکند اما من در درجهٔ دویم فرض خواهم

کرد واسم این علف بلاتین سراسترودم آلپینیوم است

در دچشم را نهایت منفعت دارد و جناب لینه در درجهٔ

هفتم فرض میکند و جناب تورنفورت در درجهٔ ششم امّا

من در درجهٔ دهم فرض خواهم کرد اسم این گیاه بلاتینی کالمینا

آفریکانَست علاج درد دندان منحصر است باین جناب لینه

در درجهٔ پنجم و جناب تورنفورت در درجهٔ سیّم فرض میکند ولی

من در درجهٔ هشت فرض خواهم کرد اسم این علف بلاتینی

وَمبراتوَم است تا این زمان در یوروپا هرگز مشهور نبود

از نباتات امریکا میدانند حال من خیلی مسرورم که آنرا در

کوههای قراباغ جسته ام که برای سرماخورده در نهایت نافع است

جناب لینه در درجهٔ ششم و جناب تورنفورت در درجهٔ

پنجم

پنجم فرض میکند اما من در درجه چهارم فرض خواهم کرد ماهیت
و خواص همه نباتاتیکه پیدا کرده ام ازین قرار نوشته عالم
معلوم خواهم نمود و اسم رسم من از پنجه از اسم و رسم غوراغ
قلیفورد حامی جناب لینه ارفع و اجل بوده خدمت نمایانم
برای علوم از خدمت مجمع علمای ژرمانیا که در تجسس و پیدا
کردن ناخوشی قارتوفل (سیب زمینی) بوطن خود نمایشان نمودند اعلا و افضل
خواهد شد

حاتم خان آقا

حکیم صاحب والله هیچ نفهمیدم چه گفتی قلیفورد کیست لینه
کدام است تورنفورت چه کسی است چرا آنها زحمت کشیده
بعلف درجه قرار داده اند ژرمانی چیست قارتوفل که بود
چرا مریض شده و چه بزرگ شخصی بوده است که وطن باین
مرتبه باعتدال مزاج و طول عمر او طالب است
اهل مجلس کمی سکوت کرده موسی ژوردان خندیده

حاتم خان آقا دوباره

حکیم صاحب گویا شهباز را هم میخواهید ببرید ازین معما ها پا موزند

موسی ژوردان

حاتم خان آقا ببخشید راست میفرمائید الحال فهمیدم که برای شما چه قسم مثل باید آورد مثلا یکماه پیش ازین از جای دور دست قراباغ آدم خوش بختی که اسمش را فراموش کرده ام زیر پایش اسب کهیلانی آمده مهمان شما شد اگر بقراباغ نمیآمد این قدر دولت را از کجا بدست میآورد

حاتم خان آقا

حکیم صاحب به بین این حرف چه قدر آشکار راست راست میفرمائید اگر او بقراباغ نمیآمد هرگز بآن دولت نمیرسید

شهباز بیک

عمو جان قربان سرت هیچکه هر دو بفائده سفر اقرار آوردید اگر خوش بختی مرا میخواهید مرخصم بفرمائید با موسی ژوردان بروم هرگز هیچ فرصتی بدست نیافتد

حاتم خان آقا قدری فکر کرده

شهباز

شهباز تا کی میتواند پاریس برود برگردد حکیم صاحب

موسی ژوردان

رفتن و برگشتن یکسال زیادتر نمیکشد چون فائده که از رفتن او منظور است عمده آموختن زبان فرنگست کمتر از یکسال بماند بالکلیه دست نمیدهد

حاتم خان آقا روبزنش کرده

ضعیفه دیگر چه بکنیم بگذار برود کلاهت را بگردانی سال میآید میگذرد جوانست دلش میخواهد برود پاریس را به بیند حکیم صاحب مرد خوبیست در حضور او کسب معرفت میکند نیک و بد را می بیند از دولت بخشش میگیرد سرسال در قراباغ حاضر میشود ما هم مشغول تدارک عروسی او میشویم وقتی که آمد انجام میدهیم

شهربانو خانم داد و فریاد کنان از جا برخاسته

مرد خیالت کجاست چه میگوئی نه پاریس رفتن او را میخواهم نه کسب معرفت کردنش را و نه از دولت فرنگ بخشش گرفتنش را اینها همه بهانه است شهباز میخواهد پاریس برود با دختران و عروسانیکه در

انجمنها میان مردم رو باز میکردند خوش کذرانی بخند بگوید بخندد والسلام

حاتم خان آقا شک آمده

ضعیفه برای خدا داد مکن بسست دیکر چه بکنم میتوانی نکذار برود اکر باد را بقفس میتوانکرد اکر مرغیکه در آسمان میپرد میتوان اند پریدن باز داشت شهبازرا هم بازور میشود نکاهداشت رخصت ندهم میجهد بکرده آب خودی آنطرف ارس میرساند بعد ازان ازکجا پیدایش کنم مکراو را نمیشناسی که چه قدر لجوج است

شهربانو خانم دیکربلند تر داد کرده

من از او هم لجوج ترم میکذارم اکر شهباز را کذاشتم پاریس برود این لچک لچک چنکیها باشد

دستش را دراز میکند بسوی چارقدش

~~تو که میروی باشد تا ببینیم که پیش میرود~~

شهباز بخاطر جمعی خنده کنان

الله اکبر زن عموم نمیدانم باکدام قراولها مرا دوستاق خواهد کرد

شهربانو خانم فریاد کنان

نخواهی دید

خواهی دید میتوانم بکنم یا نه اگر من شوالستم
بکنم تو هر چه میتوانی بکن به

حاتم خان آقا

کار رنها خطاست

موسی ژوردان تعجب میکند و شهباز
بیک متغیر و ساکت میماند

پرده می افتد

مجلس سیم بازدر همانجا واقع میشود شهربانو
خانم توی خانه نشسته شرف نسا خانم هم درگوشهٔ
پشم شانه میکند در ینحال در باز شده خان پری
دایهٔ شرف نسا خانم اندرون می آید

خان پری

سلام ملک

شهربانو خانم

الملیک تسلام خان پری فهمیدی چه شد

شرف نسا خانم گوش میدهد

چه شد که شهباز میرود پاریس حال ترا برای آن خواستم که اگر
چاره داری بکنی خودت میدانی حاجی خان آقا مرد دهن پُنی است
اول خوب حرف زد امّا آخر سُست شد از بعضی سخنان پی پای موسی
ژوردان و شهباز فریب خورد امّا من یا باید بمیرم یا نگذارم شهباز
پاریس برود راستی اشک چشم شرف نسا را نمیتوانم ببینم هرگز
خدا راضی میشود شهباز برود پاریس پی خوشگذرانی بچه پانزده ساله
گل رخساره‌ام آه بکشد از دیده خون بریزد همچو ابریشم زرد شود و مثل نخ باریک گردد

خان پری

خانم چاره اینست که آن وقت بشما گفتم چه لازم است از حاجی خان آقا
یا از دیگری منّت بکشی بفرست در همسایگی از ده آنجه بدیع درویش
مستعلی شاه که از قزلباش آمده است بیاورند هر طوریکه دل خواه
خودت است این کار را صورت بدهد من در جادوی او یک قدرتی
دیده‌ام که اگر بخواهد در یکساعت مرا از پیره شوهرم جدا میسازد

شهربانو خانم

خان پری منهم قوت جادوی او را شنیده ام امّا چون کار کار شکلی است باز تشکیک دارم هیچ از آن کارها نیکه کرده است میدانی بگوئی به منیم درست دلگرم میشوم

خان پری

خانم سلمی نازن کریم کدخدای آنجه بدیعی را او طلاق گرفته بفاسقش نداد دختر مرد که صفر علی مغانی را او بعاشقش نرسانید پدرش راکه بدان دختره راضی نمیشد بجادو نخشت شوهر شاه صنم دختر کربلائی قنبر جواد بود را برای اینکه زن دیگر نبرد از کیاله راه برگردانید هیچ چه از دست او برنمیآید ندارد

شهربانو خانم

نوردیدم خان پری پس زود تر پسرت علیمردان را الآن بفرست مستعلی شاه را از آنجه بدیع بردارد بیاورد بگوید خانم میخواهد هرچه بخواهد وعده کند خلاصه سر شب وقت چراغ روشن کردن باید مستعلی شاه خانه ما حاضر شود

خان پری

چشم خانم الآن میفرستم امّا باید مستعلی شاه از حاتم خان آقا

و شهباز بیک پنهانی اینجا بیاید خدا نکرده اگر شهباز او را در اینجا

به بیند هم او را میکشد و هم مرا زنده نمیگذارد

شهربانو خانم

الله من همین حالا میروم بیرون هر دو را روانه میکنم بسر کشتی الچی

و میسپارم پس از آمدن در اطاق شرف نسا بخوانید که امشب

اینجا آب گرم کرده سر شرف نسا را خواهم شست تو برخیز برو پسر ترا

روانه کن پی درویش

هر دو میروند

بعد شرف نسا خانم تنها ایستاده

اوخ شکر خدایا دلم بخورده آرام گرفت خراب شود ولایتی

که جادو و جادوگر در آنجا نباشد اگر درویشکه دایم کفش نشده

پشتک موسی ژوردان شهباز زا میبرد روزگار مرا سیاه میکرد

در اینحال در باز میشود شهباز بیک میآید تو

شهباز بیک

شرف نسا دردت بجانم دانستی زن عموم امروز چه کرد پیش روی

موسی ژوردان

موسی زوردان بسر عموم داد زده مراهم تهدید میکرد

شرف نساخانم

شهباز از کارهای خودت هیچ خبر نداری داد زدن زن عموت بنظرت غریب می آید

شهباز بیک

شرف نسا جان دردت بجانم من خودم چه کرده ام

شرف نساخانم

زود رفته دست دراز کرده از پشت کار کاهش چند پارچه کاغذ نیم صفحه در آورده باز میکند شهباز این شکلها را پس برای من که آوردم تو بیاوردی بگفتی صورت دختران و عروسان پاریس است به بین در پاریس چه قدر دختران خوشگل هست اینها در مجالس وغیره همه رو باز با پسران یکجا نشست و برخواست میکنند هنوز من از خجالتم این شکلها را بزن عموت نشان نداده ام

شهباز بیک

شرف نسا چرا مثل بچه حرف میزنی این شکلها لای کتاب

موسی

موسی ژوردان بود وقتی کتابهاش را گشوده نگاه میکرد چشمش
باینها افتاده در آورده داد بمن گفت ببر بامزدت نشان بده بگو
دختران و عروسان پاریس امسال این قسم لباس میپوشند
سال گذشته طور دیگر لباس داشتند سال آینده نوع دیگر لباس
خواهند پوشید در پاریس هر سال رسم لباس پوشیدن عوض
میشود من هم آوردم دادمت از این چه در آمد

شرف نسا خانم

همان در آمد که بعشق این دخترها هوا برداشته پرواز میکنی میخواهی
پاریس بروی

شهباز بیک

شرف نسا این چه حرفیست میزنی همه دختران پاریس قربان یک
موی تو باشد منکه مثل تو یار زیبا دارم حوریان بهشت بچشمم
نمیآید یکروز بی تو نمانم

شرف نسا خانم

بس است ترا بخدا این بازیها را اینجا در بیار پیریکه بگوید بگردن

پتو نمانم ازینجا پاریس میرود تو مرا هیچ نمیخواهی

شهباز بیک بلند شده دست بگردن

او آویخته رویش را میبوسد

شرف نسا راستی از من بدگمان شده

تیری بدلم میزدی بهتر ازین حرف بود که برویم زدی آخر بپرس

به همین بچه سبب پاریس میروم

شرف نسا خانم گریه کنان دست شهباز بیک را از گردن خود دور نموده

چکار دارم بپرسم سببش را خودم بهتر میدانم سببش همینها است دیگر

دامن عریچه کنان کاغذهای سنگل را سخت چنگال کرده زیر پایش میریزد

شهباز بیک

بخدا که سببش آنها نیست نمیدانی که همسران من همه نوکری کرده

صاحب معرفت شده حرمت و عزتی یافته خوشبخت گشته اند من مانده ام در میان

این بیزار بی نام و نشان

شرف نسا خانم

اولاً اینرا که گفتی دروغ است که از ماها بمعرفت و خدمت خویش

بخت شده است این خوش بخت ها را که دیدهٔ همه براههای
دیگر بخت رسیده اند ثانیاً اگر خدمت هم میخواهی بجئی برو در
تفلیس بکن هر گاه خواستی شهرهای دیگر هم بروی جائی برو که
دست رس باشد خبرتان برسد بپاریس از ما تا نه کسی میبرد و نه کسی میاید

شهباز بیک

راست میگوئی اما در هر کار آدم باید واسطه داشته باشد
در تفلیس یا شهرهای دیگر کسی مرا نمیشناسد که واسطهٔ من شده بسر
خدمتی بگذارد تا باعث حرمت من بشود اما این فرنگی مرد
خوبیست و مرا بسیار دوست میدارد خانوادهٔ ما را میشناسد
از پاریس بردن و آموختن زبان فرنگ و بدولت شناساندن
این مرد مشهور میشوم پس از برگشتن در همه جا جای دارم

شرف خانم

اینحرفها همه حیله و برای نرفتن من بهانه است چه حرفی است
که مثل تو جوان با کمال در تفلیس خدمتی پیدا نکند

شهباز بیک

پس از مراجعت از پاریس باز بتفلیس رفته نوکری خواهم کرد

شرف نسا خانم کاغذهای شکلاتها را پایش میزند

در پاریس مثل تو جوان از دست این لوندها میتواند جان سلامت

در ببرد تا بعد از برگشتن مثل آدم رفتار نماید هرگز نمیتوانی پاریس

بروی هروقت رفتی آن وقت بخود بناز

در اینحال حاتمخان آقا با بانک بلند شهباز بیک را از بیرون

صدا میکند او هم زود بیرون میرود

پرده میافتد

مجلس چهارم واقع میشود در اطاق حاتمخان آقا یکطرف

شهربانو خانم طرف دیگر شرف نسا خانم و در گوشه خان پری دایه اش

نشسته اند و دو ساعت از شب گذشته است شهربانو خانم سر شرا

بالا کرده رو بخان پری نموده دلتنگ میپرسد

شهربانو خانم

خان پری چه طور شد درویش نیامد

خان پری

خانم شتاب نکن الان میآید

یکدفعه در باز میشود مستعلی شاه جادوگر عبوس کرده داخل میشود

مستعلی شاه

سلام علیکم

شهربانو خانم سر بالا کرده

علیک السلام بابا درویش خوش آمدی بیا بنشین

مستعلی شاه نشسته

خانم نسبت بمن چه خدمتی داشتید بفرمائید تا بجان و دل بانجامش بکوشم

شهربانو خانم

بابا درویش برای یک کار جزوی ترا زحمت داده ام مطلب اینست

که شهباز ما بالمره گمراه شده یک مهمان فرنگی داریم خیال کرده است

باتفاق او بشهر پاریس برود این بچه گل رخساره مرا که نشسته

نامزد داده است و پس از چند روز بنای عروسی داشتیم گریان و

نالان بگذارد من و خانم خان آقا هر چه گفتیم و التماس نمودیم گوش

نداد بایست کاری بکنی شهباز نتواند پاریس برود و موسی ژردان

ازراه

از او دست کشیده نبرد

مستعلی شاه

خانم این کار جزوی و آسانی نیست بلکه بسیار بزرگ و مشکل است میباییست در این کار اثر جادوی من سر موسی ژوردان یا شهر پاریس بترکد

شهربانو خانم

بابا درویش نفهمیدم چه طور اثر جادو سر موسی ژوردان یا پاریس باید بترکد.

مستعلی شاه

خانم مثلا اگر بشهباز یک دست بزنم لازم است جنّی ببدن او مسلّط کنم خیال این سفر را از سر او در آورد امّا ممکن است ازین کار بترسد رخنهٔ بعقلش برسد مریض یا معیوب بشود چونکه بسیار بچه وجوانست

شهربانو خانم

واه براینجا بابا درویش هیچ مگو اینها همه برای آنست که شهباز یکروز از پیش چشمان کنار نباشد چه طور میشود راضی باشم برانکه جنّ بر جان او مسلّط گردد

مستعلی شاه

در اینصورت چه باید بدیوها و عفریتها حکم کنم پاریس را خراب و زیرو رو کنند تا شهباز بیک از رفتن آنجا بیفتد یا بستاره مریخ امر کنم کردن موسی ژوردانرا بزند دیگر کسی شهباز بیک را نبرد این امر غیر از این چاره ندارد

شهربانو خانم

این چه طور ممکن است بابا درویش هیچ کاریرا هم میتوان کرد

مستعلی شاه

نه خانم این کار من است جای شبهه نیست مگر نشنیده چند تا شیاطین را امر کرده ام همیشه در قلعه شیشه میان ملاهای شیخی و اصولی فتنه و فساد انداخته هرگز آنهارا آرام نگذارند برای اینکه بالای منبر رفته آشکارا بمردم وعظ کرده بودند بجادوگر و ساحر باور مکنید آیا من نبستم که کیلیجان نام عفریت را که در شیطنت و مضرت فرید عصر است ببدن آقا ولی پسر علیقلی منتقل کرده بجان مردم ساریان مسلط نموده ام از ترس او شب و روز در خانه خودشان نخوابیده اند

راحت

راحت بخوابند هنوز هم هر دم سالیان کم قصاص کرده ام زیرا
که آنها پارسال مرا بالیان راه نداده دوانده اند که اینجا دارالمؤمنین است
تو درویش و جادوگری اینجا پا مگذار کدام کار ما را بگویم اینها علامت
عملهائیست که درین زمان نزدیک کرده بودم یازده سال پیش
ازین کنار ارس آمده بودم میخواستم از پیش محالات نخجوان و شرور
گذشته بایروان بروم مردمان هر دو محال مانع شدند که تذکره
نداری نمیگذاریم باین خاک گذر کنی آدم ناشناس و بی تذکره را
دادن و باینطرف گذرانیدن موافق قانون قدغن است با وجودیکه
متقلبها خودشان شب و روز آدمهائی را که برای آوردن مال
فرنگ که قدغن است بخاک روس بیارند نمایندگی کرده باینطرف
و آنطرف میگذرانیدند هرچه متوسل شدم گوش بحرف من ندادند
پائین و بالا هرچه گردیدم نشد یکدفعه تند شده با جنه و عفریتها
حکم کردم خانهای همه محالات نخجوان و شرور را برکنده با خاک
ازضرب یکسان نمودند از آن یکطرف کوه آغری نیز کنده و ریخته ده آگوری را
خلاصه فرو برد بیچاره ارمنیهای آنجا هم بسبب همسایگان بد نابود شدند

خلاصه به او بگویم از جاکنده شو کنده نمیشود باز اسس بگویم جاری مشو جاری میتواند بشود

شهربانو خانم از تعجب دست بلب برده

خدایا رحم کن

مستعلی شاه

خانم وقت ایستادن نیست شب میگذرد حال بفرمائید ببینم موسی ژوردان کی خواهد رفت

شهربانو خانم

پس ازده روز

مستعلی شاه

خیلی خوب خانم من همین حالا درینجا پیش چشم شما هیکل پاریس را برپا کرده بهم میزنم و بدیوان و عفریتها حکم میکنم در همان دقیقه پاریس را بگویند و تا ده روز خبر شش را برای موسی ژوردان بیارند تا از فکر بردن شهباز بیفتد یا اینکه خروس بزرگی پیش روی خود گرفته همش را موسی ژوردان گذارده درین ساعت گردنش را زده بستاره

بستارهٔ مریخ حکم خواهم کرد که آنهم بهمانطور تا ده روز دیگر موسی

ژوردان را بالا تا قل بزند شهباز بیک از چنگ او خلاص شود حال

بفرمائید به بینم جناب شما خراب شدن پاریس را میخواهید یا گردن

زدن موسی ژوردان را

خانپری دستهاش را در آورده بهم میزند

هردو را با بادرویش بفرنگیها رحم خواهیم کرد

شهربانو خانم

وای زنکه که دلت از سنک است بیچاره پاریسی ها با ما چه کرده اند

که خانه و عمارتشانرا بسرشان بریزیم باعث قتل هزار هزار نفس

بشویم ما را با این قیل و قال نینداخته است الآن خس و خاشاک بسر

رو بمستعلیشاه کرده

بابادرویش هیچ میدانی بخود او بکن در اینجا کردن خروس را بزن بستارهٔ

مریخ حکم بکن آنهم پس از گذشتن از ارس کردن موسی ژوردانرا بزند

شهباز تنها بماند باز از ارس بگذرد برگردد بیاید اینطرف مردن

یکنفر تقصیردار بهتر از کشته شدن هزار نفر مردم بیگناه است

شرف نسا خانم

ننه جان هیچ نگو موسی ژوردان بیچاره است آدم خوبیست این ییلاق هر روز از گلهای غریبه و شکوفها دستها بسته بتوسط شهباز پیک برای من میفرستاد که ببر بنا مزدت بده به بپند چند سال است این ییلاقها را میگردد هرگز این گل و شکوفها را دیده است و یک آینه بمن بخشیده است صورت گلهای نیکی دنیا که در باغ عجایبات پاریس میروید در پشت آن کشیده شده مرا مثل دختر خود میخواست من خودم را بکشتن میدهم نمیگذارم گردن موسی ژوردانرا بزنند پاریس خراب بشود با چه اگر در آنجا دختر و عروسان رو باز میگردیدند شهباز هرگز آنجا نمیرفت پاریس خراب کردد دختر و عروسش هم میرند

شهربانو خانم

والله نمیدانم بکدام رضا بشوم آقا دیگر چه بگنیم شرف نسا هم راست میگوید موسی ژوردان فقیر است آدم خوب است تقصیرش همین است که شهباز را از راه در برده پاریس رفتن را بسرش انداخته است معلوم میشود مردمان پاریس بد بوده اند که قضا این درویش را بکار رسانید

بار ساییده تا بجادوی او آنجا را کوبیده خراب کنیم

رو بمستعلی شاه کرده

بابا درویش بدیو یاد عفریتها فرمان بده پاریس را زیر و رو کنند

مستعلی شاه

بچشم خانم

رو بخان پری کرده

خان پری خاله برو بیرون بغلامعلی شاگرد من بگو که خورجین مرا زود از کردهٔ اسب گرفته بردارد بیارد

خان پری زود برخاسته بیرون میرود

مستعلی شاه

خانم خان آقا و شهباز بیک حالا کجا است

شهربانو خانم

از ایلچی برگشته در آن یکی اطاق خوابیده اند

مستعلی شاه

خانم باید آنها و سایرین از این سفر نه حالا نه من بعد خبر نشوند تا

والا جادو هرگز اثر نبخشد

شهربانو خانم

از اینجهت خاطر جمع باش بابا درویش

در اینحال درباز شده غلامعلی خورجین در دستش

با غان پری داخل میشود

سلام علیکم

مستعلی شاه

علیک السلام خورجین را زمین بگذار بند سرش را باز کن

از میانش تخته پاره هائیکه اشکال در روش کشیده شده در آر

غلامعلی بکزبانی که این زنها نفهمند بزبان رمز درویشی

میخواهی چکنی

مستعلی شاه

میخواهم هیکل شهر پاریس را برپا کرده حکم کنم دیو ها طرفة العین زیرو

روش کنند چنانکه من الآن درپیش روی اینجا تون زیر و رو خواهم کرد

غلامعلی خنده کنان

واسه چه

واسهٔ چه

مستعلی شاه

واسهٔ صد دانه باجاقلوی تازه سکّه که حالا از ینخاتون برای همین مطلب خواهم گرفت

غلامعلی خنده کنان

خوب این خاتون باپای تخت فرنک و اهل آنجا چه عداوت دارد

مستعلی شاه

اینحکایت خیلی درازاست تقریرش گنجایش این مقام نیست تخته پاره هارا از خورجین بیرون بیار

غلامعلی

الآن امّا هرگز عقلم باور نمیکند این امر مشکل صورت بپذیرد نمیدانم شوخی میکنی یا چه میگوئی در طرفة العین پاریس خراب شود یعنی چه

مستعلی شاه خنده کنان

چرا یعنی چه مردکه حالا این خاتون مگر تمه صد تا باجاقلوی تازه سکه

سکه برای این مطلب من خواهد داد و ده روز هم مهلت است
که جادوی من اثر خود را ببخشد و کسی هم بر این سر واقف
نیست و نخواهد شد بعد از گرفتن باجاقلوها دست و پایم را
که بسته اند تا ده روز نمیتوانم خود را بآنطرف بیندازم مراد
آنجا که پیدا خواهد کرد بعد از من هرچه بادا بادا اگر تا ده روز
پاریس خراب شد باجاقلوها بی قیل و قال از هضم رابع خواهد
گذشت تو چه میدانی بلکه تا آن مدت بسانحه از سانحات
پاریس خراب شود مگر این نوع حادثات عجیبه در عالم کم
وقوع یافته است

غلامعلی تخته پارها را از جیب بیرون آورده خنده کنان

این فقرهٔ اخیره را هرگز عقلم قبول نمیکند خیال فاسد است

مستعلی شاه خنده کنان

بس فقرهٔ سابقه را عقلت قبول میکند آنهم که خیال خام نیست

غلامعلی خنده کنان

آری در آن چه شک است

مستعلی شاه

مستعلی شاه

خوب دیگر جو اسم را بسوالهای بیفائده مغشوش مکن برو پیش اسبها منتظر باش منهم بعد از یکساعت عمل خود را تمام کرده میرسم سوار میشویم بر میگردیم

غلامعلی میرود

مستعلی شاه

خان پری خاله پاشو در را محکم ببند آدمی کسی نیاید

خان پری پا میشود در را میبندد می آید می نشیند

مستعلی شاه خود بخود بزبان خودشان

این طایفهٔ زنان عجب بیچاره و ساده لوح میشوند بدون تصوّر و تأمّل باور میکنند که من در قراباغ نشسته پاریس را در طرفة العین زیر و رو میتوانم کرد و یا مریخ من در آنطرف ارس گردن موسیو ژوردانرا وقت رفتن میتواند بزند

شهربانوخانم

بابا درویش با که حرف میزنی چه میگوئی

مستعلی شاه

خانم منتر میخوانم کارمان راست بیاید دیو ها عفریتها خبردار شوند

در چه فکر هستم

پس ازان پلاس را بلند کرده اوّلا دایرهٔ میکشد میگوید

این دایرهٔ پاریس

بعد تخته پاره ها را بهم چسبانیده ده و دوازده تا بزرگ

و کوچک بشکل اطاق و حجره درمیان دایره خانه درست کرده میگوید

مستعلی شاه

این هم شکل عمارت و خانهای پاریس

بعد رو بشهربانو خانم کرده

مستعلی شاه

میفرمائید بدهم پاریس را کن فیکون و زیر و رو نمایند

شهربانو خانم

بلی دیگر چکنیم خدا باعث را بلا بدهد تر و خشک با هم میسوزند

بیچاره پاریسی ها کاری بما نکرده بودند و بالش بگردن دختران

و عروسان

و عروسان آنجا باشد که در مجلس همیشه با پسران و مردان در یکجا رو باز نشسته بصحبت و اختلاط مشغول گشته مردم را گمراه نموده از راه در میبرند مشغول کار خود باش بابا درویش

مستعلی شاه

خانم دست مزد و انعام دیوها را کرم کنید

شهربانو خانم

بابا درویش برای دیوها انعام چه لازم است

مستعلی شاه

واه خانم مگر دیوهای من بی جیره مواجب است که مفت خدمت بکنند مگر من وزیر بند علی بیکم که هیچ چه با آنها ندهم جز فحش و هر تام خانم شما کان نکنید که من دیوهایم را بحرف خشک و خالی نگاه میدارم بلکه برای همچو کارها آنها را باید ضیافت کنم ریشخند نمایم بازی بدهم تا زدن و کشتن شهاب ثاقب آنها را

شهربانو خانم

چه طور تا زدن و کشتن شهاب ثاقب بابا درویش مگر بعد شهاب ثاقب

ناف آنها را زده وخواهد گشت

مستعلی شاه خنده کنان

عجب فکر کرده اید پس دیوها و عفریتها ناحق بهلاکت این قدر مردمان بیگناه باعث میشوند و شهربابین قشنگی را بیجهت خراب میکنند درجزای چنین گناه عظیم غضب خدا بآنها نمیرسد

شهربانو خانم

خوب بابا درویش چون که چنین است چرا از جانشان نمیترسند و بچنین کارها پا میگذارند

مستعلی شاه

اوّلا برای بردن فرمان من است ثانیا احمقند طبیعت ایشان تقاضا میکند اگر هیچ نکنند آسوده نمیشوند اگر شیاطین نبود در دنیا هرگز عمل بد نمیشد و بنی آدم را هیچکس بکارهای بد دوچار نمیکرد

شهربانو خانم

راست میگوئی بابا درویش چه قدر باید بدیوها انعام داد

مستعلی شاه

زیاد نمیخواهم

زیاد نمیخواهم هرچه خودتان وعده کرده اید صدتا باجاقلو خانم

شهربانو خانم

بابا درویش زیاد نیست

مستعلی شاه

خوب شهر که بهزار هزار تومان میارزد میدهید خراب کنند

صد باجاقلو بدهید زیاد است

شهربانو خانم رو بدخترش کرده

شرف نسا بچم صندوقچهٔ پول را اینجا بیار

شرف نسا خانم زود برخاسته از بار صندوقچه پول را گرفته
به پیش میآرد شهربانو خانم در صندوقچه را باز میکند صدتا باجاقلوی
تازه سکه درآورده میگوید شرف جان برای خرج عروسیت دیگر
پول نماند

شرف نسا خانم

باشد ننه جان باز یکدویست تا تو غلو میفروشم پول سرجاش میاید

شهربانو خانم

راست میکوئی بچم بال فدای جان است کوش و داغ سیر طلای سرات
روشن برابر میکرداند

بکیر بابا درویش

طلا ها را میدهد مستعلیشاه درویش میکیرد میکذارد بغلش
زود آستینش را بالا کرده کتابی از خورجین درآورده باز
نموده ورق میزند بعضی صفحه های نقشه دارش را نگاه کرده
سرش را بالا میکند

مستعلیشاه

بلی عمل تمام است شهر پاریس زیر برج عقرب اتفاق افتاده
از تاثیر این برج بوده است که هرگز بلا از نیشهر کم نمیشود
بعد برخاسته چوب درشتی در دست گرفته رو بشهر بانو
خانم و دخترش کرده

نترسید خانمها دلتان را خاطر جمع بدارید

بعد پلک چشمش را کردانده صورت خود را مهیب ساخته این
مشعر را میخواند دغدغها فشدی تبت الکری کرندی تبت
الکمو

الکموکموها جیندی بندی بیندی

بچپ و راست خود دمیده دیوها و عفریت ها را باسم و صدای

مهیب خوانده فرمان میدهد

یا ملیخا یا سلیخا یا بلیخا برکنید پاریس را از جای خود و بزنید

الآن بزمین چنانکه من این هیکل را زده زیر و رو میکنم

یکقدم عقب میرود چوبیکه در دست داشت بلند کرده رو

بدائره نهاده اشکال اطاق و خانه‌های کوچکیکه از تخته پارها ساخته

بود میزند از هم میپاشد بعد لحظهٔ ایستاده رو بشهربانو خانم میکند

مستعلی شاه

خانم چشم شما روشن پاریس خراب شد از من راضی شدید یا نه

شهربانو خانم

بله بابا درویش خیلی راضیم اما باید خبر خرابی پاریس زود بموسیو

ژوردان برسد تا گرفتار خود شده از شهباز دست بکشد اما نمیدانم

از پاریس تا اینجا این خبر را باین زودی که خواهد آورد

مستعلی شاه قهقهه کنان

ها ها ها

حاجی خانم آدمیکه بیکچشم بهم زدن ازینجا پاریس را بر باد دهد در یکدقیقه ودو ریکساعت ویا دریکروزی تاده روز خبر آنرا میتواند باینجا برساند چه خیال میکنید

شهربانو خانم

راست میگوئی بابا درویش امّا چه عجب میشد که این خبر دریحال بموسی ژوردان برسد از سربار دشود

درین اثنا یکدفعه درخانه را سخت می کوبند چنانکه میخواهد در بشکند صدای موسی ژوردان درحالت اضطراب پشت در معلوم میشود درویش مستعلیشاه جلد تخته پارها را برچیده بخورجین میریزد میاندازد دوشش میرود پشت پرده که در پیش بار آویزان است پنهان میشود موسی ژوردان تراق تراق در را میزند کم میماند در بشکند حاتم خان آقا و شهباز یک یک را صدا میکند در را باز کنید شهربانو خانم سراسیمه ازجا برخاسته ترسان ترسان میرود دم در دختر شش شرف نسا خانم سخت میلرزد

خان پری یواش یواش بزانو میزند

وای ننم وای بابام وای

شهربانو خانم دررا باز میکند

موسی ژوردان تنگ نفس

کو حاتم خان آقا کو شهباز بیک

شهربانو خانم ترسان ترسان

هردو اطاق شرف نساهستند صبح بسبر کشتی ایلچی رفته بودند

بسیار خسته شده آنجا افتاده خوابیده اند

موسی ژوردان ببانک بلند تنگ نفس

خانم باید همین حالا بیدار شوند من میروم نمیتوانم بایستم حیف

بتو پاریس حیف بتو تولیر حیف بتو پای تخت قشنگ سلطنت

خوب فرانسه بدبخت شد دوماژ پاریس موندیوٌ موندیوٌ

شهربانو خانم

حکیم صاحب چه چیز است چه شده است

موسی ژوردان

فرانسه بهم خورده تولیر سرنگون گشته پاریس خراب شده دوماژ پاریس

پاریس دو بار تولید

شهربانو خانم

خدایا شکر خدایا رحم کن

موسی ژوردان

شهر قشنگ سلطنت پاکیزه در طرفة العین چنان ویران شده که

گویا نبوده است عقل درک میکند که این چه کاریست و چه سحریست

ستغفر و مو ندیو مو ندیو ست آفرد

شهربانو خانم

چه سحر حکیم صاحب مگر پاریس بسحر خراب شده چه میگوئید

موسی ژوردان هولناک بابانگ بلند

البته سحر است کاری شده است که آدم مات مانده است

در یک طرفة العین غفلتاً پاریس خراب شده

از این خبر فهاشرف نسا خانم دیگر بد تر بلرزه افتاده چشمش بطرف

پرده که درویش پنهانست

خان پری خش خش کنان

بابام وای

بابام وای ننم وای

در اینحال از قیل و قال حاتمخان آقا و شهباز بیک از اطاقیکه خوابیده بودند بیدار شده دست پاچه یکتا پیرهن بطرف صدای موسی ژوردان میدوند

موسی ژوردان تا آنهارا دید

آخ آمدید حاتم خان آقا شهباز بیک شمارا بخدا زود برای من اسب حاضر کنید باید همین حالا بروم درنگ نمیتوانم کرد خودتان هم سوار شوید مرا از ارس بگذرانید برگردید

حاتمخان آقا بحیرت

حکیم صاحب چه حادثه روی داده باین تعجیل رفتن شمارا چه باعث شده است

موسی ژوردان ببانگ بلند

پاریس خراب شده تو لیپر ریخته سلطنت فرانسه بهم خورده دولت تغییر یافته حالا از قونسول انگلیس که در تبریز نشسته دیوان بیکی شما برای من کاغذ فرستاد بعد از اطلاع اینخبر مینویسید چاپار بصاحب کاغذهای واجبی الان بلندن میرود در کنار ارس منتظر من است تا دو ارده

ساعت دیگر من باید خودرا با دبرسانم اگر تاخیر کنم چاپار میرود
من دیگر تنها بزودی نمیتوانم خودرا بدولت برسانم لوی فلیپ
بانگلیس گریخته موندیو موندیو

حاتم خان آقا بحیرت

حکیم صاحب که خراب کرده که بهم زده است

موسی ژوردان باضطراب

شیاطین اجنه دیوها عفریتها بدعملها کدام یکیرا بگویم امان حاتمخان
آقا اسب بیارید وقت تاخیر نیست دو ماژ پاریس مولیر موندیو
ستفرو

حاتمخان آقا ازین سخنان کمی متحیر میماند اما شرف نساخانم
بسیار بسیار سخت بلرزه میافتد شهباز بیک حالت اورا
دریافت کرده تعجب نموده روبسوی او گذارده نزدیکتر
رفته آهسته خندان میپرسد

شهباز بیک

توچرا میلرزی ای مایهٔ فساد یقین پاریس را گفتهٔ تو
خراب

خراب کرده اند که من هرگز نتوانم بردم آنجا

شرف نسا خانم لرزان لرزان بصدای آهسته

چشمش بطرف پرده که درویش پنهان است

والله بجان وایم من از هیچ چیز خبر ندارم من هیچ تقصیر ندارم

شهباز بیک بخنده

نگاه کن به بین چه طور قسم میخورد بچه شیرین زبان خودش انکار

میکند خوب چرا میلرزی دیگر اگر مثل تو پری زاده بد هر پارس را

خراب کنند در آن گناهی نیست

در این حرف شهربانو خانم رو بموسی ژوردان کرده

حکیم صاحب شهباز را هم که میبرید

شهباز بیک اسم خود را شنیده بر میگردد

موسی ژوردان

تو چه میگوئی خانم من هیچ میدانم سر خودم کدام بالین است

شهباز را کجا خواهم برد خانمخان آقا زود باشید سوار شوید مرا

بدرقه بکنید باید تا صبح بکنار ارس برسم مولر موند یو موندیو

حاتم خان آقا

شهباز پا بردیم به بینیم چه خواهیم کرد این چه کاری بود داد

هردو از او طاق بیرون میروند پشت سرشان موسی

ژوردان بعد از آنها درویش مستعلیشاه از پشت پرده

یواشکی بیرون آمده خورجین را به دوش انداخته شهرابین

کرده هرگز بزنها متوجه نشده میگریزد ناپدید میشود

شهربانو خانم

خان پری دیدی که چه شد

خان پری

خانم من بشما گفتم از دست این درویش هیچ چیز جان در نمیبرد

من هنوز هم میترسم که از خرابی پاره‌ئی شهرهای دیگر را ضرب زده

خراب کرده چنانکه از خرابی محالات نخجوان وشرور یکطرف

کوه آغری از هم پاشید همچو که درویش میگفت

شهربانو خانم

بلی بعد از این آن تعجب نیست عجب آن است که مردها همیشه

با ما میگوئید بجادو باور نکنید چگونه باور نتوانکرد که آدم

بچشم خود چنین کارها را می بیند

خان پری

ایه خانم مردها اگر عشق دارند چرا ما آنها را در هر قدم هزار

بار گول میزنیم هرچه میخواهیم میکنیم

شرف نسا خانم ساکت و صامت ترسناک خشکیده مات

میماند

پرده می افتد

حسب الخواهش دوستی از دوستان با مرکب باسمه تحریر شد

در یوم پنجشنبه هفدهم شهر جمادی الثانی در

سنه ۱۲۸۹ صورت انجام پذیرفت

هو

در دار الخلافهٔ طهران

غیر از مترجم کسی مأذون نیست

چاپ نماید

والسلام

۱۲۹۰

تمثیل
رقمهٔ من احقر
قراجه اوغلی عزر ارکیبا
کوی و منبدرز بان
سوزی همه مرهمان
مخصوص
اطفال

حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر

تمثیل قضیه وقوع کیفیت آن در چهار مجلس بیان شده باتمام میرسد

افراد اهل مجالس

ملا ابراهیم خلیل کلدکی	کیمیاگر
ملا حمید ساموقلو	شاگرد او
درویش عباس ایرانی	نوکرش
حاجی کریم زرگر نخوئی	
آقا زمان حکیم نخوئی	
ملا سلمان پسر ملا جلیل عالم نخوئی	مرطوب قوی هیکل
مشهدی جبار تاجر نخوئی	
صفر بیک ارباب نخوئی	
شیخ صالح خاچمزی	
حاجی نوری شاعر	نخوئی

مجلس اول در شهر نخو در خانهٔ حاجی کریم زرگر واقع میشود

۳

در سال هزار و دویست و چهل و هشت [۱۲۴۸] در وسط بهار حاجی کریم زرگر بجهة آمدن شیخ صالح خاچمزی بشهر نخو آشنایان خویش را بخانهٔ خود دعوت کرده و از شیخ صالح هم وعده خواسته است اما حاجی نوری شاعر اتفاقاً نخوانده آمده است تمام اهل مجلس بلباس متعارف خویش نشسته‌اند مگر شیخ صالح که عمامه در سر و تسبیح درازی در دست گرفته میگرداند حاجی کریم صاحب خانه باهل مجلس متوجه شده سر مطلب باز میکند

حاجی کریم زرگر

حضرات میدانید که من شما را برای چه دعوت کرده‌ام

مشهدی جبار تاجر

نه خیر

حاجی کریم زرگر

خبر تازه برای شما دارم میگویند ملا ابراهیم خلیل کلدکی بتفلیس رفته رخصت گرفته برگشته در کوههای خاچمز چادر زده کیمیا میسازد مثلاً چیزی درست کرده است اکسیر میگویند که یک مثقال آنرا بیک من مس میریزند نقرهٔ خالص میشود

آقا زمان حکیم

من هم شنیده ام

حاجی کریم زرگر

شیخ صالح بچشم خودش دیده است که ارمنیهای کلیس ملیت وپنجهزار منات پول سکه وار آورده از ملا ابراهیم خلیل پنجاه پوت نقره گرفته برده اند

چنین است شیخنا

شیخ صالح

بلی بقرآنی که خوانده ام بچشم خودم دیدم هر کس بملا ابراهیم خلیل نقره سکه زده آورد دو برابر نقرهٔ خالص بی سکه گرفت برد

صفر بیک ارباب

ماهم برویم بگیریم

ملا سلمان

اگرچه پول نقد نداریم اما من با حاجی رحیم پول دار دوستم اگر بوعدهٔ یکسال و منفعت ده وده وداران گرو معتبر راضی میشوید من از او برای شما و برای خودم هر قدر پول خواسته باشید میتوانم بگیرم

مشهدی جبار تاجر

ملا من خودم پول دارم امّا همه در پیش مردم است با این زودی بسیار مشکل است دست بیاید اگر ممکن بشود هزار منات برای من بگیرید تا دکان دارم پیش گرو میگذارم

حاجی کریم

هزار منات هم بجهة من بگیر خانه‌ام را رهن میدهم

آقا زمان حکیم

هزار منات دیگر برای من بستان باغچه‌ام را گرو بگذار

صفر بیک ارباب

هزار منات دیگر برای من بدهد هم در نزد او گرو باشد

حاجی نوری شاعر بموقع کاغذی از جیب در آورده

حضرات حوالات خوبی است یعنی لزگی آوار بسرکردگی خان بونای شصت سال پیش از این آمده بخونزاخ چاپیده بود بنظم آورده‌ام گوش بدهید بخوانم به بینید چه فصاحت و بلاغت گفته‌ام

آقا زمان حکیم

ای بابا حاجی نوری این چه موقع شعر خواندن است ما اینجا داریم حرف میزنیم مشورت میکنیم اینهم آمده است که سرگذارش شصت سال پیش را بنظم آورده‌ام لزگی چنین

اند هچنان رفت برای ما چه فایده دارد

حاجی نوری شاعر رنجیده

چرا چه فایده دارد همینکه آن وقت از کیمیاگرها چه کارها بسر اجدادتان آورده اند

و چه بی رحمی در حق آنها کرده اند گزارش گذشته بیفایده است

حاجی کریم زرگر بملایمت

حاجی نوری هنوز وقت شعر خواندن نیست روز دیگر بفراغت میخوانید حالا

بگو ببینم پیش ملا ابراهیم خلیل رفتن و نقره خریدن را تو هم مصلحت میدانی یانه

البته عقل تو هم این کار را قبول خواهد کرد

حاجی نوری شاعر بکدرانه

خیر

ملا سلیمان

بچه دلیل

حاجی نوری شاعر

باین دلیل که صنعت هر کس برای خودش اکسیر و مایهٔ گذران اوست دیگر

چه لزوم کرده پشت سر کیمیاگرها بیفتد من ملا ابراهیم خلیل را ندیده ام

اما بفراست میدانم دستگاه عوام فریبی باز کرده است هرچند پیش
ازاین جاها که میگویند بتفلیس رفته بود اما اورا کیمیا ساختن که اذن داد
کیمیاش را که دید اکسیر در عالم وجود ندارد اگرچه این شیخ صالح که از
خاچم آمده بمرتبهٔ عقل شمارا دزدیده حرف اورا باور کرده اید که سخن مرا
هرگز اعتماد نخواهید کرد

حاجی کریم زرگر

در عالم وجود اکسیر را دلیل خیال است احتیاج بگفتگو نیست شما ثابت کنید
که صنعت هرکس چگونه برای خودش اکسیر است منکه زرگرم برای خرج یومیه
عاجز مانده ام

حاجی نوری شاعر

برای آنکه میان مردم از اعتبار افتاده هیچکس کار بتو رجوع نمیکند اوایل هم
طلا و نقره پیشت آوردند برای بسازی نصفش زیادترش را دزدیده کمی
وبرنج داخل کرده بصاحبانش پس دادی آخر فقط بروز کرد دیگر کسی
کار پیش تو نمی آورد اگر براستی رفتار میکردی البته حالا که از مردمان دولتمند بودی

آقا زمان حکیم

خوب مکن چرا ای اوضاعم

حاجی نوری شاعر

برای آنکه صنعت خود را ترک کرده رفتی پی کاری که بلد نبودی طبیبی صنعت تو نبود پدرت استاد رحمن دلاک با سنگ و تیغ دولت معقولی فراهم آورد تف کردی المرحوم رحمت کشیده تو را دلاکی خوب آموخته بود با آن راضی نشدی خواستی مثل دلاکهای تفلیس در حکیمی نیز شهرت بکنی این بود که قبرستان آدم کشتی پر کردی از کار خبر یافته رو گردان نشدند حالا دلاکی نه طبیب چند بار بتو گفتم پیش طبیبان روس برو لا محاله دوای تب را از آنها بیاموز تا آب بند و از معالجه تب نمودن اگر نگفتی ترک کن نشنیدی

آقا زمان باعتذار

بمن گفتند طبیب روسی تب را با خلب سول معالجه میکند از زبان دانان روس پرسیدم سول چه چیز است گفتند نمک آیا با نمک هم تب معالجه میتوان کرد

ملا سلمان دهن آقا زمان را گرفته

ترا چه احرف نزن حماقت را اظهار مکن آن نمک غیر از این نمک است

بعد رو بحاجی نوری کرده

حاجی نوری بگفته شما میبایدمن قارون شده باشم پس چرا غیر از حصیر و لولهین بالک چیزی نیستم

حاجی نوری شاعر

آنهم جهت دارد زیرا اگر زحمت تو لایق خاطر حاجی کر نیست بسرت شد که پدرم ملا بود منهم باید ملا بشوم پدرت در سی و اند کمال داشت ملا بود تو که به نوشتن اسم خود قادر نیستی چگونه میتوانی ملا بشوی کمال پوستین پدر نیست که بار شما دلا ببرد از آنجهت میان مردم قدر نداری از کجا دولتمند میشدی اگر این قدر قواره خاطر حاجی کری میکردی سالی یکصد و پنجاه منات قانع نبودی

صفربیک ای باب

من چرا دولت ندارم

حاجی نوری شاعر

تو ارباب ایلی بایستی و اداری بکار نمیبردند دولت جمع کنی اما تو عبث خود در ابقیل و قال انداختی با این حال آن در افتادی پشت سر مردم بدگوئی نمودی اسامی دولت را بگوهای بیجای تقصیر دار و بی تقصیر تنگ آوردی آخر منصب قلم رفته سه سال بدست لوانیان افتادی سه سال دیگر اخراج بلد شدی عمر عزیز گذشت حال میخواهی از دولت کیمیاگر دروغی یکدفعه پولدار شوی چنانکه مشهدی جبار از شدت طمع

همه تنخواه جزدی خود را بمنفعت زیاد بمردم میداد که یکدفعه صاحب پا بشود

حال اگر بنشستش بیاید با اصل مایه هم راضی است

حاجی کریم زرگر

جناب شاعر بر فرض ما هر کدام تقصیری داشته ایم از صنعت خودمان بهره یاب نشده ایم تو چرا از صنعت خود خوش گذران نیستی شام داری نهار نداری نهار داری شام نداری بحرف خودت هنر تو یعنی شعر گفتن بایستی اکسیر اعظم باشد

حاجی نوری شاعر

بلی هنر من در حقیقت اکسیر است اما چنانچه شما میگوئید برای اکسیر لامحاله فلزات دیگر لازم است که تأثیر آنرا قبول کنند همچنان برای هنر من هم ارباب ذوق و کمال و معرفت لازم است تا قدر اشعار مرا بدانند در صورتیکه از بدبختی من در میان همشهریهایم که شما هستید نه عقل و کمال باشد و نه شوق و ذوق در سینه هست

از هنر من چه فائده حاصل خواهد شد و شعر من بچه کار خواهد آمد

حاجی کریم زرگر

این چه غلط میکند باده میگوید ترا با این مجلس که خواسته که ناصح و واعظ شدی ببینید از کجا این چنین فیلسوف شده است برو بیرون نصیحتت برای ما لازم نیست

همهٔ اهل مجلس یکجا

برخیز برو نصیحت ترا ضرور نداریم

حاجی نوری شاعر دستپاچه کاغذ شعر را برداشته بغلش گذارده

میروم حرف حق تلخ میشود   میرود

حاجی کریم زرگر باهل مجلس

حضرات حریفان حرفت میباید سر هفته آینده پولها حاضر شود تا بیفتیم

طرف کوههای خاچین   حضور ملا ابراهیم خلیل

همهٔ اهل مجلس یکجا

بلی حریفان حرفت   پرده می افتد

مجلس دویم واقع میشود در کوه خاچز در دامنه کوه در چمنی مسطح
و با گل و گیاه رنگارنگ معطر و مزین دو تا چادر بمسافت پنجاه قدم از یکدیگر دور
برپا در طرف این چادرها چهار طاقی از چوب درست کرده و در میان آن کوره بزرگ
و مناسب همین کوره دمی بران نصب شده دور تا دور کوره مس شکسته فراوان ریخته
گویا بزودی گداخته نقره خواهد گشت

در پیش یکی از چادرها باز چهار طاقی کوچکی زده‌اند طرف بالای چمن میرود متصل
میشود بکوههای بلند پر برف و در پیش دره و رود خانه کوچکی از میان آن
جاری و از هر دو طرف شاخهای بلوط و فندق صد ساله از وزیدن نسیم آهسته در حرکت
و انواع و اقسام مرغان از شاخ درختان بشاخه دیگر پریده بنغمات موزون غلغله در
می اندازند از مقابل چمن آبی از چشمه سنگی بصدای حزین و آهسته بسوی دره روان
گردیده تا هر جا که میرفت قطراتش باطراف خود ترشح میکرد و سمت مشرق چمن صحرای
بی پایانیست تا میرسد بدریا در میان یکی از چادرها ملا ابراهیم خلیل ساکن است
و در چادر دیگر ملا حمید با کردش و در چهار طاقی کوچک نوکر او درویش عباس با اسباب
آلات نشسته دو ساعت از روز گذشته شعاع آفتاب از پشت کوه از میان قله کوه
بالا می آید خورشید ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر از چادر خود بیرون آمده و بچادر ملا حمید او را صدا

بیکند

میکنند ملا حمید از چادر برخاسته پیش او می آید با ادب میایستد ملا ابراهیم خلیل شروع میکند بگفتن

ملا ابراهیم خلیل

ملا حمید از قراریکه شیخ صالح نوشته بود آنهائیکه از نخو راه افتاده اند امروز عصر باید اینجا برسند

ملا حمید

بلی آقا بلکه زودتر

ملا ابراهیم خلیل

ملا حمید آنها که می آیند حرمت بکن بر چادر بنشینند احوالات بپرس بگو برای چه آمده اند اگر بگویند که پول آورده ایم نقره بخریم بگو استاد هم نقره کورهای گذشته را همه بارمنیهای انگلیس داده نقره همین کوره را هم که دست ما است بآنها فروخته است و با تمام رسیدن تکمیل اکسیر کوره دوم هم یکماه مانده است بیجا زحمت کشیده آمده اند استاد هم از شما پول قبول نخواهد کرد و نه نقره میتواند بدهد اگر بخواهند استاد را ببینند بگو استاد هم با اعتکاف روزه نشسته مشغول عبادت است و در این هفته روز هر دم سؤال جواب کردن برای او ممکن نیست

ملا حمید

چرا همچو میفرمائید آقا شاید همینطور که گفتم پولها را بردارند بروند

ملا ابراهیم خلیل

عجب احمقی تو   نخودبیک را من میشناسم این آنها را کشتی مرا اندیه پولها را نداده

از اینجا میروند   هرچه بتو میگویم همچو کن

میروند بکار خود

ملا حمید پشت سرش

بچشم آقا

بعد از آن چه ساعت پشت بام نخودبیک میرسد ملا حمید از چادر بیرون آمده پیشواز میکند

نخودبیک

سلام علیکم

ملا حمید با آنها

السلام علیکم خوش آمدید صفا آوردید بفرمائید چادر استراحت کنید

نخودبیک   بملا حمید

خیلی مشتاق بودیم که شما را ببینیم احوالتان خوب است دماغتان چاق است

ملا حمید

الحمدلله در همچو جای با صفا و ییلاق   دماغ چاق میشود خصوصاً در خدمت شما

نخوئیها

بلی همچنین جای باصفا خیلی پیدا میشود اما مثل ملا ابراهیم خلیل بزرگواری دست نمی آید آیا ما امروز بزیارت آنجناب میتوانیم مشرف بشویم یا نه

ملا حمید

مولانا با اعتکاف سه روزه مشغول عبادت است در این سه روز ملاقات بنی آدم و گفتگو و بیرون رفتن برایشان ممکن نیست پس از سه روز او را میتوان دید حال بفرمائید به بینیم غرض از زحمت کشیدن شما زیارت آنجناب است یا مقصود دیگر هم دارید

نخوئیها

اولا مقصود ما زیارت آنجناب است ثانیا هر یکی تحفه مختصری بخدمت ایشان آورده ایم اگر قبول افتد التفات خود را از ما دریغ ندارد

ملا حمید

بلی فهمیدم یقین که پول آورده اید میخواهید نقره بخرید حقیقت مطلب این است که مولانا ملا ابراهیم خلیل از شما پول نخواهد گرفت زیرا که نقره کوره گذشته

و انکه درشما نست همه لیرهای انکلیس سودا کرده دو برابر نقره داده یک برابر
پول سکه دار کرفته است و با تمام تکمیل کوره دویم یکماه مانده است در اینصورت
ممکن نیست مولانا پول شمارا قبول کند و بتواند بشما نقره بدهد بخصوص
خواهان نقره بمرتبه زیاد است که نقره هر کوره را یکماه دو ماه پیش میخرند

نجو نشیا

اخلاص بانسبت بمولانا ملا ابراهیم خلیل دخل باراده کسان دیکر ندارد
اکر میتوانستیم خودش را ببینیم بسیار خوب میشد

ملا حمید

در اینصورت سه روز باید صبر کنید تا مدت اعتکاف مولانا باتمام برسد
سه روزه مهمان عزیز من هستید

نجو نشیا

بسیار خوب بسیار خوب

درین حال درویش عباس سی ساله کیسو بدوش ریخته کندمکون ریش
موی چپلی سبیل کنده بلند قامت تاج بسر پوست پلنک بردوش شاخ
نفیر دردست خروس قرمز بزرکی در بغل از منزلش بیرون آمده

بصدای مهیب یا هو یا حق گویان رو بسمت بالای چادر نهاده در جای مناسب
میخی کوفته سه دفعه شاخ نفیر را دمیده آواز به سنگ و کوه انداخته خروس را
بمیخ بسته از اشعار شیخ سعدی این سه فرد را با آواز خوش میخواند روز بهار است
خیز تا بتماشا رویم تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار خیز غنیمت شمار جنبش باد
ربیع ناله موزون مرغ بوی خوش لاله زار برگ درختان سبز در نظر هوشمند
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار باز سه دفعه شاخ نفیر را دمیده ده قدم دور از
خروس در روی سبزه پوست پلنگ انداخته باز به آهنگ بلند و عجیب یا هو یا حق
کشیده در روی پوست پلنگ دو زانو در بغل گرفته می‌نشیند تخوشیها از فریاد
درویش و بوق در اول حال بسراسیمه از چادر بیرون جسته از مشاهده این حالت
غریب مدهوش وار بعد از آنکه عکس صدا از کوه و سنگ بریده و ساکت میشود
در نهایت تعجب بملا حمید متوجه شده بمقام سوال بر میآیند

تخوشیها

ملا حمید این درویش کیست این خروس چه چیز است

ملا حمید قهقه کنان

خاخاخا خاخاخا بلی در این سوال حق بجانب شماست چونکه مردمان بیچاره

از اسرار غافل و از علوم حکمت بیخبرید همان علف که جزو اعظم اکسیر است
و در این کوهها وجود دارد و غیر از ملا آقا ابراهیم خلیل کسی نشناختن آن
تا در میست بنا بر تحقیق حکمای یونان بانگ خروس بی وقت بعید دو دیش
عباس معتبر است که هر شب آنخروس را بر داشته همان مسموم را که دیده
جادوی ساخته در جای تازه به بند و شب تا صبح نخواهد خروس را از شغال
و روباه محافظت کند تا خروس شبها بانگ کرده لعبه‌ای و علف اکسیر برو
و خدمت خروس جز طایفه داودیش بنابر جناف خلق جایز نیست چنانکه
در کتاب عجایب الغرایب صحراخشا ذکر شده است

تحو نیها از روی تعجب

الله اکبر سبحان الله

پرده می افتد

مجلس سیم باز در همانجا در چادر ملا ابراهیم خلیل واقع میشود

ملا ابراهیم خلیل وقت صبح سر سجاده رو بقبله عمامه در سر تسبیح هزار دانه در دست
دو زانو نشسته اوراد میخواند ملا حمید شاگردش روبرویش دست بسینه ایستاده

ملا حمید

آقا فرمایش میفرمائید مهمانها را بحضور بیاورم

ملا ابراهیم خلیل

خوب برو صدا کن

ملا حمید تعظیم کرده از چادر بیرون میرود باتفاق نخوتیها برگشته بحضور ملا ابراهیم خلیل می آید

نخوتیها همگی بملا ابراهیم خلیل

سلام علیکم

ملا ابراهیم خلیل نیم خند اصلا بجای خود تغییر نکرده آهسته

نگاه باینطرف گاه بانطرف حرکت کنان دانهای تسبیح را میگرداند

علیکم سلام خوش آمده اید صفا آورده اید زحمت کشیده اید

برای نخوتیها جا نشان میدهد و اشاره به نشستن میکند

یکی از نخوتیها بعد از نشستن

برای زیارت مثل شما بزرگوار زحمت کشیدن بر ما عین راحت و سعادت است

ملا ابراهیم خلیل تبسم کنان بطور استغنا

شاگرد من ملا حمید حسن اوصاف شماها را بمن تقریر کرده است منهم بدیدن شما

خیلی

خیلی شایق بودم اما دربارهٔ این امر بجد نمیدانم چه بگویم ظاهراً از شما شرمنده
خواهم ماند چونکه از تقریر ملا حمید معلوم میشود گویا قدری پول آورده خواهش نقره خریدن دارید

نکوئیها متملقانه

بلی آقا اگر لطف شما شامل بشود

ملا ابراهیم خلیل بخوش روئی

والله از امثال شما مهمان عزیز شرمنده میشوم مشتری نقره چنان هست که یکماه
دو ماه پیشتر پول داده نقرهٔ هر کوره را میخرند نقرهٔ کورهٔ گذشته و آنکه دستمان نیست
از مینهای الکلیس خریده‌اند و نقرهٔ اکسیر کورهٔ که سر ماه تمام خواهد شد یهودان
وارطاش بعجز و التماس گرفته‌اند در این نزدیکی رفته‌اند پول بیاورند من هنوز بملا
حمید هم نگفته بودم چون از یهودیها بدش می‌آید اما بآنها رحم نمودم برای آنکه
دهشان درین نزدیکی است و بمن بسیار خدمت میکنند

ملا حمید درمیان کلام

آقا اینها

ملا ابراهیم خلیل

ساکت باش مختصر کلام خواهان نقره بمرتبهٔ زیاد هست حتی امانم نمیدهند

که مدت تکمیل اکسیر را باتمام برسانم چون ترکیب اجزای اکسیر باید مدت بیست ۲۰
روز در میان ظرفی از گل حکمت ساخته شده در عرق گوگرد بخواباند و هر روز
مقدار معینی عرق گوگرد تازه داخل بشود بعد همین اجزا باید ده روز متصل
در قرع و انبیق میان تیزاب العقول باشد و دیگر ده روز در میان تیزاب عوض
کرده تازه کنند و پس از اتمام این دوره ترتیب اجزاء اکسیر بایست
بواسطهٔ حرارت ناریه تکمیل خود را باتمام برساند و در بوته از گل حکمت ساخته شده
مدت سه ساعت نجومی بتدریج باید داغ مخلوط سایر اجزاء اسراریه خارجی که اول
جسم مایع بنظر می آید و بعد انجماد یافته بفرم جسم ثابت میشود

اکسیر اکبیر عبارتست از همین که فلزات کثیفه را مثلا چون مس برای ذوب
در مقدار معینی بمجرد مزج منقلب بنقرهٔ خالص میکند کار من همین است
اما مردمان احمق از قراریکه میشنوم در هر جا شهرت میدهند که من صاحب
کشف و کراماتم هرگز همچو نبوده است من هستم یک آدم طالب حسنات و اهل
تقوی اولا بتوفیق جناب باری و ثانیاً بامداد اطلاعات و تتبعات بیحصر
که در علم کیمیا بهم میرسد و بواسطهٔ تجربه با آنکه در علوم حکمت تنها حاصل کرده
باسرار عالم طبیعت پی برده بکیفیت ترکیب اکسیر واقف شده بدقت تمام

ساخته‌ام در همه دفعه ترکیبش بعضی شرایط خارجی معنوی که از مقتضیات خواص اکسیرست
اگرچه این نوع شرایط معنوی در بادی نظر مردمان متعارف دیگر غریب و عجیب مینماید

ملا حمید

آقا از اعراض میکردم اینها همه مسلم شند اینها ++ اگر کرم بفرما شید اینها را از ملعون یهودیها باید ترجیح داد

ملا ابراهیم خلیل کمی بلند میشود

خیر هیچ چونیست من قول داده ام برای دو کرور از حرفم نکول نمیکنم
ببین بخاطرم چه میآید حالا اول بگو ببینم اکسیر کوزه این ماه پس از تکمیل
برای نقره ساختن چند پوط مس کفایت خواهد کرد

ملا حمید سرش را بلند کرده چشمش را بسقف چادر دوخته سر انگشت بزرگ دست
راست را بچانه تکیه داده نیم دقیقه بخیال رفته جواب می دهد

اکسیر سی و دو پوط نقره مرتب است بعد از سی روز تکمیل یافته سی و دو پوط
مس مطرح رفته نقره خالص کند که از محک بیرون آید تو دو پوطش را هم برای
کثافات مس کم کن اوایل ماه آینده سی پوط نقره موجود است چنانکه از ملاحظه
کردن مقدار فلزات کثیفه و اکسیر مشخص میشود

ملّا ابراهیم خلیل

این حضرات چند پول آورده اند

یکی از نخوئیها

پنجهزار منات آقا

ملّا ابراهیم خلیل

خوب ملا حمید به بین بخیال من چه میآید پول این حضرات جزئی بوده است دو پوط نقره باینها باید داد آنچه میماند بیست پوط آنرا هم یهودیها ببرند که وعده من خلاف نشود تو چه طور میدانی خوب تقسیمی کردم هم توسط شما درباره هم مذهبهاست مقبول افتاد هم قول من بهم نخورد

نخوئیها تعظیم کرده از راه رضایت

خدا دولتتان را زیاد کند میفرمائید پولها را بحضور خودتان تسلیم نمائیم

ملّا ابراهیم خلیل باستغنا گوشه ابرو را خم کرده آهسته

پولها را بمن تسلیم کردن لازم نیست گو آن قدر وقت فرصت که خودم بهر جزئیات برسم نیست بشمارید تسلیم کنید بملا حمید پس از سی روز برگردید بیائید اینجا ده پوط نقره تان را بگیرید ببرید خدا حافظ وقت نماز ظهر میرسد

بخوبیها تعظیم کرده بخوشحالی

خدا عمر و دولت شما بیفزاید

از چادر بیرون میروند

پرده می افتد

مجلس چهارم باز در همانجا واقع میشود بخوبیها روز سی ام سر وعده دم صبح از دور پیدا میشوند ملا ابراهیم خلیل زود لنگ غیدی کمرش می بندد آستینش را بالا میکند در لباس متعارف بی عمامه شب کلاه در سر جلو چادر ایستاده شاگردش ملا حمید را صدا میکند و بعد از آمدن ملا حمید

فرمان میدهد

ملا ابراهیم خلیل

ملا حمید کوره زرگری را زود با بوته و دم کوچک از چادر در آر بیار همین جا بگذار و لوله دم را جا بینداز کوره را آتش کن بوته را سر کوره بنه از پشت چادر جوال زغال را بیار پیش کوره بریز و چادر میان مجمعه سه رنگ شیشه کوچک و سه رنگ کاغذ پیچیده هست آنها را در آر بیار کاغذ زرد پیچیده را باز کن اجزائیکه در میان آن هست به بوته خالی کن آب شیشه سبز را بروی آن بریز بنشین بدم بدم

بعد از آنکه این فرمایشات تمام میشود ملا ابراهیم خلیل انبر آهنی را بر میدارد بوته را

سر آتش محکم میگرداند در این اثنا یکدفعه از گوشه در پشت چادر سرهای نخوئیهای
از اسب پیاده شده پیدا میشود ملا ابراهیم خلیل بکار خود مشغول است
سرش را پائین انداخته بوته می نگرد نخوئیها را نمی بیند اما آنها از دیدن ملا ابراهیم
خلیل در این حالت وجد کرده از روی شوق بصدای بلند فریاد میکنند

نخوئیها

سلام علیکم

ملا ابراهیم خلیل سر بالا کرده

علیکم السلام آخ چرا امروز آمدید اینجا این چه کاری بود کردید این
چه مصیبتی است سر من آوردید من در این فکرم که بشما خوبی کنم شما در فکر
ضایع کردن حق زحمت من هستید وای وای آخ آخ آخ

نخوئیها بحیرت

آغا چه واقع شد چه تقصیری از ما سر زده ما چه کرده ایم

ملا ابراهیم خلیل در کمال افسوس

زیاده بر این دیگر چه میخواستید بکنید امروز در ساعت تکمیل اکسیر وقت ذوب اجزا
در بوته با اینجا پا گذاردید آخر خاصیت اکسیر اینست در جای ذوب شدن آن

تا یکفرسخ از چادر دور آدم جنسی باید قدم نگذارد والّا اکسیر خاصیتش را باخته جزو هوا میشود همچنانکه نسکاکی مسخر اجنه در این خصوص تاکیدات بلیغه کرده است مگر من باختیار خود خود را همچنین از آبادی خارج و بگوشه خلوت کشیده ام

نخو ئیها متحیر

آقا ما بنا بفرمایش خودتان آمدیم امروز سی روز تمام است

ملّا ابراهیم خلیل

آخر منکه گفته بودم بعد از سی روز معنی این آن بود که سی روز بگذرد در روز سی و یکم بایست بیائید که اکسیر حاضر و نقره از کوره بیرون آمده باشد شما آمدید روز سی وقت ذوب اکسیر در بوته آخ آخ آخ

نخو ئیها

حالا که همچو اتفاق افتاده است ماندانسته ایم چاره اش چیست

ملّا ابراهیم خلیل

دیگر اصلا چاره ندارد نه اکسیر عمل می آید نه نقره درست میشود مگر همینکه شما علاج منحصر است باین

نخو ئیها

مگر اینکه حکیم آقا علاج بچه چیز منحصر است

ملا ابراهیم خلیل

حال که آمده اید لاعلاج چنانکه کیمیا تقاضا میکند باید از جائیکه اکسیر در کوره دوب میشود در نروید بشرطیکه خیر خودتان را بخواهید و زحمتیکه من در حق شما کشیده ام ضایع نکنید تا زمان تمام شدن و بیرون آمدن اکسیر از بوته که یکساعت است دست گرفته ایم و دو ساعت مانده است تمام بشود باید همیون بخاطرتان نیاید و شکلش را از دل نگذرانید علاج منحصر است باین والا همین اکسیر که حالا یکماه است در تربیت او زحمت میکشیم در یکطرفة العین نابود شده بهوا خواهد رفت حقیقتش چنین است چنانکه حکیم جلی مکرر بتجربه رسانیده در کتاب خود صراحتا نوشته است

نخوشیها از سهل نمودن علاج خوشنود همگی یکباره

خیلی خوب آقا این که کار آسانیست کاش تکمیل اکسیر موقوف براین بشود

ملا ابراهیم خلیل

بلی موقوفست بهمین خدا از شما راضی باشد من از شما راضی شدم ملا حمید دم را بدم

ملا حمید دم میدمد ملا ابراهیم خلیل بوته را با انبر آهنی میگرداند یکی از اجزاها را میان آتش میریزد آب یکی از شیشه ها را میچکاند عقب می نشیند ساعت از جیب

بغلش در آورده نگاه میکند در این بین

آقا زمان حکیم رو بطرف او کرده

آقا غیر از این دیگر چه چه و نبت

ملا

غیر از چه

آقا زمان حکیم

غیر از میمون

ملا ابراهیم خلیل

مردکه چه چه میگوئی چه حرف میزنی واویلا

آقا زمان

آخر حکیم آقا نمیتوانم میمون را از خیالم بیرون کنم

ملا ابراهیم خلیل دلتنگ کج خلق

نفت بگیرد مردکه هر چه بخیالت میاید بیرون کن

آقا زمان

بچشم آقا

ملا ابراهیم

ملّا ابراهیم خلیل بغیظ بشاگردش ملّا حمید

دم را خوب بدم میخوابی

سر شرابا من انداخته بوته نگاه میکند بازار کاغذ کبود چیده چیزی بوته میریزد دورابیل

ملّا سلمان کلاه از سر برداشته

اوف چه گرم است اوف خدا لعنت ان کند اوف دستم میکشند چاره ندارد

ملّا ابراهیم خلیل

خدا اگر لعنت کند کیست دست نکشد چه چیز چاره ندارد چه میگوئی

ملّا سلمان

اوف چاره ندارد علاج ندارد

سایر نخوتیها

راست است چاره ندارد هرگز ممکن نیست

ملّا ابراهیم خلیل غیظ کرده

چاره ندارد یعنی چه چه چیز ممکن نیست چه خبر تان است بشما چه شده است

ملّا سلمان از حالت رقّت و تصدیق آنها جری شده اقدام بجواب کرده

آقا تمام حیوانات کوهستان بشکل میمون و صورت بوزینهای بزرگ برگشته باو جهانی

دراز در پیش چشم بازی کنان هجوم بسرم می آرند اوف نمیدانم چکنم کجا بگریزم

اوف خدا لعنتان کنه سیمونها بجز نینه ها

سایر نخوشها سرهاشان را بالا کرده

اوف لعنت بشما سیمونها این چه کاری بود ما فرستادیم

ملا ابراهیم خلیل غفلتا وقتیکه نخوشها سر بالا کرده نمیدیدند خ الغوز چیزی بهوا انداخته

از بوته شرزده شکل گلوله بلند شده بهر طرف پاشیده بوته ترکیده اکسیر موهوم مانند بارو ت

بهوا میرود آتش بحوالی ریخته دود روی هوا را میگیرد ملا حمید از پشت دم

و کوره هولناک عقب جسته ملا ابراهیم خلیل ذو دستی موی ریش خود میکند

و گاهی بر زانو زده فریاد میکشد

ملا ابراهیم خلیل فریاد کنان نخوشها

خدا خانتانرا خراب کند این چه کاری بود کردید خدا خانتانرا خراب کند و رخانتانرا آ بیندید

موی ریشش را میکند و بزانوش میزند

نخوشها

آقا ساکت بشوید آرام بگیرید شدنی میشود چاره ندارد حالا تکلیف ما چیست

ملا ابراهیم خلیل با شدت دلتنگی

تکلیف شما چیست تکلیف شما این است که الآن آفتاب غروب نکرده خودتانرا
باین دهات نزدیک برسانید تا مدت تکمیل اکسیر آینده یعنی پس از سی روز دیگر
باز اینجا برگردید در عوض همان جزوی پنجهزار منات پولتان که بجهت پاره خرده ریزات
لازمه بالکلیه بمصرف رسیده است نقره آنرا گرفته ببرید بشرط آنکه قبل از رسیدن خبر
من بشما در آمدن سبقت نکنید مبادا در شماره روزها سهو کرده باز نگردید
پیش از تکمیل اکسیر بموقع بیائید آنرا هم مثل این خراب بکنید خیال دارم
منافع پول شمارا نیز بنقره که برای شما مشخص شده بود اضافه بکنم زیرا که
یکپارچه نقره بشما زیادتر دادن برای من تفاوت نمیکند اما برای امثال شما اشخاص
یکجبه هم پول است خدا حافظ راه بیفتید بروید منتظر خبر من باشید

میرود بجای خود سرش را پائین انداخته آهسته پیش خود سخن گویان امید
وار باشید که خبر برای شما خواهم فرستاد بخواست خدا تا آن وقت چاره
پیدا میکنم که دیگر رویتانرا نه بینم

نخوشیها خشکیده مات و متحیر میمانند

فی ۲۱ شهر ذیقعده الحرام

۱۲۸۸

اثر

مترجمك سعی مأذونیله

چاپ تمام بولدی فی

شهر ذی القعدة الحرام دار الخلافة

الباهرة دار الطباعة

سنه ۱۲۸۱

UNIVERSITY OF MICHIGAN
3 9015 09550 1766